

پنجاب یونیورسٹی

انتخاب مائع التوزيع

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری و ایدار امتحان منشی کے لئے

السبب کا صاحب جبرار یونیورسٹی موصوفہ بعد تصحیح تمام

۱۳۸۸ھ

بلع انجمن پنجاب لاہور میڈر ہا تمام

منشی نظام الدین طبع ہوئی

خداے حکم اندوگر و انید و حکمت بد و افاضہ فرمود چنانکہ روزے در انجمن صناد و بنی اسرائیل
 نشسته بود و لبالب باع مواعظ و انشاء حکم کشاده داشت یکے از بزرگان قوم گفت ای لقمان
 تو آن بندہ سیاہے کہ شبانی قین روز میگذرانستی از کجا بدین مقام شتافتی و این بزرگوارے
 یافتی لقمن فرمود از سہ چہ میسخن ہمہ راست گفتم و امانت ہمہ بر اشی گزاشتم و گزدہ نزل و کار
 بہمودہ بخشتم مقرر است کہ ہرگز در اقبال دنیا سر و نہدی و از او بارش بچ نہدی و از خوف
 خدا هیچ نخندیدے و با هیچکس مزاح نہ فرمودے و از بھر خود با کسے غضب روا نہ داشتے و چنانچہ
 کہ ہرگز کسے اورا در حالت بول کردن و بغایط رفتن و غسل گزاشتن ندیدے ہمیشہ دین و حال
 خویش تن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات گاہ گاہ معاشہ بود و بر ایشان ترحم میفرمود
 کہ چندی با دنیا مطمین خاطرند و با کار دنیا ناظر و خاست داود علیہ السلام را چنانکہ ممکن بود
 دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزے از فواید سکوت این دقیقہ عاید لقمان
 آشت کہ دید داود آہن سرد را حلقہ میکنے و با ہم پیوند و اگرچہ لقمان نہانت مقصود نہشت
 از یک کار چیست لکن خاموش بود تا آن محکم با انجام پیوست آنگاہ داود فرمود دنیا و زوزہ است
 کہ مردان را در جنگ و نہر و کار آید پس لقمان بے ذلت سوال آن معنی را دریافت منفرد
 کہ لقمان را مال فراوان بہت افتاد کہ بدان مایہ تجارت میکرد و با مردم پے آنکہ بہنے
 گیر و یا سودی طمع کن بقرض بیاد و آنحضرت را زنی چنان بنی اسرائیل در جبالہ نکاح
 بود و از ایشان فرزندان داشت آبا باران بھتر و مھتر فرزندان وے بود لقمان
 اورا طلب داشت و فرمود کہ اے فرزند مرا الفت کہ در نزد کسے بوجہ دین ثابت است
 کہ در کنار دریای شام ساکن است و اکنون زمان آن است داے دین کن نہ بخریش بعید
 اوشدہ آن نقارہ الجبیب و باز آما از آنچہ باتو بانمزد گویم فراموش مکن سخت مرطے علی

باشد بدترین اعضا خواهد بود و این سخن حصانت راے و رزانت عقل لقمان فرزند قین استوار
 گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست تا روزی که قین برآی تفرج از بیت المقدس
 بیرون شده در کن رودی فرو شد و با حریفی همه قمار باخت و مقرر بود که هر که مغلوب گردد
 یا تمامت آب رود را یا شام یا نیمه زمال خویش را با مدعی گزارد و از قضا قین مقهور گشت و بر
 خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانه خویش آمده از پی
 چاره یا لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا بپگاه می آیم و در آن شهر خصم نگاه می دارم
 و با مدد با خواجی خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت باو می گفت ای مرد متقام
 حاجت من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از نخت روز از چشمه جوشیده تا آن روز که باز این شمشیر
 باشد و چون ازین سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود آبله است که دیر روز
 بنگام باختن قمار درین رود جاری بود بآبله که هم اکنون در جوی می فرو دیا آبله که بیرون ازین
 موضع است هر کدام مختار رست معین کن و بر جای بدار که بجز و دیگر نیامیزد چون چنین کنی خواجه
 من پاک بنوشد و شرط مقام می بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کاف و مانده و ناچار
 دست از ایشان بداشت پس قین پیادش این عمل لقمان را که بسه مشقال از حرف یدیه بود از
 ساخت این نخت حکمتی بود که از آن حضرت گوشزد مردم شد و سر منطوقه و لفظ اینها
 لقمان الحكمة باوید آمد همچنان وزی بنگام خواب قیلو لچند تن از فرشتگان بجا آمد حضرت
 در شده سلام دادند لقمان اگر چه ایشان را ندید بخواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان
 عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا زینبت پیغمبر بخشم و خلافت فرمایم تا و این
 مردم ببدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار بر من ختم باشد گردن منم عطا
 کنم اما اگر منیر باشم عافیت خستیا را خواهم کرد و نزدیکیا بتلا و امتحان نخواهم گشت پس

را با وے داد و گفت قبل از آنکه با وے هم بستر شوی بفرستی سر بر بسترش گزیند و درین
 خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آن در سافل اعضاے وی مدد نماید چون باران باگفتن پیر
 عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای و خرد در رفت ناگاه میزدی بر آورد و مد پیش گشت
 و گریه و دوا قبل از اینستا پس از زنی در خست بر بوش مرده در کفد باران پیا سواد و در صبحگاه
 با وے گشت هر کس نابین و خست بر بستر پیش از این بیان را از کرد در رحم داشت کارش به کس
 منج میشت اکنون آن مانع از پیش بردن است پس وزی چند رخا غم رئیس سر بر و ده
 و قندی در شخص میون کردند چون بنه دوس آمدند ایشان را بضمیافت دعوت کرده
 و نهایت تاکید فرموده گفت یک شب را با ش از سرچ راه آسوده شو چون فردا شود بقدر
 دین را گرفته مراجعت نمائی باران خوست که مسکنت و سزای مقرون با حاجت ندارد پیر
 امض بود که بے سر سر در رخا ندی بیاسای با اتفاق پیر در خانه شخص میون باند و چون
 شیر به کما کما کما شش به نهایت شد و وقت غنودن رسید بتختی باران در کنار
 دریا و در و جام خواب حشر و در در جانی که قریب بخوابگاه پیر شخص میون بود و در
 آن شخص این بود که چون تضرع خواه را بضمیافت طلب کرد و در رسم همان تو ای
 بگذاشته شب بر بالین او افت میوه را بر سر و در اینداخته صلی الجمل چون باران بخت
 و پیر سر بران نیز خواب شایر بر آمدن برخاسته بالین باران آمد و او را از خواب
 برانگیخت و با اتفاق او بر باران را بجای تخت پیر میزبان برد و تخت او را بجای باران
 آورد و بعد از ساعتی شخص میون بایک از مهران خود بالین پیر آمد و باندیشه آنکه وے
 باران است سر بر او را برگرفته بدیدار انداخت صبحگاه باران برخاسته نزد میون رفت
 و او را کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسو گوار

ابر حته و چشمه آبے خواهی رسید در سایه آن درخت میاسای و چون از اینجا گذری بفرمای
خواهی رفت و دشت و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزیین و
آن دختر خواستگار گیر و چون ببله شخص میون رسی تو ترا بخوان خویش دعوت خواهد که در دشت
درختان است محنت کن اگر مصاحبه راست کنش با تو دو چار شود و بدن از تو محنت باشد هر چه
غزون در بدین یک که عین صواب خواهد بود این پنج پیاپی آن در دو پس را دعالی خبر بگفت
چون باران از بیت المقدس بسبب آن شد و اندک مسافت به پیوند یک بار و دو چار شد
و گفت ای جوان اگر از مصداق حجت من بخواهی نشانی درین سفر یا تو بهر سی کنم باران گفت نیکو
باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است پس با هم براه درآمدند و چاشتگاه به بدین درخت
و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایه این درخت بنیاس نیم و چون حالت و سورت آفتاب
شامست شود ره سپاری شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود
شوم بهر گشت آیا پدر با تو رفت بود که سخن بزرگتر از خود را بپذیرد عرض کرد بلی و بگفته
آن درخت در آن درخت پایت بکر است و به ششون بود و نگاه مایه از درخت بزرگتر
و قدم باران کرد و آن پیر به عصای که در دست داشت آن مار را شعله بین داشت چمن
باران پیر را شاکست بخی بدید و از آن قوف در آنجا بدانت و محسوم کرد که هر کس در
ظل آن درخت خفته بزخم مار هلاک شد پس پیر آن مار را ازین جا اگر دو بار بپایه
و پیر عیب بد خود برداشت و از آنجا بفرستاد و بخت بر سریند و در خانه رئیس آن
آبادانی فرود شد و در یک ده دختی صاحب جمال داشت و را با مال فراوان
بخودست با این آورد و تا بزنی باز سپرد و باران به حبت فرموده پدر ابان و پیر او را
امر کرد که این دختر را تزیین کن پس باران او را به نگاه پیر بر آن بار

فرزند خویش نماید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که از این علوم بهره تمام
گرفت و ملتجی شد و او را بهدین سبطون فتا و تاد در خدمت کسی نامزد و روس حکیم علم هند رسد و
نجوم آموخت و در این وقت به واسطه طلب علوم حکمت در دل فیتا غور رسد که در دوازده شهر
سبطون کوچ داده به مملکت بابل شد و در خدمت اریا حای بابلی آمد و تحصیل حکمت
الهی نمود و در وسط این وقت که در این وقت از جانب اشور و ش حکومت بابل شد بحال
ملاطفت در حق فیتا غور رسد مرغی فرمود و او از بابلی کام و روان شده بشهر دیون آمد و
در خدمت افارخو دیس حکیم رسید استغاضه حق تعالی حکمت فریفت و چون افارخو دیس
از جهان بگذشت دیگر باره به حبش ریه ساموئیل آمد و در خدمت ازمواد قبطیس از موآماس
برای استغاضه حکم میان بست و در جمیع فنون کمال آتش و بینش حاصل نمود و شج
حال این حکما که مستم فیتا غور رسد بود و هر یک در بنای خود مذکور شد علی الجمده چون اینکار
یکم کرد و بدان شد که عدم کاهنان مصر را نیز فرستاد و چون کاهنان به علم خویش به
برگشتند به موقت التجا به فلول فرامیس برد که درین وقت حکومت ساموس داشت و او
احادی فرنگان پدید آمد و نیز خویش علی الجمده در شش به امس که درین وقت فرعون
مصر بود و مرقم داشت و درخواست نمود که در حق فیتا غور رسد کمال عایت و اعانت معی دارد
و کاهنان صراط ابرهه بد که در تعلیم علوم خود با و صفت رواند و چون این مکتب را فیتا غور
بمصر برده در پیشگاه امس گذاشت و امس در جانب او را منظور بهشت و مکتب شفق را نیز
کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیتا غور رسد مشهور پادشاه را گرفته به پیش
آمد و کاهنان را از آن حکم عام داشت ایشان چون نتوانستند خدمت پادشاه جست
بگراست تمام او را نیز و خود جاست داد و در وقت او را بنکالیف شاد امتحان کردند و داد از

ظهوفیثاغورس کیم چہار ہزار و نہ صد سال بعد

ہبطو آدم علیہ السلام بود

فیثاغورس بن پیشار سوس از مشاہیر حکما است و مسقط الرأس سے بلدہ صور است آن
شہر کے است کہ در ساحل دریائے شام بود و در این وقت بواسطہ استیلائے احتشوروش
کہ ذکرش ازین پیش گزشت حدود تغور ملوک کے کہ در اطراف ارضی مقدونیہ تظنت پشند
آشفته بود لاجرم قبیلہ لیون و طالئہ منعرون اقوام مقورون کہ از صحرائے شینان
مملکت شام بود بدین عمر غلبہ غارت بلدہ صور برخاستند و بدان شہر غلبہ حنبہ دست
بقتل و غارت بردند لاجرم مردم آن بلدہ جد سے وطن اختیار کردہ ہر کس بطغور
گر بخت از جملہ پد فیثاغورس بود کہ سہ سپہ داشت نخستین بوسطوس نام داشت و آن دیگر
طور سوس فیثاغورس از ہمہ کوچکتر بود بافسر زندان خود از بلدہ صور کوچ دادہ بارض
بجیرہ آمد و از آنجا بشہر موس شد و یک چند مدت را آنجا بزیست و مردم ساموس
ایشان ز عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیہ فرمود از لطافت ہوا و غذایت
میاد آن اراضی سخنان فرودان اصفا نمودہ بود پس وز سے چند در انطاکیہ بزیست و در
آنجا نیز فتنہ حادث شد کہ سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگر بارہ بہ ساموس آمد و
فیثاغورس کہ از میان فسر زندان با فطانت جہلی و حصافت فطریہ بود بچصفت
اندرو ماوس نکیم آورد و اندرو ماوس چون صورت دکاء فیثاغورس مشاہدہ کرداد

ماطر نوطیون شد وصیت فضایل و بهمه یونان سید و درگاهش مطاف ایمان و اشرف
 گشت چنانکه جمعی از مردم هر بر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان
 شد که سپاه خوش اطرون الی مدینه فاطور تیار ترک حکومت گفت در سلک شاگردان و
 در آمد و همچنین جمعی کثیر از انبیا یونان حکام حسن از آن مملکت ترک امور خود گفته
 ملازمت او شدند و تحصیل علوم پرورختند و ریاضت نفس و کتاب اخلاق حمیده
 و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله از نسی فیثاغورس در حائیکه
 از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یک از جهال مدینه
 فروطولیا که نام او قلون بود از در آمد و او بکشتن مال مر فعت جاه از ابنای روزگار
 خود سرگردان داشت و در آزار و اضرائی مخلوق مجبور بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع
 در مضامیر و مباهات نمود و کلمات لطایل گفت فیثاغورس منمحرر غریز آدمی
 باید در کتاب فضایل نفس خود کوشش نماید اقتضای امور فانیه مانند جاه چشم خدم و
 شرافت آبا و اجداد و دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برانشت
 و شمع در سفاهت کرده فیثاغورس را در شناسنامه گفت و او را بزندقه و الهی و نسبت
 داد شاگردان او در مقام خلافت درآمد و او را شناسنت کردند تا که بنازعیت کشید
 و سلون مردم خود را بر آن بخت از در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل
 تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف بالفاق و رومی بگریز ~~تختی~~
 شدند قلون در قتل حکیم پیدا کرد و شجاعتی تمام داشت لبحرم فیثاغورس بجنائی از
 آن بخصیسه برون شده بهمدینه توفاروس رفت تا بانی آن بلده چون قوت مقادیر با قلون
 ندید شستند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند و ناچار به بلده فار و طولیا گریخت

غایت شوق جمیعاً را فعلیت داد تا ایشان را بجای سخن نماند مع ذلک اورا چنانکه تعلیم نکرده
 بنزد کاهنان منبستی فرستادند و انجماعت نیز در ابتکالیف شاد امتحان نمودند و بے آنکه چیزی
 بیاموزند بنزد کاهنان میند و دیوسدوس فرستادند و ایشان نیز اورا بکار ناسے صعب منحن
 داشتند و چون دیگر عذر براسے ایشان باقی نماند با فیشا عورس گفتند که این دین و آئین
 که تراست باندھب باینصوبت تمام دار اگر خواهی از ما چیزی فرما گیسے بکیش ما باش و انھما
 یونانیان کنارہ جوے فیشا عورس بے توقف قبول یعنی فرمود و فرائض و سنن دین خویش را
 فرگزاشت با اینکه در کمال برد و تقوی بود دیگر بجای سخن براسے کاهنان نماند و بالضرورۃ اورا
 از علوم خویش آگاہی دادند و در کارے بر نیامد که چنان فرمود ایشاں ماہر نشد بگی
 در اعلیت او ہم داستان گشتند چون انجم بر اسس ملک مصر رسید اورا طلبتہ بہمت
 معابد و کنایس آن یار را کہ ہرگز با بیگانہ تفویض نمی نمودند براسے و رویت او گزاشت پس کار
 فیشا عورس نیکو شد چنانکہ مسود جمیع کاهنان مصر گشت چون اس در گزشت و گشتا سبے
 جانب ہر سبک کشید محاکمت مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک می نمود فیشا عورس
 از مصر بریمن شدہ بہمدینہ ساموس آمد و مردم ساموس بہ استقبال او بریمن شدہ و بر تہجہ
 فرادان نمودند و در بیدون شھر براسے تدریس اندر سہ ہنر فنیع بینان فرمودند پس فیشا عورس
 در انجا نشستہ بتدریس علوم مشغول گشت از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او مشتافند
 و انھما عقیدت میکردند و پندہای دینیز حکم ساموس یکبارہ بہمت خویش را براسے آورد
 و گزاشت فیشا عورس شصت سال در آن بلدہ بماند آنگاہ از تہجات والی ساموس متعجب شد
 و چون انطاکیہ شدہ از انجا بہ بلدہ منسوطویا آمد و مردم آن بلدہ دسے را استقبال کردند
 و در مقام اطاعت و انقیاد درآمد ہشت سال نیز در آنجا بود و آنگاہ کوچ دادہ بہ بلدہ

توجه وقت بر حق حاصل کند پس طلب جمیع همت خود را بایست صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد
 و گوید بختیار حکیم را نزد خداوند اعتبار نیست تا که در خود راه طایق گفتار نکند و گفتار بزرگان
 بر او سبب سقط آئینه شود و گوید هر که خدای را دوست دارد بدان عمل کند که محبوب دوست
 چه به کس عملش مرضی خداوند است مقبول در نگاه و مقرب حضرت را که است و گوید مرد حکیم
 معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشاند و گوید آدمی باید وقتش تکلم
 کند که سبب هلاکت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب افراسیاب مشو خواهی باشی
 و دیگرے نزدیک تو باشد و باید که توحید از خود بر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا منش زگی
 از خود برتر است از شرم زگی و در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو سخاوت بود و خود همیشه خود
 و گوید چپک که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطوبر بال آن نیز خد را کن و گوید
 مباش بسیار تلف کننده و مباش نخیل بلکه اقتصاد در خستیا را کن از افراط و تفریط
 پیر بید و گوید پیشا را باش در آداب همت خود زیرا که خوابیده راه مشارک موت است
 و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداریست که ضمیر دے بر آن مقصود است
 و چون ضمیر شرب همیشه مقصود بر اضرار نبی نوع خود است طمع نیکوئی از دے داشتن
 طمع آب از سر است و گوید محاسن کسی که از کون معفت عاری است عیب عار است
 چه جلای معایب او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسی که معاون است در تحصیل حکمت آن باشد
 که برادر نیک اندیش است و گوید حال کسی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار آوار و آوار است
 است و گوید مرد حکیم چون کار مانا نشاید کند منشاء جمیع شر در خلائق خواهد بود و گوید
 کسی را بتجربت لائق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مان چه عدم صلاحیت او دوستی
 بنا بر قلت عقلست و چنانکه قلیل العقل شریر تر از او دوستی نیست سزاوار عداوت

و از آن جمیع که از متابعان قلوب بودند بزم ملک و بر فاستند بالضرورت از اینجا بیرون شد بشهر
 اطروپیون فتنه اعدا و از اطراف جوانب بر رسیدند حکیم با اصحاب خویش بهیند رسیدن گریختند در آنجا
 گشتند چهل روز در آن بکلی محفوظ و حراست خویش مشغول بود و بالاخره مردم قلوب و آن اطراف را
 برزبره هم گزاشتند آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب و سلفش
 و جان سپردند و فیثاغورس نیز بر صورت حرارت بدباش گشت و همچنان جان با عالم
 دیگر بر حلقه الجمله نفس خاتم او این بود شریکاید و هم خلیف من خلیف کاید و هم
 س شامیت طرد و اله الذ من خلیف من طرد و اله الذ و بر بنطه او نرسیده بودند
 که الصمت سلامه من الدامه و از سخنان او است که بالا عالم طبع است عالم
 نورانیت که عقل از او پاک حسن و بهای آن قاصد است و نفوس کیه از انا من تعقیقات
 این نشا و نیمش تاق آن عالم می باشند و گوید هر طبقه از عالم جهانی نسبت با فوق
 خود و زردان خندان است و هر که نفس خود را با تاق حمید و محلی گرداند و از مشتبهات
 خسیه جهانی بر که آن دارد شایسته عالم معلوی گردد و بر حقایق علوم مجرب است و
 و فایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که از این درجه کرد بر سر چاودانی و عزت جانی
 و اصل گشت هر نفس که خود را از اخلاق ذمیمه بکسوند اشت و عین و نالت و دناست
 گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس که آسمان بنابر راض ایشان خواهد بود و آسمان
 ایشان آسمانی نورانی است که این آسمانی در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافتین
 خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمان بنای بسته قریب لذت و بهجت خواهد بود
 و گوید چون امید وجود ما از حق است چار باز گشت تا بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را
 بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید گاه باشد بنا بر نفاست وقت باز که

حق باز دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع اقدمه هرگز جنبایش از شادی
 فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفس نمود و کس او را گریان و خندان دید
 و پیوسته مردم را با کثرت صلوات و موافقت در عدل و جهاد ترغیب نمود و وقتی
 شخصی را که جامه های زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافقی سخن کن
 یا سخن را در خور جامه بگو یا یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل
 حکمت شرم مینمود فرمود که شرم بیداری در پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند
 وقتی در یکی از اسفار ضحیح او بخیر گشت و هم در آن ناتوانی در گذشت شاگردان و
 بر غربت و هلاک آن زن انظار اندوه و حزن کردند فیش غورس فرمود مرگ با حاضر
 و باو یکه است در میان غریب و شکست فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو
 متساویست علی الجملة چون مصنفات فیشا غورس در میان اهل یونان به نهایت متبر
 بود جمیع از حکما مانند اسطیلوس و محدث و فونیوس و فربیط و فافغانوس و بیست دیگر از
 فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و اسمی بعضی از آن کتب که بنام
 و شصت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم الخاریق کتاب تصویر عجایب
 کتاب تهیة الطول کتاب یزوع الزرع کتاب آالات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم
 کتاب الایادی و بسیاری از کتب مشهوره با در همان زمان سوختند و از کتب که
 بے شک از مصنفات فیشا غورس است و جمیع از حکما مانند خود طاس و دیگران که داشت
 زبان او بودند و بین نمودند و ویست و هشتم و کتاب بود و از انجمه این چند کتاب
 متداول است کتاب رساطیفه کتاب لالواح کتاب فی النوم و الیقظة کتاب فی کیفیة تعلق
 النفس بالجسد و رساله تهیة و درجه تهیة این رساله و تهیة است که جالینوس حکیم ابن مال

نخواهد بود و گوید آدمی را بگردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم ز رشت کمر در خوب گهتازند
 و گوید شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات الشلح و انقباض حاصل
 نکند و گوید صدیق که کسیست که هرگاه کلمه حق از تو بشنود و خشمناک نگردد و گوید کسیکه
 جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلائق است و گوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد
 اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا با طالب مانند نسبت فکر است بتألم
 همچنانکه مد عجب و کرم صواب نتیجه حقه لازم است در عجب عاقلی معتر و ن بشرط
 استجاب حصول مقصود لازم است و گوید همه اوقات قولاد فعلاً شکر بزدان واجب است
 و بقبضای زلی راضی باید بود و هر بباد و شبانگاه محمداً نفس بس خود باید کرد و در مقام آن
 بود که هر روز به از روز ماضی شد و اگر نه از جمله زیان کاران شوی و گوید شاید را بر خود
 آسان دار و مانند زنان بر راحت بدن جستن عادت مکن بهمان آسایش مردان منحصر است
 و ترک امور سے که ارتکاب آن مودی بزیان باشد و گوید در محافظت امور و رعایت مبالغه کن
 تا آن ترانیز نگاه دارد و کار را هر روز را بغیر میگذرد چه قدر کار خود همراه دارد و گوید
 اجتناب از فکر سے که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز
 تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان
 تا خداوند در صد انتقام و طبیعت در صد مکافات بر نیاید و گوید باید طالب کمال در
 همه امور جانب حق را مرعی دارد و با و چه چنان معامله کند که هیچکس را بر آن طمع
 نیفتد و از نفس برین بن ایام و مجائز بر سرین و الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید
 طالب کمال باید از ارتکاب صفای اخلاص از واجب دانند تا نفس او را بر ارتکاب
 کجایر که موجب سقوط آئین است دلیل نگرداند و باید همه شب کیساعت یا بیشتر خود را بجناب

مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر مزبیا نوده مقارنات
 اختران را طالع وقت نموده و بر آن ناسخ کرده و حکم رانده و مدت پنجه سال از
 روزگار آینه وابدین گون باز نموده و معظم مور را ظاهر ساخته و از انبیا و سید طین خبر
 داده بد انسان که چون زمان ایشان در رس معلوم شود که بعضی با سخن جاما مطابق افتد
 و از ظهور و نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در آن کتاب شریف مبین مسطور است
 علی البجده جاما سب سخنان پیغمبر را در طکای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه و دنیای
 با عقل است نیاید تاویل نموده و چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و
 نخست یزدان یکجا نه بود پس اندیشه کرد که مباد امرضک پدید شود از این اندیشه ناخوش
 اهرمن پدید شد و بعضی گفت نخست یزدان و یگان بود و از روزی برزدان مگر سینه یزدان را پدید
 و برجاه و جلالت و حسا برد پس شرفا و انگیخت و یزدان ماکمه را بیا فرید تا لشکر او باشد
 و اهرمن مصاف دهند و از این روی که دفع اهرمن را توانا نگشت تسلیم را با صلح افتاد
 و شرط شد که اهرمن مدتی سعت فرمایند چنان باشد و چون آن مدت سپری شود و اهرمن از
 جهان کامریب و نهمد عالم خیر محض خواهد بود جاما سب گوید این سخنان مزا است همانا
 و انایا گیتی این بدن عنص که خواسته اند و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان
 روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شرفا و انگیخت
 کنایه از تسلط طبیعت است هر روح را چه آنرا با عالم سفلی کشیده و ملائکه اشارت
 بعنفات حمیده انسانی و صلح عبارت از اینکه بیکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند
 نتوان دور کرد بلکه زملنی نخواهد و گوید این که گفته اند مار و کژدم و حیوانات تند بار
 و همچنان هر صفت و چیز بد را اهرمن آفرید و منیکو میها را یزدان کنایه از

را باز نوشتہ ہر روز تلمذات آئین ملاء و مرتبہ مودود دیگر رسالۃ الی متبحر و سفیدتہ سالہ
 الی ستفانی فی استخراج المعنی اور سالہ فی البیانات العقلیہ رسالۃ الی سید یسوس فی ثانیہ غور
 اول کس است کہ رد برا قوال ہر یون و طلبہ یعیون نوشت و گویند جنابش بدان بود کہ
 آفتاب ساکن زمین منخرک است و حکمائے فرنگستان در این سخن خود را پیروئے دانستند و
 تو پر القوس کہ از حکمائے مملکت یوروپ است چنانکہ انشا اللہ ذکر

حاش در جابے خود مسطور خواہد گشت در تاریخ
 نمصد و چھل و ہفت سال حبسیہ این سخن را
 در میان مائی فرنگستان متھتر ساخت اکنون بیشتر
 مردم آن ممالک شمس ساکن زمین را
 متحرک میند

ظہور جاماسب کیچم چہا ہزار و نصف و نو دہ چہار
 سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن ہراسب است از جملہ اجد حکمای عجم است بچند مدت
 کسب و حکم در خدمت زردشت نمود و روزگارے شاگردے چکر نکھاجہ جنک کیچم
 قصہ او در جابے خود مرقوم ہے افتد کردہ تادرفنون حکمت مقرون بدانش و بنیش آمدہ ادرا
 محتابیت کہ نام آن فرہنگ ملوک اسرار عجم است و اینکه در میان مردم بجا ماسب نام

سقراط در تشریح حکمت الهی مقصود و مصروف بود و شاگردان از تدوین علوم حکمت بطون
 زفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است از اجزای در نفوس مقدسه و ابرام
 نتوان بخدا و بر جلودیت و قلوب تیره نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤا لے رود
 و او جواب را موقوف بطلانہ کنایه ارد چند آنکه فضیلت نباشد بلکه باید خاطر احادی
 جمیع کتب دشت جناب او را طلبیان علم گشت چنانکه او را دوازده هزار شاگرد بود
 و در روزگار او در یونان پادشاه نافرمان نبود بلکه کاریر ملوک طوائف نیز
 و مردم اسن نیز بر قانون سلن که بدان شخص آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکمت
 ایشان بر روش جمهور و صد ابیدانای مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه
 میشمردند چنانکه وقتی در یکی از آنها که جمعی از اهل مشورتخانه با اتفاق سقراط را به پار بود
 جنابش بیچ در حلقه ایشان ره سپار نمیشد و از ملائش و مناخح و منیر گرفت
 و چون شب در می آمد و در محکم نشسته و چنانکه از خرم برآمده در ظل آفتاب است
 و ازین روی سقراط الحش به بود از قضا صبحگاه به سر کنسل بروی عبور کرد و او را
 دید که در خیم نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کنایه
 میجویی سقراط گفت شغل بد آنچه مقدم و محصل حیوة است مرا از انجمن شما دور
 میدارد و سر کنسل را بنظر رسید که سقراط را تحصیل اسبابش مجال محبت اصحاب
 نیند و نه بود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرماید تا آماده داریم سقراط گفت
 آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر محبت تو و مرمان اختیار نمیکردم کنسل گفت
 ای سقراط سمیع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرماید
 و این کار در انظام ملکات زبان افکند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام

که صفات ذمیه کلاً از طبیعت عفریت و خبی کوئیمها از روح مع القصبه بیشتر از سخنان
ایشان را بدینگونه تاویل نموده که ذکر آن جمله موجب تطویل است و جاماسب در روزگار
زندگانی خویش وزارت کشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را بر اوست و بدو
او میگزاشت چنانکه بعضی از سیرا در ذیل قصه کشتاسب انضدیار مرقوم گشت
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کریم است و نیکوترین کار لرسم
ترک و نایب و خاست هم او گوید که عظیم تر عذاب و عذاب
آنست که کریم از لرسم عاصبت خواهد دور و انگر دو
نیز از اوست که گوید گناه در دے است که دواے
آن توبت و نابت است و مدفن او بخضر
فارس باشد.

ظهور سقراط حکیم نخبه نرار و نو د و هفت سال بود
از هر ط آدم علیه السلام بود

سقراط بن سقریقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اسق باشد
باشد که هم آنرا شینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس سکیم میفرمود و کار همه بر
عدل میگزاشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المنقسم بالعدل است و بیشتر او

گزاشتند و بر قتل سقراط کیش شدند و چون مادام که کشتیها تجار فی مردم اسن سیکل
 بحر را نپسوده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در این وقت هنوز کشتیهای
 ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بر زندان برده بدارند تا چون کشتیها فرارسد
 او را بپاک کنند پس جنابش را بر زندان در آورده بند بر پا نهادند و محبوس پداشتند و
 در آن مدت که در محبس بود نیز هر روزه شاگردانش حاضر شده باستفاضة مشغول بودند
 و خاطر سقراط هیچ از الم و حسرت بر قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود و آنگاه که
 زمان رسیدن کشتیها فراز آمد افریطون که یکی از شاگردان مے بود عرض کرد که ای حکیم
 زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار صد درهم
 بدو و بیستم تا از در مخبر بخیرد و آنگاه ترا پر دشت بجانب رویت الکبک فرار کنیم سقراط گفت
 ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آنست که نصرت حق جنه ام در شهر بیگانه نیز
 من الهرت حق خواهم حبت و سخن حق خواهم گفتم لاجرم مضایق قتل من زودتر ازین صدور
 خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن ریخته خاطر م که بناحق کشته میشوی سقراط گفت
 ای منسز ند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصد از پس این سخن بیهوده کشتیها
 با سلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات اعدی عشر زندان آمده زمانه دراز نزد
 سقراط بایستادند و بایچ سخن نگفتند حکیم بجانب ایشان توجه فرمود و حسی در میان
 نینداخت آن گاه استماعت بازندان بان گفتند که هنگام قتلش فراسیده خود مانجا
 بدید شدند حافظ زندان پیش شده بر خیر از پائے او برداشت و خود نیز بر و ان شاگردان
 او با بگذاشتند و این وقت سقراط از نشین خویش بر پیر آمده دست بر ساقهای خود
 نیالید و میگفت ما العجب فعل التیاسته الهیة حیث تقرنت الاضداد

عبادت اصنام و روش صابین بر اے سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را
سودے نباشد اما دور نیست که بر اے سرکسلان و دولت جههور نافع باشد چه ایشان چون
از دین بگردیدند میتواند شد که مردم از آنجماعت برمند و خلل در کار ملک اندازند در اینوقت
سرکسل گفت اے سقراط اکنون اگر حاجتے با من باشد میان من و منی که امضای من است
تا میسون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدره و زو حقه گوهر حاجت نیفتد چنان
تجارت ارض و لعاب کرمان و شیم نبات روے بر تافته ام حاجت من آنست که عنان یک
خود را از من بگردانی که همیشه تو تابش خورشید را از من بر تافته علی الجملة چون نام
سقراط دریونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردند گرفت قضا ب
شهر اس و کثیشهای معا بد روے حد بردند و سحله نوشتند که سقراط واجب القتل
باشد و آنرا بنزد انالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از فاضیان بزرگ بودند
که این صورت نگاشتند و هفتاد و کس نیز از خدام معا بد روے حد و احکام ایشان
شهادت کردند چون این سجل ملا بزرگان مشورت خانه بدیدند سقراط را در آنجمنه خالی از
بیگانه حاضر ساختند و سرکسل با او گفت اے سقراط تو یکے از اهل مائے و این روش پیش
گذاشته ما را بر قتل تو ناچار دار و دلا حرم دست از این معنی باز دار و مردم را بحال خود گذار
و اگر نه باین خوے که تو داری چون در قتل تو تاخیر کرد و مردم بیکباره بر ما بشورند
و این دولت که بینی محو گردد و سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن
از زندان قسطنطنیه و پیوستن به عالم تحبیر است بلکه خلع جامه کثیف ظلمانیست تلبس
بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدیل لباسی که بهم آن شرف بود هرگز اخفا حق روا ندارند
عازد شاه و مردم کناره نمیکند پس بزرگان مشورت خانه ناچار کار با قضات احدی عشر

سؤال کرد که ما را در حق باز ماندگان که بر چه چنان بود سقا ط گفت من شمارا با صلاح نفس
 خود و وصیت میکنم چون نفس خویش را با صلاح آوردی من از شمارا ضنی خواهم بود و من نرندان
 مرا نیز با صلاح نفس نامور داری چون سخن بدینجا رسید خادم از قضاات احدی عشر از مرد آمد
 و بایستاد و بر سقا ط درود و تحیت فرستاد و گفت ای حکیم اکرام که تو امروز بر جمیع دانشوران دے
 زمین منورنی داری اما چون من نامورم معذور تو انم بود اکنون مرا حلت قتل خود مدانی آن
 شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش منم می سقا ط گفت چنان کنم که تو گوئی این
 بگفت و بیرون شد و از شرمساری بیرون نیست چون لفظ برآمد سقا ط افریطون گفت
 آنم در آبگوئی تا با شربت حاضر خود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم پیاپی
 زهر در آمد سقا ط جام از او برگرفت بے تکلف بیا شامید شاگردان او چون اینحال دیدند
 خروش برداشته و برگریستند چنانکه بانگ های مایه ایشان یک نیمه شهر را فرد گرفت و سقا ط
 ایشان را منع نموده و گفت با اطفال و عورات ما سخنان واپس منست و دیم که ناله و افغان
 نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آنجا محبت از هسیب و مساکت شده اند و دم فرو بسته
 پس سقا ط از جای برخاست مہمی در رجہ آن خانه طے مسافت نموده و دوشاگردان را با همی که
 سودمند بصره داد تا پایا میسے او گران شد و از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت خوابید افریطون
 بدن در المس ہے کرد تا بر دوت بجوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکم
 نے نیم عقول خود را مگر آکھ بسیار ز کمال عقل تو دور زند فنامز نابیشنی سقا ط گفت علیکم
 با امر حکم بہ ای کتابہ لانا نست افریطون را گرفته بر چمپسہ خود ہناده و شیم باز کرد
 تکریمات آسان گفت و فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفس المحلو و دواعی جان گفت
 و نیز گفت و انش افلاطون الہی و بالین او حاضر نشد چه مرصے و فرا جش ساری بود کہ در بر

بعضھا بعض فائدہ لایکا دان پکون لذتہا الہدایکا دان یکن
 الذلایتبعھا الذلہ ازین کلمات در میان دے و شاگردانش سخن چندی رفت کہ منہج
 بتحقیق نفس ناطقہ شد و در آن باب سقراط در تحقیق و قیاق و کشف حقایق کلمہ چند بگفت
 کہ تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان مستمع نشدہ بودند و حضار مجلس ہر زمان بر عجب
 می افزودند چہ میدانستند کہ خود عالم است کہ درین لحظہ کشتہ میشود و اصلا در افعال و
 اقوال لغتور سے باوید نیامدہ سیما و س کہ ہم از شاگردان او بود از میانہ برخواست و گفت
 ای حکیم اگر چہ اینگونه سوالات درین ہنگام نہایت زشت مینماید اما بمعنی نیز معلوم است
 کہ فردا از ہر جہان کسے حل این مشکلات نخواہد کرد و باب علم سدود و خواہد بود سقراط
 گفت ای سیما دس نہار شرم مدارید و مہولات خویش را نامعلوم نگذارید کہ نزد من این
 ساعت و ساعت دیگر کہ آن را موت میخواہند جدائی نسی باشد زیرا کہ چون از شما ہجور
 باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلمنوس و اندروماوس و ابنا و قلنس فایض خواہم بود
 مع القصد چون باشا گردان سخن نہایت بردنرود صواب آن است کہ پیای خویش
 بنجام شوم و غسل کنیم و از آنچہ ممکن است از عبادت دریاہیم تا بعد از فوت من حملہ بر کس
 نباشد و زحمت غسل بر کس نیست این بگفت و بنجام شدہ غسل کرد و از آنجا بیرون شد
 بنماز ایستاد و در نماز فرنگ فرمود و آن فرمود زود چرا کہ زنتیب نام داشت اطفال
 او را بزند و آوردہ نماز را میگریست و باشا گردان خطاب میکرد کہ این آخرین پندار
 شماست با سقراط و ایشان نیز بان زنان اطفال نوجہ میکردند چون سقراط از
 نماز برگشت بہت فرمود تا نزد من نزدانش بسرای خویش مراجعت کردند
 و پسر بزرگ خود را فرمود تا باشا گردان بماندند و اینوقت افریطون از دے

ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از هرگز زائد
بالذات و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم
اندازد اراک آن ادراک کند ذات مقدسه لازم نیاید از جمله اسماء آثار الهیة عادل است یعنی
واضح هر شیئی در موضعی که لایق دوست و خالق یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی غالبی که مغلوب
بودنش منتفی است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب
نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت و مانند سایر
صفات کمال و غیر متناهی است و در این مقام از دس سوال کرد و در جواب فرمود که قول بعدیم
سایه قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال توایل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
بالذات و عموم وجود و چون ماده را احتمال صدور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید مائل شد
لکن نه از جهت تحمل در واجب الصور بلکه از هرگز تصور ماده از این جهت است که حکمت الهی
اقتضای آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حیر و مکان متناهی باشند
و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی و نظریا اول از حیثیت زمان نیز متناهی باشد چون بقای
اشخاص با هم آنها متصور نیست حکمت بالذات اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص ضمن
بقای نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بحسب نهایت میرسد
و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید احصا آنچه خدا را بان توان وصف کرد حتی
قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حتی بودن ظاهر است زیرا که
حیوه صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرایت و دوام مندرج در تحت قیوم بودن
چه قیومیت شامل این صفات شد است و گوید حیوة لطلقا و نه از جواهر است زیرا که ناچار
حیوة و نطق محل در و عدم و دور است و حیوة و نطق خن نمره است از عرض نوال

جدا نتوانست گشت مع القصد جدا و را با خاک سپردند و شاگردان او همیشه بحسرت می بینند
 بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در هنگام وفات باکری تو که یکے از شاگردانش بود فرمود
 که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقرر و ضم چون من بگندم خردم و به جلد
 بردم و سربانی گرفتم عذر من نخواهد و این سخن تر و دیگران استوار نیست علی الجملة چون در کار
 از قتل سقراط بگذشت مردم اسحق استغند که اینکار بر خطا بوده پس تنگ آن را که سبب این
 فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند و مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت
 سال بود و لوئی سرخ و سفید و چشمه از برق داشت با استخوانی پس قوی مسافت با بین و بازویش
 اندک بود موی زرخ فراوان داشت نهایت زد و جواب و کثیر التوجه بود و طعنا مکنک
 تناول نمی نمود و ذکر موت بسیار کرده و عبادت خدا را فرمود و ان نمود و حاجت
 خشن پوشید و سفر کرد و کم فرمود و پیوسته باز بدو تقوی میزیت و با مردم بملاطفت
 و عار میبود چنانکه وقتی در شهر سن شعا و را باجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکرد و مدتی
 شخصی غریب آن بوم مدار و انجمن گشت چون آنجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق
 که گفته اند سقراط بله میگوید گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید هیچ باک نباشد
 که مردم او را خوب و اندک یا بد خواهند یا شاگردانش میفرمود که من مردم و بهقام و تعلیم
 من چون آب باشد و دل بتبعین مانند زمین است و این برتر است که چون زمین پاک
 و قابل نباشد از آن چیست زرد وید و از کلمات او است که میفرماید یاری تعالی هویت محض است
 و لطف و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه تحقیق صفات کمال تقییس اسماء جلال و جمال
 آتی مراست زیرا که منبع جمیع حقایق مدرک و اوصاف هر شئی بصفات لایقه و نام گذارند
 هر موجود با سببی مناسب و اضافتی مخصوص است چون جمیع موجودات او است لاجرم

بود مرد صالح که خدمت امیر فاحش کر کند و عاقلی که مربی جاملی بود و کرمی که محتاج شیمی گرد و گوید
 کار ملک آنگاه مختل اند که تبریر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان وازند
 که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیل باشد که از بدل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند
 را بکشت طاعت و اجتناب از معصیت توان گزشت فقی از دوسه سوال کردند که ترا از کسب
 دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازین زیاده تواند بود که در ساحل بحسب اتمم و معاینه میکنم
 که جاها غرقه میشوند شخصی در حضرت را و معروض داشت که روزی نام تیر از نزد فلان ذکر کردم
 و او ترا شناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزاد و مجهولم فتنه با مرد می و چار
 شد که از جنگ نسل را از جنگ فیضی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فیضیت بدتر است
 سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه بانگ روزی را بخن
 ناسرائل در آمد و از دوسه برتر نشست با او گفتند بر این بچیا خشم بگی گفت لا شک و یار
 این کلخ از حضار برتر بود کس را با او خشم بخند منزل من چون همت من فوق الشرایع است
 و محل او چون انش و تحت الثری و از سخنان دوست که از اصغاع سخن حق و قبول آن شرم
 مدار اگر چه قایل آن مرد دے زبون بے مکان بود چه از خواری مرد غواص بر بهای زمین
 فتور دے نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مغنی
 وار و چون سایل را محروم نگذاری بر فنی مدار اکیل نگیری و گوید هر که اختا اطبا و دینان
 جوید نفس خود را بیا ز ماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر به طریق تعزو
 و تحب و گیرد و گوید آنکس که ترا بر اے تو دوست دارد و نیکش بنواز و از سخنان دوست
 که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه بایند و اندر ز انتفا بخند
 دوم آنکه باشهوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکه قبول کنان سخن را که نمیداند و هم گوید

و دور و بعضی از تحقیقات حکمت انجیز او در ذیل قصه فلوط عین و سببش مذکور خواهد شد و هم از
 کلمات نصیحت آمیز او ست که فرماید همیشه فضل بهار است و این کنایت از آنست که همه
 وقت کعب لم توان کرد و گوید وقت واحد مورچه مباش یعنی در پی کعب مال مگویش گوید
 نفس شریف را بمن قبول حق و نفس خسیس را بر عت میل بسوی باطل توان شناخت گوید
 توقف نفس در آنچه بر او شنبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان حصانیت و خردمند است گوید
 اگر کسی در آنچه نداند سخن نزاعد مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کس که دل شما
 او را دشمن دارد پر خذر باشی و گوید مردم تمام هنر آن است که دشمنان از او بی با مان نیست
 کنند و اینکه دوستان تسان هر اسان باشند و گوید دنیا با نش افروخته ماند که چون زیاده
 طلبی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگویی که با فریغ آن راه از چاه باز شناسی فتنه
 افلاطون را سفک پیش آمد و از او سئالتاس پیش رو اندر زری نمود در جواب فرمود
 هر که از شناسی از او بیگان مباش و آنکس را که ندانی از او خد کر کن و شبانگاه بی با افراز
 گام مزین از چشیدن گیلک که کیفیت آن ندانی از خناب جو و بنزویک است که مجهول اند
 فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم خیرت عبور کنند سفر کن هم از معنیان دوست که فرماید
 اگر از صاحب زمان ناچاری چنان باش که کل میت را گویند که در سفک با مردم فتنه
 و افتنه داشت ناگاه در دوان بدیشان تاختن مرو تو انگه گفت ای وای اگر ایشانند
 سطرط میگفت ای وای اگر ایشانند و هم فرماید گوید باشت ادختم با علم گرامی که چون
 غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون سیرت
 که بر صغر نگاشته اند از نشتر بعضی طبعی بخیر نیازی لازم افتد و گوید و دستان را پیوسته شناس که در دست
 از شناختن خیر و چنانکه عداوت از قرح و هجاء از سخنان دوست که منرا و رحمت سکه کس نمند

حکمت و کشف حقایق بودند اما افراطیون و افراطیون از دیگران فرستادنی داشتند +

ظهور بقراط طبیب مشهور و یکصد و چهل سال بعد از

هبط آدم علیه السلام بود

بقراط بن براقلس از سرزندان استغیثوس ثانی است و هم در آن زمان می کتب می نمود که
و جنابش در فن طب بیست و سه سال است و در علم طب پیشه و اطباء و در کارهای در بنده صورت که
که بر ساحل دریای شام است سکونت استی از آنجا گاه گاه به شوق شایسته و از کوه ساراف
و بیشه نشینان حبه بر ریاضت نفس مشغول گشته چنانکه در آن محال موضع است که نصفه
بقراط معروف است و معالجه مرض را حسب تألیف می رود و برای آنکه بیمارانی از حرکت
رنج نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد می رود و چون ملوک یونان و اورا بمعالجه طلب می کردند
اجابت می نمود و گاهی نیز در بر زمان مداوا و درنگ نمی فرمود و قتی بهمن بن اسفندیار صحبت
فضل و دانش او را شنیده با حضار و حکم دادند و می فرمود تا یکصد قطار زر خالص بدین میزان
که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون کند و بقراط پذیرفت و بسبب
آن خصوصیت که در میان ملوک ایران و اهل یونان بود چنانکه در قصه بهمن شرح
دولت ترقی مرقوم شد و هم بهمنی را جالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر فرموده
علی الجمله بقراط در فن طب تجربه را با قیاس و ساز ساخت و کتب اهل قیاس و تجربه
و اهل اصحاب حیل را که هر یک منفرداً قانونی داشتند چنانکه مقرر شد که هر چه بدست

ہر کہ داند در خور کار است ماز پے آن شود حکمتی بزرگ باشد اورا گفتند ہمہ زندگانی در
تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن دعوت نمودے و اینک ہمہ شب بد ویشی بسر
بری پس این حکمت ترا جبے نیاز می بخشید گفت از الم آن حد کہ تو بر من جاری گوئند
شخصے با او گفت چیست کہ ترا ہرگز اندر ہنناک نہ بینم گفت از آنکہ
نیست مرا چینی کے تا بر فوت آن اندوہ برم +

ظہور افریطون حکیم چہزار و نو دہشت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام و

افریطون از جملہ اجلہ علمای یونان است کہ کتب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده
و در میان شاگردان او بر بیشتر نرسد و فی دہشت و ہر سقراط زیادہ باوے بودہ چنانکہ از قصہ
سقراط بدان سیاق کہ مرقوم افتاد این معنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود
و آن زمان کہ ہنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض مے رسانید کہ من زندان
بان را دیدہ ام و با او پیمان محکم ساختہ ام کہ چہار صد درم بگیرد و ترازو سازد و سقراط گفت
اے افریطون تو میدانی کہ مال منل من در اینجہاں ہمہ حجت چہار صد درم نشود چگوئیم
اداسے آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو ہم سقراط
نرسد و واجب نباشد چہ در شہر یگانہ زود تر بر قتل من مے دہند چنانکہ مفصل
مرقوم شد علی الجملہ بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان و شہر اسر من مشغول بتعلیم

که موجب بنالاعنه راست با شراب آب ناما شکستن در غیر جائه خواب غفلت و کلام
برفع صوت گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسد که در سب جمع شود
بغزغره دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن با اسهال از جلد و از عروق با فصد توان
مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور با صره را زیان کند طعام شور خوردن و آب موزان
بر سر ریختن در چشمه آفتاب نگرستین در وے دشمن دیدن مع القصد بقراط مردے خوب
صورت و نیکو شمایل بود که بر بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود سخن گفتمنی
و غذا کم خودے و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطن الحی کتبه در دے در اینجهان نود
پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت

و مدت هفتاد و نه سال تعلیم

و تصنیف مشغول بود

ظهور رسولون حکیم در یونان پنجمین از و صد و شصت

سال بعد از مسیح و آدم علیه السلام بود

رسولون از صناید حکمے یونان است و مستطال آری اس او بلده اسن بود که معرب آن
اشنیه است مے جدا درسی افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصد
چندان طلاق لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب
خواندند و در آن هنگام که مارد دولت تشرقی بر ملوک طوائف بود و ارشد که شرح

آورد به سخت و پیرانداخت و از مصنفات و کتاب عهد بقرط است که شاگردان خویش را
 بدان وصیت کرده جالینوس آنرا شرح کرده است و خنین از یونانی بلغت عرب
 ترجمه نموده و دیگر کتاب حصول است که هم خنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحار است
 و آن مثل برنج مقاله و مقاله آنرا عیسی بن بحی البرقی ترجمه نموده دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس
 نوزده خنین بلغت عرب ترجمه نموده دیگر کتاب الیه و الهو است که خنین ترجمه نموده و حش بن حسن شرح بر آن نوشته
 کتاب طبیعه الانسان است که نیز خنین بلغت عرب آورده و عیسی بن بحی تفسیر کرده گویند در مدلی
 شاگردان از تعلیم علم طب مردم بیگانه و غریب منع می نمودند و میگفت چون کس تنبیه بدست
 ناهل شود و در درسیات اعمال و شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که بمباد این علم
 شریف ضعیف شود پس لعن بود مردم را چون اهل باشد از تعلیم ایشان ضنت نکنند
 و از سخنان اوست که نفس هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن
 آن را بمیبازد و گوید هر که خدمت ملوک کند باید از خلط و خشونت او بفرج شود و غم
 را از چشیدن آب شور دریا گیر نباشد و گوید در حافل سبب نشاکل عقل بر یک چیز اتفاق
 کنند و هرگز دو جاهل با یک کار سازگار نشوند و گوید و نادان با هم تواند یار بود اما دوستی
 در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضای عقل همه بر یک لشق نرود و گفت حاصل من از
 فضل همین بود که بر حبل خود داناشدم و گوید علوم پاک در دلت زانگیرد که با دانت
 و خاست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگاری که مرارت آن در خوف است و گوید
 آدمی باید در این سرا خود را چون میهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از او
 مد گذرانست طلب نکند و گوید کم خوردن از غذا سبب بخت است از زیاده خوردن
 نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است

اشعار او میرس که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستر چنان
 طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخن را که بر باطل بودی چنان بکلمات
 دلکش و انودستی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند و روزی در مجلس عظمی
 حاضر گشت و چون او از حصاف عقل و طلاق لسان افلاطون و قوت یافت فرمودی
 فرزند دیلغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن نگین کنی باز کسب معارف حق
 باز مانی این سخن را فلاتون مؤثر افتاد و مدت پنج سال ملازم خدمت سقراط شد تحصیل
 حکمت الهی نموده و آنگاه که سقراط را بر هر جان گزارا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از
 ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر اسن باریاضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس
 نیز روزگاری با استفاده مشغول بود و چون در فنون حکم آگاهی حاصل کرد و یونان زمین
 مراجعت فرمود و بنای مدینه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت و در آنوقت
 صحبت دانش افلاطون باریاضی سیلی رسید و یاسیس که حکومت آن باریاضی است
 از اصنافی فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت و رسولی چربان
 بسوی او فرستاد که اگر بدین جانب گزینی در دم را بسوی راه راست بخوانی از حضرت
 باری جل جلاله حبر بزرگ یا بی افلاطون بر حسب خواهش بکشتی درآمده رفاه
 سیلی شد و چون بدان ملک رسیده از دینیس خست باریافت و مجلس او
 حاضر گشت چنانکه رسم حکما و متقضی حکمت است سخن همه از آرد می راند و گفت یکس
 را از مد که جز در حضرت پروردگار آنها وجودیت و بندگی کند دینیسین ازین
 سخن رنجور شد و گفت شما تا تو در این شهر برای اختتام ملک و پراگندن چکران
 مدتی در حکم و دین افلاطون را اگر قهر بر رسم بندگان لغو و عقند و مدتی افلاطون

اصحاب سخطه نامیده اند چه در اوراق مکهل مدینه اسن تسلیم و تعلم مینمودند پنجم آنان اند که در
 سلوک بامروم روش استاد خود را آئین کرده و ایشان اصحاب دیو جالس کلبی اند که با اهل
 خود شفقت کردند و بابیگانه الفت نگرفتند چنانکه غم سگان است و ششم را
 اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت معرفت لذت دانش است که عاید
 نفس شود و هفتم اصحاب فلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین
 مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسة بتری
 دارند و قبل از ایشان یونانیان و فلسفه طبیعی کوشیدند و افق با اهل مایه مینمودند
 که اعلم ایشان فیثاغورس است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرپ
 طاس نحاس منظران داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسایدوس ملطی
 و ایتمانس ملطی بود و همچنان افیثاغورس و فلارماینوس و ارسندوس بودند و پنجم تن در
 حکمای بزرگوار و فلسفه مدینه پدید آمدند نخستین ایشان ابناؤفلس بود و پس ازین فیثاغورس
 و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه یعنی محب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید
 که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
 است بناط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان
 و مصریان و یونانیان در میان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن
 و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعة است که سپهر حکمت را
 چون کواکب سیاره اند نخستین ایشان ابناؤفلس است پس انگلسامیس و فیثاغورس
 و امکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون
 بر قصه افلاطون شویم و او را بدو حال میل سران بعلم شعرا و ادب بود و از

کتاب الاحداس ششم کتاب راصول مایمل بهتد پرواخته مع القصة شصت و یک جلد از کتب
 مصنفات او در میان مردم شائع گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه
 کسیکه بر حدوث عالم قائل است فلاطون بود بالجمله چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت
 و راع جهان گفت خاص عام در شیع جنازه او حاضر شدند و جسد او را در بستن که ملکه او بود
 در مملکت مقدونیه مدفون ساختند و متردکات او در جهان منحصر بود بهمان لبنان و دو خدمتکار
 و قدح و جام و گوشتواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه رسم اشرفیعیان
 بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا دفن مردیست که حکیم آبی و سرامه مردم عصر خوشتن
 بود و در عفت و حکمت اخلاق حسنه هر کس برتری داشت پس شنا گوئید او را که در او علم و
 حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرد پوشانید جسد فلاطون را اما نفس
 او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمراللون و معتدل القامه و تمام
 اندام در خوب صورت که بکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بود و دبا خویش و بیگانه چنان
 خردوان نسر بودی و خلوت دوست داشته و گاه گاه از مردم کناره جسته و روزه بیابان
 نهاده و چون شاگردان او را طلب کردند بآواز گریه راه بدر بردند و مع القصة از
 عقاید فلاطون اینست که فیض برای عالم صلح است و بیخ است و محمدی است
 ازلی واجب بذات خود عالم بحیج معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود سیم
 و خطی مگر امثال چند و در ز فلاطون مثل بساطی است بساطات و جمیع صور محسوسه
 باقیه حسیه آن بساطات و موجودات این عالم آنما موجودات آن عالم است و
 لابد است برای برتری از موثری که شبیه با آن اثر را بنوعی از مشابهت و تاثیر نماند
 از عدم او را که مقولات فلاطون محکامی دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی

در شهر اسنانند بندگان میزبیت چون این خبر می‌نمان رسید جمعی از حکما بر فتنه و در بازار
 شهر اسن او را بدر می چند بخریدند و می‌نمان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که بایاد شامان
 بملار او مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون تعلیم مشکلات حکمت
 برد او بیشتر در حکمت اشراق الهی و زمی برود و در غنی طلبش و تجربه با هم مقبره شد و کتب فزونی را
 چنانکه در قصه سقراط مذکور هر چه است آورد و دست و دین فن شاگردان داشت که هر یک را برای همه معین کرد
 جمله از ائمه امران با یک دین می‌زدن و غرض داشت و تدبیر ابدان حفظ صحت را به نور و روشن
 و نور پس را بر اے فضا و که معین کرد و عمل جراحات و التیام آن را به کثافه و
 حواله نمود و اصلاح چشم و در بنا به سر و خوش تفویض فرمود و قانیس را بهجت جبر عظام
 کسوره و در مخلوعه معین کرد و جز این بیت و دوزن از مشاییر فاسفه بشاگردی اودانا
 شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات و بی‌نام
 جمعی است که دوستان و بی‌بوده اند و از جنابش مستحضر شده اند اول کتاب تالیف فی
 دوم کتاب حسن شجاعت سوم کتاب ارسطاطالینس فلسفه چهارم کتاب می‌رسد و عقب و پنجم که هر دو را
 قینا و نام کرد و در افعال جمیله فیهم کتاب توید بر حکمت ششم کتاب قاه و نهم کتاب در جناس هم
 کتاب ثوقون و دهم کتاب اسنین و دوازدهم کتاب فاذن سین و هفتم کتاب فریطین چهارم
 کتاب فیلولوطقی و یازدهم کتاب نوالطوس شانزدهم کتاب لیماوس که یکم بن علی
 از اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمایدس سید هم کتاب فورس نوزدهم کتاب طابن بیستم
 کتاب ینس بیت و یکم کتاب ابرخس بیت و دوم کتاب مانکاسک بیت و سوم کتاب ابطیطرس
 بیت و چهارم کتاب مطیطرس و پنجم اسمی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب و دویست و یکم و دوم کتاب
 در مناجات سوم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حسن لذت پنجم

چون یکے از ایشان شود و گوید و قتی بر مان تو با کریم در مناظره قائم شود اگر ام کند ترا و
 تو قیام فرماید و وقتیکه محبت تو بر خنسی غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام
 است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس
 یکجمله که تراست او کند و گوید از جهل صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح
 کسانیکه درون رتبه ایشانند زیاده است از صبر و صبری ایشان بر استغنائی از کسانیکه برتر
 اند از ایشان و همچنان احتمال این جماعت از یکدیگر ضعیف تر است و فزون است از احتمال
 از یکدیگر قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیا در انحلال و ضمهال نفس چهار چیز است
 اول فزود بر دن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سوم رد نصیحت از جانب
 مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زیان رساننده
 تر در معاشرت ترا سه کس است اول آنکه بطرب باز دارد و ترا دوم آنکه بغریب و مغرور
 کند ترا سوم آنکه کوتاه تر باشد محبت او از محبت تو و گوید واجب نیست مح و ذم از برای
 یکدیگر بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم بر نفق و مدار اعدا و
 بر اند و خشونت نگیرد چه اگر نبودند مردم مجرم او بر سبب حکومت و قضاوت نمی نشست
 و گوید بپایوس نشوید از محال کردن پیران و مشایخ و سزاوار است از سوده شوند بعل و چند آنکه
 در مهتات سود آزند حاجت بسوی ایشان بر قرار است و گوید راسی وزیر و مشاور و توفیق
 است از راسی تو بر راسی تو چه او خالی است از بهوائی تو و گوید وقت بر سر کس واجب
 است اول محافظه که بر او حکم جاهلی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سوم
 اگر چه که محتاج لیبی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول علم دوم محبت سوم
 آداب و گوید ملوک را از صفت با نهی مکن و قدح عطر راسی که امر و نهی سزاوار ملک

ربی قائل شدند و منعی بفرض خویش سم کردند و پرستش نمودند پس ایشانرا خدا مے بسیار
 بود بالجمله جنابش از حکمت علی کتابی است که آنرا اقطاعات فلاطون گویند و نگارنده این
 کتاب هیون در حین نگارش حال و آن کتاب را بغارسی ترجمه نموده کلمه چند از آن برگزشت
 چه نگارش آن جمله موجب الطباب بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت اشترار را اختیار
 کنید چه همین قدر که ترا امانت نکنند بر تو منت نهند و گویا اولاد خود را بر آداب خود مقصور
 کنند که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد
 و گوید سرعت در عمل طلب کنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید که بعد از منسایع شما از عمل از
 نیکوئی آن پرسند تا سرعت آن گوید هیچ کوچک را حقیر شمارید باشد که از شما فرو نماند
 داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است به هوا سب آبی بسبب آنکه آن بخشش
 فانی نمیشود و بگوید که در آن بلکه کمال مییابد و زو میفیدش و گوید از فضیلت علم آنست که کس
 نتواند معین شود و طالب آنرا و در سایر امور امانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو
 سلب کند و سایر سزایه را نتواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن بازاده مرد و تحریک
 میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند از ابوال دیگر
 و گوید آشرار متابعت میکنند مردم بد را و اوامیگذارند نیک مردم را از چنانکه گس و اضع
 فاسد را از بدن اختیار میکنند و مواضع نیک را ملتفت نیستند و گوید وقتی که مرد بمقام رسید
 که فرعون از خدا دست اخلاق از دست و جشن میشود مردم را و گوید سزاوار است برای
 حافل که یاد آورده هنگام ملاقات غذا مرارت دوار تا زیاد نخورد و گوید واجب است
 که پادشاه از عامه در پرده زینت کند چه اگر با ایشان مختلط گردد و خارشود همانا خواهی مردم
 و نه آنست که خار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود

خوانند مع القصد او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت
 کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان
 علم مشهور و متداول است و بسا از حکمای روم و موبدان ایران بر آن کتب شرح
 نوشتند و اقلیدس را تائید کردند نام و سچنان بلند شد که حکمای یونان بر او آ
 مدایس خود نقش میکردند که هر که متقاضی نباشد ببرد ما درون نشود و غرض ایشان
 از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب اقلیدس را بدرسه مد نماید که در خور انجمن با
 نیست و در مصنفات اقلیدس است قول کتاب مناسک دوم کتاب مفروضات سوم
 کتاب الیفا اللقون چهارم کتاب دایرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات
 هفتم کتاب تست الثابت بن قرقه اصلاح آن کرده هفتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و غفت
 و هم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و ده کتاب دیگر منسوب به اوست که بعضی از اینها منقول نیست
 اند اول کتاب نفم معروف بکتاب یوحیتی دوم کتاب ترکیب سوم کتاب تحلیل یعقوب
 بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان را و ده کتاب از
 مصنفات ابونیوس بنار بدست افتاد و صنعت اجسام غسه و در یونان کسی را نیافت
 که آن دو کتاب را بداند و از رومی یونانی ترجمه کند پس کسی را ببلند سور فرستاده
 از اقلیدس درخواست نمود که آن کتاب را ترجمه و شرح نماید اقلیدس تنده ذکر نمود بر آن
 کلمات ابونیوس را در روشن یافت و معالای نیز ده گانه که با اقلیدس نسبت کنند عبارت از است
 و دیگر بر آن کلمات افزوده و مرقوم داشت و آن چیزهای که ابونیوس ذکر کرده بود از چگونگی
 نسبت بعضی آن مجامات به بعضی دیگر و کند و در رساله اعراض کتاب اقلیدس آورده که این
 کتاب از مصنفات ابونیوس بنار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده کتاب

است، مزاد او تو و لکن ذکر کن بر اے او فضیلتے را کہ بیرون کند صفات روحیہ را از انظار
 او و گوید امن کردن خاطر غائفے را افضل است از اطمینان جانی و گوید طول نیکشاید
 جسمی و طبعی چہ از تنی میراج النفل و الحکمت است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیہ
 محتاج نیست بجز است ہیولی و گوید دنی تراست از کذاب لکیم و دروغ گوید از برائے نفع
 غیر خود و خیس تراست از ظالم کسے کہ ظلم کند بر اے نفع ماسوائے خود و گوید وقتی کہ
 طلب مشورت کند از تو دشمن بر مہ کن بر اے او نفع را بعلت آنکہ باستشارہ مہ کن
 میرود از عداوت تو بسوے دوستی تو و گوید سلطان چون دریا سے بزرگست کہ اتمد او
 میجویند از او جو! سے کو چاک پس اگر شیرین باشد آن جلد نہر شیرین سے شوند و اگر شور
 باشد شور سگر دند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او از جغتار او و گوید بزرگ تر نفع آنست
 کہ کس نفع نگیرد و گوید خریدن غلام کنیز انشہوۃ را نیکو مدان چہ او را جز تو سولائے باشد و
 نیز کنیز انقب را پسندیدہ مدار کہ باضطراب سے آید در بندگی تو و ہمان عبد قوی الہی
 موزہ کہ بر تو استعمال جیل کند بکہ طلب کن عسکہ کہ من الانقیاد باشد و مطیع باشد
 و قوی البنیہ باشد و شاد خاطر و شدید ایمان باشد گویند آن بہکام کہ جان میداد

فرمود کہ بفرودست در این جہان آدم و حیرت

زیتم و بچہ است مہر دم
 ظہور قلیدس صوری چہ پندار و دوست یازد
 سال عبد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

تعلیم از حکما سے بلکہ صورت و آن شہریت در کنار بحر شام و جنابش را تعلیم من بخار

فرمود که من چندان جہد نسیم کہ آب عذات و مہربانی

آتش خشم ترا فروز نشم

ظہور سطا طالیس حکیم نچھراو دوست بیت پنجبال

بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

اسطا طالیس و اسطا طالیس و اسطا طالیس اینہم نام اسطا طوبت و لفظ اسطا
بغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیتوماخر است کہ شرح عاشر مذکور شدہ
مولد او بلکہ اصطا غیر ابو از ارضی یونان مردی سفید پوست و کو چاک چشم و رنگ
دہان و فراخ سینہ و کشیدہ بینی و کشادہ پیشانی بود قاضی باندہ و ریشی بہنوہ دہشت
اگر تہارتی بسرعت شتافتہ و اگر با اصحاب بودی رسیدہ سیر فرمودی بشیراقت در
ظلال اشجار و کنار انہار روزگار گذارنشہ و استماع لغات و صحبت اصحاب یا منات را و بت
دہشتہ و در کار جامہ و نان و مضاجعت با زنان بطریق اقتدا و دریافت و اگر بیاقت
و مناظرہ مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعترف نمودی متبت بیت سادہ حضرت
فداطون کبک حقایق بکمت مشغول بود و افلاطون بے حضور التوسیم علمی نے فرمود و اگر
کسی از وی سوائے میکرو و مادام کہ اسطو حاکم نے شد پاسخ نہیاد و اتم حروف را از تقو
میرفندیگی ملحوظ افتاد کہ دقتی عمرو بن عاص بعد از مراجعہ از مصر باستقامت حضور خاتم النبیا
صلی اللہ علیہ وآلہٖ و آلہٖ اختصاف یافت از وی سوال فرمود کہ بر چیستند اہل مصر عمرو عرض کرد کہ
برائین اسطو علیہ السلام حضرت ویران از چنین جبارت شیخ نمود و فرمود و آنہ بنی قتیع

آنرا تفسیر کرد و لاجرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلادس که شاگرد اقلیدس بود
 چنانچه ذکر حاشی غریب مذکور شد مقال چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیدا کرده
 ترجمه نمود پس اقلیدس چیزهای بر آن کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن
 مصر مصاحرات این کتاب را شرح کرده و هم موسوم باین ششم است و مقال هاشمیه
 آن کتاب را ابن سینا حکیم گفته آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعبه
 ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبدالحاقی بغدادی فرسخه معروف بقاضی
 بیمارستان مقال هاشمیه را شرح کرده و علمای فرنگستان نیز بر آن کتاب شروع متعدده
 دارند و همچنین جوهری شرح بر آن کتاب نوشته و ما مانده مقال خامسه را شرح کرده
 و استحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقال
 هاشمیه را از نقل ابی عثمان و زبیر علی بن احمد عمرانی در موصیله دیدم و ابو حفص خراسانی
 را نیز بر آن کتاب شرحی است و ابو القاسم الطائفی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفاء شرحی تمام است و
 زید بن علی نیز مقال بعضی از مقالات هاشمیه را شرح کرده و ابو یوسف سامی مقال هاشمیه را بر ابن عبید
 تحفه بنود و حجاج بن یوسف بن مطهر اللوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای مؤلف بخار برای نقل کرده بانی نبوده و متعدد
 افتاد من القصص سخنان اقلیدس است که فرماید الخطا عندی و مؤلف طریقت است انجاسه و فرموده بر آن نوشته و دیوید
 بشل آن دست داری یا تحصیل چنان در قدرت باز و سه تو نیست در هر حال و درین خورون
 و افسوس داشتن سود نمهند و گفت بر تو مردم کس است که بسبب سود ظن بیکس را معتد
 نداند و بیکس نیز بسبب این نمسه که او دارد و بر او اعتماد نمهند و گفت میان برادران
 خصوصت بندگان چه ایشان اندک مذهب به صلح گریند و تو در میان زمین کار و شهر سامانی
 گویند نفیسه با و گفت که من چندان بگو ششم که ترا از حلیه حیات عاری سازم و جواب وی

است در آغوش دولت پرورش یافته و غرق در بر جلال سلطنت ارتقا جوید خواهم مرا تر
ظلم را با او پیشانم تا چون دست یابد بر عیث جور و تعدی روانه دار و روزی ارسطو از
شکوه آن خود یک یک سوال میفرمود که اگر شمارا کار بکام شود و زمانه بر مرا مقرر
در می تعلیم من چه جز کنسید و ایشان هر یک سخنی میگفتند چون نوبت با اسکندر رسید
غرض کرد ای استاد این قدر مرا بگذار که معموره زمین را فرو گیرم پس با تو آن کنم که از چون
منی نایب چون تو می بود ارسطو فرمود از کردار تو تفرس مینوم که سلطنت راجع مسکون جویند
اینک آن فرات است استحکام یافت مع القعه چون اسکندر بر سریر سلطنت برآمد و از مقدونی
بعزم جهانگیر شدن شد ارسطو از زحمت سفر مستعجاب و کتابی در حکمت عملی برآید
و نوشت مسمی بتر لاسار که راقم حروف را در صین شمارش این کلمات مطالعه افتاد و
غرض ارسطو آن بود که این کتاب و حضرت تو با زای مذت و خود در مامقدونین
توقف فرمود و بعد از حکمت اسکندر هوای شهر مسدن لایم طبع ارسطو نیفتاد پس
از آنجا کوچ داده بنه اسن آمد و مدت ده سال در آنجا سکون داشت و بتعلیم علوم
مشغول بود و شخصی که این که او را ماذن میگفتند دل به حکیم بگرد و با مردم گفت که
ارسطو بدین است و روش سقراط دارد و پرستش اصنام را مکروه میشارد و او را
کیفر این عمل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان
رنجیده خاطر شد و از بلده اسن کوچ داده به بلده اصطافیرا که مسقط الراس او بود و زود
فرمود و بتیمیر آن مدینه پرداخت و طالبان علم را از هر جهت پیرومند ساخت تا مدتی گذشت
قریب با یان رسید ساحل دریا آمد تا حقیقت جذر و مدر معلوم کند و در کشف آن کتابی
نخار داخل محوم بهلت نداد و جنابش در همان ساحل بحر دایع جهان گفت و جدش را

قومه علی بنحو ارسطو پیشو اسی حکما سے مشائیں است و جبکہ حکما کہ بعد از وی سے ظہور یافتہ اند
 خوشہ چینیان خسرویند و اوستہم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بدنیان کثرت
 است از مصنوعات خاطر اوست و ازین وی سے اور ہسٹم اول خوانند و علامہ دوانی
 در سالہ بیاکل مرتوم درشتہ کہ ارسطو فرمودہ خاطر بنی جوہر من جواہر المملکوت بکثر
 من العلوم فقلت له من انت قال انا طباعک و در کتاب انوار الصفا مذکور
 است کہ چون در زائچہ طالع شخص کو کسی از کوکب بدرجہ اعلیٰ باشد و دلائل علم و معرفت قوی
 باشد ممکن است کہ بعضی از روحانیات آن کوکب با او سخن کنند با کجہ چون افلاطون
 و دواع جہان گفت وی سے سی و ہفت سال بود چ از ہفدہ سالگی با خدمت او پیوست
 بعد از افلاطون در مہیتہ اعلما سے بناتہ مدرسہ نہاد و بحسب مشکلات حکم و موصلاات
 علوم پر وخت چون سائے چند بر این برگذشت قلب پدر اسکندر کہ عنقریب شرح حال
 ایشان مرتوم میشود از مقدونینہ نامہ بیوے ارسطو فرستاد کہ منت خدا مارا پسری از ما
 بوجود آمدہ است در زمانے کہ شما در دنیا بودہ اید و ما مظہیں مستہیم بانیکہ شما اورا بخوے
 تربیت کنید کہ ہم سزاوار پدر ہم لائق مملکت مقدونینہ باشد پس واجب است کہ شما بجانب
 شہر سغد وین سفر کنید تا روزگارے در صحبت شما بسر شود چون این نامہ بارسطور رسید ناچار
 باربر بست و باراضی نامقدونینہ آمد و تربیت اسکندر مشغول شد و اورا از فنون فضایل
 بیا موخت انکھا روزے در انجمنی اسکندر را حاضر کرد و از وی سے مسائل مشکل حکمیہ را پرسید
 گرفت و اسکندر یک یک را بر قانون جواب گفت در این وقت ارسطو بجائے تخمین اورا
 خواہ ساخت و خاطرش را ملول و آرزوہ فرمود چنانکہ مردم انجمن اورا بغلم نسبت کردند
 و بعد از خروج اسکندر از وی سے سبب این خشونت پرسیدند در جواب فرمود کہ اسکندر کو حکمی

اند چه گمان کرده اند که در آن خانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف و تنگ می داشتند
 اندک دست بر آن برند تا مردم بگویند که اندک عدم کفایت به اندوخته و گویان متعلق شد
 و حال آنکه در آن خانه فیت جز از کتب حکمت چه در زبان قسطنطین که مردم به بزرگوارین
 میسرا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده در آن خانه نهادند و در دستند
 تا مردم بطلان آن کتب در شریعت عیسوی سستی نیندازند و با آنکه دید و است شوت
 کرد که از کشور آن خانه و فرستادن آن کتب به نزد مسلمین مرا عیسیایان لازم شود و یا بشکار
 باشد ایشان گفتند برگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان بلیقه شایع گرد و قوه
 شریعت و مکتب ایشان را آتش لزل کند پس بک روم بفرستاد و در آن خانه
 را برکشوند و از آن کتب فراوان کرد و آنجا بر تهر هم نهاد و بودند پنج شهر را بنابر شت
 بخدست مامون فرستاد و مامون جمعی را گماشت تا آنکه جوهر از لغت یونانی و رومی
 یلسان عرب ترجمه کردند بعضی از آن کتب تمام و برشته تمام بود که ای آلاء
 انما تمام مانده پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و
 حکما و نگاه نوشته بدست آوردند ترجمه کردند تا ملوک بنی عباس جمعی را برابر
 ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را امر سوم واجب فرزادان میدادند
 از جلد حسین بن اسحق و حیدش بن حن و ثابت بن قرق و جیس و دیگر بودند که هر یک را
 و را به پانصد دینار نذر خالص میدادند و از مردمی که بعد از بنی المصنوع برین مهتم
 رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاگرد بودند چنانکه ذکر حال بر یک در جاست نمودند و
 شد از بذل مال و نفق و ریخ داشتند تا لطف و بند و موسیقی و از سالیانی و لب
 نخر این بدست کردند و قطعا بن لوقا بعلبکی را چون بنجد او آوردند از این

شاگردان او باین صنادید توجیه خاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه بر آن جماعت مسدود
مشکل افتاد می در مقبره او حاضر شدند و بناظره و مباحثه پرداختند تا آن وقت
برایشان کشف شدی و گمان آنقوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای بنی میسر و
سورت خاطر است و چون روزگار سے بر این گذشت مردم اصطافیر ابا حل بجا آمده
عظام مریم و افرام که زنده و در نظر نفس از نحاس نهاده در زمین اسالین دفن نمودند
و آن موضع را بر اے مجلس شاد است مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک
عقول ایشان را بھلے و فردغی حاصل میشود و از ارسطو پیرے ماند سسی بنیقو منس
که نام پیدر را بر او نهاده بود و دختر می داشت صغیر و مالی فراوان از وی بھبره
ایشان است و مدت زندگانی او در این جهان شصت و هشت سال بود از مصنفات او
یکصد و سیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمه بعضی از آن کتب بلسان عرب و مجسم
آن شد که شبے نامون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریرے نشسته و از وی خوفے
تمام در دل نامون راه کرد پس پیش شده از او سوال کرد که چکے در جواب گفت که من
ارسطو عالمیم نامون شاد شد و عرض کرد که اے حکیم نیکو که است فرمود آنچه عقل نیکویی
آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندے فرما در جواب گفت بر تو باد بھوید و معاجبت
با بنشین نیکو بچو صو گاه نامون از خواب برآمد خاطر بر آن گذاشت که مصنفات ارسطو را
بست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاده از دے کتب ارسطو را طلب فرمود
و او در جستجو برآمد عاقبت یکی از زبانان که در دیرے دور از قسطنطین سکون داشت
بعرض رسانید که خانه ایست مد اراضی یونان که از قسطنطین تا کنون هر کس مدائن ملک
برتری یافته عقلی بر آن خانه افزوده و بسجیک از بزرگان باب آن بیت را بخشوده

و ثامسطیوس رومی و ثامو فرسطیس یونانی و ابانفیس و ثامون حکیم و اسکندر افریدی
 که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند و یحیی نخوی بطریک اسکندرانی نیز
 چیزهای نگاشته اند و از حکماست سلام معلّم ثانی و ابو بشر متی و ابن مقفع و ابن پیرین
 و کندی و اسحق بن حمین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و مفتحات و مخفّرات
 کرده اند و دیگر باری میانس بود و آن عبارات است از مباحث الفاظ که خنین بسیرانی
 و اسحق بن علی نقل نموده و یحیی نخوی شرح نموده و از حکماست مقدم اسکندر افریدی و سی
 و اصطفی اسکندرانی آنرا شرح کرده و شرح سبک بوده نشده و ابانفیس و فروریوس
 و جالینوس این کتاب را آنند و همچنین شرح کرده است آنرا و فرسطیس و ابو بشر متی
 و فارابی و اسحق بن مقفع و کندی و ابن پیرین و رازی و ثابت بن قزوه و احمد بن
 الطیب آنرا تفسیر و اختصار کرده اند و دیگران توطیقا بود که عبارت است از تحلیل
 قیاس آنرا و ثامو و سبک بنی نقل کرده و برضین و حذو داشت اما اصطلاع فرمود و بعضی از
 آنرا خنین بسیرانی نقل نمود و برضی و اسحق بسیرانی و علی نقل کرده و گوی تا اسکالی
 علیه شرح کرده و ثامسطیوس دو مقاله آنرا در سه مقاله شرح کرده و یحیی نخوی نیز شش
 نوشت و ابو البشر متی بر دو مقاله را شرح نمود و کندی را نیز شرحی است و دیگران توطیقا
 که آنرا انووطیقای ثانی گویند که عبارت است از برهان و حنین بعضی را بسیرانی آورده
 و اسحق تمام آنرا بسیرانی ترجمه کرده و دینی ترجمه اسحق را برضی آورده و ثامسطیوس و اسکندر
 افریدی آنرا شرح کرده اند و اینک موجود نیست و یحیی نخوی و ابویحیی مردزی نهاد
 متی را بر آن سخنان کلامی هست و متی و کندی و فارابی را نیز شرحی است و دیگران توطیقا بود که
 عبارت است از جدول و سخن آنرا بسیرانی آورده و یحیی بن عدی ترجمه ادرا برضی نقل کرده

جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرد و بعضی را دیگران از بهر
 مترجم شدند و معتبر بن اسحق الذهبی گوید که از اسحق بن شبرام شنیدم که گفت در سه منزله
 قسطنطنیه خانه بود که قوسه از صابیایان کلدانی مجاور آن بودند و جزیره بملک روم غیر نادر
 و آن یککے بس عظیم بود و دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن محکم که یونانیان
 عبادت اصنام میکردند و آن میکیل را محترم میداشتند و در بسته بودند من از ملک
 روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آن خانه را در بکشانید و مرا به تماشا بردن تخت طلسم
 من مقبول نیفتاد چون الحاح از حد بدر بر روم افزوده تا آن خانه را در باز کرد و بدین
 شد و یککے از مرمر سفید دیدم که بر اجزاء آن نقوش بسیار و کتابت بیشمار بود و از
 کتب قدیمه چند ان ابنماشته بودند که بر حسب تخمین هزار شتر اگر انبار می ساخت و بعضی
 از آن کتب را چوب خواره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و افعالی فراوان
 بر زر برهم نهاده بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دیگر باره آن میکیل را
 در بستند و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش در جایش خود خواهد
 شد چون این مقدمه رقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چهارم تب بود
 اول منطقیات و دوم طبیعیات سوم البیات چهارم خلقیات و نامخت از منطقیات
 او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبه است اول قاطیفوریاس دوم بایرینیاس سوم انولوطیقا
 چهارم ابوریقیطیقا پنجم لوبیقا ششم سوتیطیقا هفتم ریطویقا هشتم انولیطیقا که آنرا انولیطیقا
 نیز گویند اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیفوریاس نام داشت و آن عبارت است از
 مقولات عشر که جنین بن اسحق بخت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای
 متقدم رومی یونانی فرغوریوس یونانی ارسطو اسکندر فی دالیس و ابولونیوس و

مقاله اولی را در دو مقاله شرح کرده آن نیز تماش موجود نیست و ابو روح صابی آنرا
نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله ثانیه را خنن بسیرانی برده و یحیی بعرجه آورده
و مقاله ثالثه در میان نیست و رابعه را قطار بن لوقا بس مقاله شرح کرده و مقاله خامسه را
نقل نموده و سادسه را شرح کرده و اینک نصف از آن جمله موجود است و مقاله شابعه را
نقل نموده و هشتم را شرح کرده لیکن جز در تفسیر چند از آن برست بود و این ناعمه ترجمهای
قطار او دیگر بار ترجمه کرده و جمله عتی از فلاسفه آنرا تبفرقه شرح کرده اند چون فرغور یوس که
چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نامی نقل نموده و ابو البشر بار دیگر نقل کرده و ثاسلیوس
مقاله اولی را شرح کرده و ابو اسحق بن کربیب بعضی از مقالات اولی و بعضی از ابواب بحث
زبان شرح کرده و ثابت بن قره نیز بر بعضی از این دو مقاله کلمه چند نوشته و ابراهیم
بن الصلت بر مقاله اولی شرح کرده و ابو الفرج بن قدامر را نیز شرح است که از روی
بعرلی نقل شده و بخط جوهریس پیرو دی سخنان ثاسلیوس بر حواشی آن کتاب ثبت شده
و عیسی بن علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد یحیی بن عدی آن کتاب را قرات میکرد
و تحقیقات یحیی را در همین قرات بخط زبائے خود ثبت کرده و ابن السج نیز بر آن کتاب
شرح کرده و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم است
شتم بر چهار مقاله این بطریق و ابو بشر و اسکندر افیدوسی بعضی از مقالات آنرا نقل
نموده اند و ثاسلیوس تمام آنرا شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و اصلاح
نموده و خنن بن اسحق بر شانزده مسأله از مسائل آن کلام نوشته و ابو زید بلخی
ادایل آنرا براس ابو جعفر خازن شرح کرده و ابو ششم صابی را بر آن سخنان اعتراضات
و آنرا تصحیح نموده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن محمد

و دوشتم هفت مقاله آنرا ترجمه نموده و ابراهیم بن عبد الله هشت مقاله آن را نقل
 فرموده و یحیی بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیستم براسه این کتاب
 تفسیری از تقدیم مگر آنچه اسکندر از مقاله او لے شرحی تمام کرده و شرحی بر مقالات
 خامه و سادسه و سابعه و ثمانه نوشته و ابونیوس مقالات او لے و ثمانیه و ثمانه و سابعه
 را شرح کرده پس اقدام کردم در این تفسیر بقول اسکندر و ابونیوس و اصلاح نمودم
 عبارت ناقصان این دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکا گوید کتاب یحیی بن عدی شتم بر هزار
 ورق کتابت است و جز آن شرح ابونیوس است چهار مقاله او لے را و دیگر شرح اسکندر
 است چهار مقاله آخری را تا موضع و دوازدهم از مقاله ثمانه و ثمانیه و سابعه و سابعه
 آنرا شرح کرده و فارابی شرحی نوشته و تلخیص فرموده و سنی مقاله او لے را شرح
 کرده و شرح اسکندر و ابونیوس را اسحق بعرب آورده و ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
 سوطیقا بود که عبارت از مخاط است و آنرا حکمت موسمی نیز گویند و آنرا ابن عبد الله
 بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعرب نقل کرده و شرح فرموده و ترجمه ابن ناعم را هم
 قوبری و ابراهیم بن مکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب
 شرحی است و دیگر بطریقاً بود که عبارت از خطابت است اسحق آنرا ابلسان عربی و
 ابراهیم بن عبد الله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب بیکصد ورق کتابت است
 و دیگر انوطیقا بود که عبارت است از شعر و ابواب بشری و یحیی بن عدی از سریانی بعرب
 آورده و گویند مسطیوس را نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آن مقاله را بر مسطیوس
 مدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتب اختصار است ثمانی مصنفات اسطوطیقا
 است تا سطرطیقا که آنرا اسحق الکیان نیز لے نامند هشت مقاله است و اسکندر افریدی و سی

و دیگر کتاب حیوان است مثل برنوزده مقاله نقل نموده آنرا ابن بطریق و نقلی قدیم بلغت
 سریانی یافت می شود و نیکوتر از عربی و مختصری چند نیز از قدیم بر آن کتاب هست بدانسان که یکی
 بن عدی ذکر کرده و بنقول او س نیز بر آن مختصری نوشته و ابوعلی بن زرع آنرا به عربی نقل کرده
 و سیم از مصنفات ارسطو کتاب الہیات است و آن مرتب است بترتیب حروف یونانی تا اول الف
 صغری است که اسحق آنرا نقل کرده و آنچه در میان ست تا حرف هو هوست و این حرف را
 یحیی بن عدی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت می شود و آنرا اسطلاط کندی نقل
 نموده و ابو بشر متی مقاله لام را که یازدهم است از آن حروف به عربی نقل کرده و خنین
 بن اسحق آنرا بسیرانی برده و ثاسطیس نیز مقاله لام را تفسیری کرده و ابو بشر آنرا تفسیر نقل نموده
 و اسحق بن خنین چند مقاله را ترجمه کرده و سویا نوس مقاله آثار تفسیر نموده و دیگر کسی
 آنرا به عربی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو خلقیات است و کتاب اخلاق آنرا افوئیس
 شرح نموده و جمله آن دو از ده مقاله است که خنین بن اسحق ترجمه کرده و فاضل مکیه در
 کتاب طہارۃ فوائد اخلاق ویرا نوشته و محقق طوسی و علامہ دوانی در کتاب نطق فاعری
 و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند مقاله از آن بخط اسحق نزد یحیی بن عدی بوده و
 شرحی دیگر از ثاسطیس از آن کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب مرات است
 که کمالج بن مضر آنرا ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیا است که در ہند تفسیر کرده اند و زمین
 تسوید این اوراق نیز کتاب اثولوجیا و کتاب ذر برد و یا قوت ارسطو بنظر اتم حروف
 رسید و از سخنان ارسطو هست که فرمایند عالم جاہل را ایشانند چہ روزی خود نیز جاہل بود و
 جاہل عالم را نتوان شناخت از این روی کہ ہرگز عالم نبوده و گوید بچہم خور و انا باشد با چہ سنی
 کہ بقا نزد حکمت و پرچ غنا حاصل نشود از چہ سنی کہ بدم بقا موصوف است و گوید قدامت

در بغداد و بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد و زیر تأیید جماعت گفت که باین شیخ که از فلاسفه است
 سخن کنید یحیی ازین مهم استغاف نمود و گفت میترسم که میان من و ایشان آن رود که میان
 حبله و در کتاب تصنیف با اسطوفت چو ایشان اصطلاحات مراندانند و من مصطلحات ایشانرا
 ندانم چنانکه حبابی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خود اعتراض نمود بر انصاف او تحسین
 کردند و از چنین کاش محاف داشتند و دیگر کتاب کون و فساد است که حسین بسیرانی
 برده و اسحق بعسجری آورده و دوشقی نیز لمبان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح
 نموده و متنی نقل کرده و نقل است را ابو ذکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نخوی آنرا شرح
 کرده و مقاله او را راقطانی نقل نموده و لایمیز روس نیز شریعت دارد و آن کتاب بلنت
 یونانی نیز یافت شده که عبری ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلنت سیرانی بودند گفتند که شرح
 آن سیرانی تفضیل دارد و بشرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است آنرا لایمیز روس
 شرحی نوشته و ابو بشر طبری نقل کرده اسکندر نیز شرحی دارد که عبری ترجمه شده که نقل
 آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب بغض را از آن به مقاله نقل نموده و چنین جمله آنرا
 سیرانی برده و اسحق نیز آنرا نقل کرده مگر قلیله را و کرت ثانی تمام آنرا نیکوتر از اول
 نقل نموده و ثاسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقاله او را در دو مقاله و ثانیه را نیز
 در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لایمیز روس را بران تفسیر است و شرح
 بر آن از سنبلیتوس است بلنت سیرانی و اسکندر آنرا تلخیصی نوشته قریب یکصد ورق و
 ابن بطریق را نیز در آن باب تلخیصی است و شرح ثاسطیوس را اسحق بعسجری آورده و بعد از
 سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب محسوس است مثل برود مقاله و قلیله از آنکه یافت
 میشود از ابی بشر متی بن یونس اخذ شده و دیگر نقلی که از ناقطی معتدل باشد بدست نیامده

کن و طائفہ ثانی را با احسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد
که آن رشیدہ بہایع است و بحد ضعف و فتور نیز نرسد کہ

از خوی کودکان است

ظہور نامسطیوس حکیم چہ نزار و دوست بیت و شش سال بعد از بہو آدم علیہ السلام بود

نامسطیوس کہ اور اطامیطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولی
آن بر این اختیار کردہ کہ گوید مبادی تہ است اول ہیولی و دوم صورت سوم عدم و او
از صناید و دانشاں بدان ارسطاطالیس است و کتب ارسطو را خاصہ منطقیات اور اہمکین چون
از فیثاغورس و پتالیمید و پتالیمید موافق اصل باشد و شیخ بیس ابوعلی و دیگر حکما را بدینچہ
نامسطیوس شراح است کمال الطینان و ثوق باشد

ظہور انامیس حکیم چہ نزار و دوست بیت ہفت سال بعد از بہو آدم علیہ السلام بود

انامیس از جملہ حکمای روم است و اورا در فنون حکمت مکانتی لائق بود و بیشتر کتب فیاض
کلمات ارسطو فرمودہ و از جملہ سامرین او بود و ہم بعضی از کتب مصنفات ارسطو
شرح نوشتہ علی الجملہ در بیان فلاسفہ اورا نامے بزرگ و متعاصی بلند است و مقالات

پیشہ کن ہستغنی شوی و شیعۃ دنیا مباش کہ در آن اندکمانی و گوید برکاری کہ نفس را
 از ارتکاب آن منع متوانی و دیگرے راعقاب مکن و گوید غربت با صحبت کسے کہ از تو اعراض
 کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسے کہ با تو رغبت کند از قصو بہت است و گوید
 اموریکہ ملوک را از ارتکاب آن چارہ نیت سہ چیز است اول احیای سنن حمید دوم
 فتح بلدان سوم عمارت بقعہا مے ویران و گوید راحت یاس و لذت ادراک برابر بند و رزق
 بر مردی گذر کرد کہ دست او را بریدہ بودند گفت چون چیزے بستہ کہ از آن او نبود
 از و چیزی بستہ نہ کہ از آن اوست از او پرسیدند کہ کدام حیوان بہترین جانور ان است
 فرمود آدمی چون بر نیت ادب آراستہ باشد شخصے با او گفت کہ مرا غیبت کردہ جواب
 داد کہ قدر تو آن نیت کہ کس از مسایل حکمت بہ بدگفتن تو پردازد و از وی سوال کرد نہ کہ
 ذخیرہ کردن کدام چیز نیکو است گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر ہشتا کند اورا
 گفتند نگاہ داشتہ تن ہال از حکما پسندیدہ نیت گفت حکیمان ہال را برای آن دارند کہ محتاج
 لیسان نشوند متعلے را گفت کہ این معنی را فہم کردی گفت بلی گفت اگر چنین ہست چرا انہم
 در تو ظاہر نشد کہ آن سرور و اہمز از است از و پرسیدند کہ بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بے
 اغلال معنی با اسکندر گفت آنچه مردم را از تو شکست مے آید و و چیز است یکی وسعت ملک و
 دیگری بلندی بہت و آنچه بسبب آن ترادوست میدارند ہم دو چیز است یکی تواضع و دیگر
 مدارا و مواسا پس چہ کن کہ تعجب مردم و محبت ایشان با جمیع فرمائی دہم اسکندر را گفت کہ
 چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب اورا کہ عفو است بکار
 بند و وقتی نیز با سکندر نامہ نوشت کہ مردم دو طبقہ اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل
 بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطہ حیاس طبع اول را بخشونت و غلظت مطیع

ظہورِ فالِ حسینِ کیمِ نخبِ چہرِ او و دیتِ وسیِ خیالِ بعد

ازہبوطِ آدم علیہ السلام بود

فالِ حسین کہ اور ادا لیس نیز گویند از جملہ حکمای روم ست و تفصیل حکمت و حکمت مصر فرمودہ
و در فنون حکمت درجہ کمال یافتہ خامہ در علم ریاضی و معرفت بسیر افلاک و انجم دلی و انا
و خاطر می روشن داشته و برکت منطق و سطوح نیکو نگاشته و در دریافت و تصنیفات
نیکو و مستود است از جملہ کتابیت معروف بہ بزرگ خواجہ ابو زر جہر از ائمہ کرام و کتب
در احکام موالید نوشتہ کہ گویند تا لیس بجا سیت آن کمتر شاہدہ شدہ است +

ظہورِ حسینِ کیمِ نخبِ چہرِ او و دیتِ وسیِ خیالِ بعد از

ہبوطِ آدم علیہ السلام بود

برقیس کہ اورا ابرقلس نیز گویند از جملہ حکمای یونان است و عقیدہ او چنان است کہ گوید
موتقی متصل شدہ عوالم بعضی و بعضی یعنی مجردات بہ مادیات متصل شدند و حادث قوی لمبستہ
و حادث میشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور دائرہ اند و لبوب
و المکہ جائز نیست بر آن لبوب فساد بسبب آنکہ آن لبوب بیط اند و وجد القوس
پس عالم دو عالم است یکے عالم صورت و لب و دیگر عالم کہ در قشور متصل شدہ بعضی از
عالم لب عالم قشر میباشد آخرین عالم بہر آن عالم و چون از جنہو میان این دو عالم قشور

اورا در این تعلیم اعتباری تمام است

ظهیرا و قسطوس حکیم پنهان را و دوست فسی و یک سال بعد از سپید آدم علیه السلام بود

ثنا و قسطوس از جمله حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطا لالیس است کتب معارف در محدث
عمم خود ننوده و بصناعات و مولفات او کمال و قوت داشته و پس از وفات ارسطو در مدینه
که او را در تعلیم بو نشستی و شاگردان ارسطو را مسلم بودند و از جمله مصنفات او قسطوس
کتاب بایده الطبیعه است که یحیی بن عدی به عربی ترجمه کرده و دیگر کتاب حسن محسن و کتاب
اسباب سیاست است که ابراهیم بن مکوش نقل و ترجمه کرده و از سخنان اوست که آسمان
مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شماره هر یک از اختر را بغروی از موالید
نظری است و بقدریکه تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند و گوید سرود چیز است
خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن بیخ بهره نیست
چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلفی
که عدل نهند و بر صاحب ثروتی که راه صواب نمارد و بر بیغنی که راست نگوید و بر جواد
که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضل که مصیب نباشد و شک و غلط مورزید و هم
از سخنان اوست که فریاد الحکمة غنی النفس و المال غنی البدن و طلب
غنی النفس اولی لاغها اذ اغنت تعیشت و البدن اذ اغنی فنی و غنی
النفس مودة و غنی المال محدودة

حاصل بودی و طالبان علم را با شمه ضمیر فروغ بخشیدی چند انکو در مملکت یونان بلند
آوازه گشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس سفید مود و از شاگردان او محبوب
بود و بعضی از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله باریمیناس را که عبارت
است از مباحث الفاظ در علم منطقی تخصیصی نوشته و اکنون آن کتاب در میان مردم پذیرفت *

ظهور اندر و خس حکیم نخبه زار و دوست و شاد و دو

سال بعد از سبوط آدم علیه السلام بود

اندر و خا خس حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس
کرده و در فنون علم طلب حذاقته بسزاداشته چنانکه ریاست الهبا و را بود و انکار
که بر معجون سر و ذیلوس و قوف یافت بعضی از ادویه آنرا بکارت و برخی از عنایه
بغیر و و از جمله لحوم افاعی بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع

سموم افزون است معجون اصل گشت

ظهور پیناس حکیم نخبه زار و دوست و شاد و دو سال بعد از

سبوط آدم علیه السلام بود

پیناس حکیم از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره و نعیبه داشته
و از صنایع و دستاوردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت اودانوز و و

نیت نیباشد انعام و اثر زیرا که میباشد متصل بحسب نیز غیر و اثر و از جهت و اثر میشود قشور
و جگوز قشور و اثر نباشند و حالانکه ما دام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و
یعنی غمی و زنگی می دهری دانه و بر ردا قوال او چیزی نگذاشته و در مقال اول
کتاب خویش آورده که بتعلیم از فیلسفه قدیم است و مصنفات فراوان دارد از جمله کتاب
اولی الطب صیانت در معایه در آفتون نوشته در آنچه گفته
ست نفس اندر و در این است

ظهور اندیش حکیم نجیب از دوست شصت و شش سال عبدالرشید آدم علیه السلام بود

از رئیس از جو حکمای و مریته که است که مصنفات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق
مقالات ارسطو عالیس ریاضیه و بعضی کتب مصنفات او را شرح کرده و در علم
طب نیز بهره کافی داشته چنانکه او را از فحول المطبائمه اندامی بجو و او را این جهان
بشاد و چهار سال زندگانی بود از آنجه بیت و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت
و در خدمت ملکا با استفاده روزگار یکن داشت و شصت سال عالم و حکم بود

ظهور بانجس حکیم نجیب از دوست و شهادت عبدالرشید آدم علیه السلام بود

بانجس از جو حکمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورت و کما

نظر کرد و با عمر اندک عبور باین همه زمین و غلبه باین همه خلائیق را صعب دانست و از
 یحیایب حرص و طلب اورا مجال نیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرد
 نشنید بے اختیار بگریست چنانکه بانگ مے مے اوبلند گشت

ظهور افلاطون حکیم پنجم پیرا دوست و پادشاهش سال بعد از
 هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطون از عظمای فلاسفہ یونان است و معنی این لفظ نفع رساننده داناست اورا کتب
 معارف از خدمت ارسطاطالین حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بود و
 سخنان پند آمیز معروض میداشته و قتی پادشاه یونان از وی سوال کرد که پادشاهان را
 کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه در شهبانانندیش رعیت باشند و
 بصلاح حلال رعایا فکر میکنند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند
 معمول دارند اسکندر اورا تحسین فرمود و سخن او را از صدق و صفا دانست

ظهور فروریوس حکیم پنجم پیرا دوست و پادشاهش سال بعد
 از هبوط آدم علیه السلام بود

فروریوس از صنایع حکمای بلده صور است و آن شهر در ساحل دریای شام بود گویند
 چون فهم کتب ارسطاطالین بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فروریوس

کتاب نواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و نیز رنگ و طعم سرآمد ابنائے روزگار
 بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود و کارهای بزرگ صلیحت مہواید او و حضرت
 پادشاہ یونان کمال تشانت داشت و آن منار کا اسکندر در شہر اسکندریہ بنیان فرمود
 و آن برآتی کہ منصوب داشت بدانگونه کہ مرقوم افتاد بلکی صنعت خاطر بلیناس بود و از
 مصنفات او چند رہنما بنظر نگارندہ این اوراق رسیدہ از ہر کتاب القیم است و دیگر
 کتاب علل است کہ در آنجا گوید نا بلیناس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب حکمت
 الہی تحقیقات نیکو فرمودہ و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخسوس لقب نہادہ و آن
 کلمات را قس ترجمہ نمودہ و چنان معلوم شد کہ ہر سال ثلث بعد از بلیناس ہنوز زندگانی
 داشتہ و آن کتاب را کہ بلیناس در سبب پیدائے اشیا نخواستہ با خود در سر دابہ
 مظلوم سیر دہہ و در آن گریستہ بہرہ و ریگشتہ +

ظہور انکسرخس حکیم پنچہزار و دویست ہشتاد و نول عبارت مہبوط
 آدم علیہ السلام بود

انکسرخس یکی از مکملائی بزرگوار است کہ در ارض یونان تربیت یافتہ و تحصیل علوم
 حکمت و حضرت ارسطایس فرمودہ و پیوستہ در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر
 مے بود و پادشاہ یونان با صحبت اور غبنتی تمام داشت گویند حرم اسکندر در تیسرہ مالک
 چنان بود کہ وقتی انکسرخس از وسعت زمین و بزرگی جہان و کثرت بلاد و امصار و
 حشمت سلاطین و قزونی خلق جہان کار چند بومس میسنید اسکندر چون نیک

ذکر سلطنت قوی شوکت سلطان ابن سلطان والنخاقان ابن النخاقان حضرت ناصر الدین شاه قاجار ایران خلد الملک و سلطنته

چنین میگردد بنده حضرت یزدانی و چاکر و نگاه سلطانی محمد تقی سپهستونی سامان الملک
که چون در سیر سلطنت قاجاریه کتاب اول و ثانی بنهایت شد کتاب سیم را بر نیت سیر و مغایرت
خبر فخر السلاطین و قهار النخواتین ضرغام کلام سلطنت مصصام نیام سمیت طلوع باج و بخت
و دیه تاج و تخت نمودار دیدار مانده غورشید یادگار فریدون و جیشید بهو غیث انکرم و دلت
الاجمل ملک الملوک عجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار ازالت رایات دولته مفرغته و آیات
نصرت مطبوعه نگار سید به و تواریخ سلف را بدین شرف تواریخ می بنهد همانا ملک و شاهنشاهی
منصور ناصر الدین شاه ملک عجم را قوام ملکت در کن اشد و محمد شاه را اول عهد دولت و فرزند
ارشد است و نام پدر آن شاهنشاه منصور که بخت تن سلاطین مبرورند ازین پیش بر بخار
کرد و جسناب از اطناب و ارنجاینگار پذیرد خست مع القصه این شاهنشاه منصور که چشم بد
از دولتش و در باد و رسال بکینزاد و دودیت و چهل و هفت بجزی موافق اتفاق دار سلطنت
تبریز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد و شب بکشد به ششم شهر

که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیده بدو
نخواستند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی کند فروریوس فرمود که
اگر اراک کلمات ارسطو از فهم مقداتی چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان
مقدمات قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان
علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحلیة نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان
و شقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسف و کتاب الاسطقات نیز از وی بلغت میرانی
است با بکل فروریوس از اصحاب ارسطو طالیس است و از کلمات اوست که فرماید که
هر چیز که یکجانبه باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکمیت و بسیط و هر چیز کثیر باشد و مرکب
پس فاعلش کثیر است و مرکب هر موجودی فاعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند
خدا و او بسیط و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چیز باشد موجود از بر او است فعلی طابقی
او چون حضرت بری موجود است پس فعل خاص احدانی و اعتقاد از شبهه است یعنی در وجود
گوید کمونات کمون میشوند تبکون صورت بر سبیل تعین و فاسد میشوند بخلو صورت و از
جمله مصنفات فروریوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که مدوح اکثر حکمای
سناثین بوده +

محمد شاه و جد او نایب السلطنه عباس شاه و پدر نایب السلطنه فتحعلی شاه هر سه زن زنده
 بودند و صیت آقا محمد شاه را نیز باید داشتند و بدین موی بود نظر عظمت می نگریستند و
 فتح اقا عظیم غنیمه و ممالک بزرگ را از حبسین و طالع میگرداند و در تربیت او روزی یکصد
 تا سه سال چهار ماه و چهار روز روزگار او برآمد و روزگار او فتحعلی شاه بیایان فت و
 شاهنشاه غازی محمد شاه و در اختلاف طاهران شتافت و توج و تخت سلطانی یافت
 چنانکه ازین پیش بشرح رفت بالجمله محمد شاه چون صاحب تاج و گاه شد تعیین بیعمر
 دولت واجب افتاد و برادران شاهنشاه غازی خاصه برادران اعیانی و خاطر داشتند
 که بدین خل رفیع و مقام شایع ارتقا جویند و با یکدیگر همی گفتند که طفل سه ساله که هنوز
 و زود مبد است لایق نیست که در دول خارج بولایت عهد نامی باشد و او را بشود ما و محمد شاه که
 دختر میرزا محمد خان و دوی قاجار است نیز فرزندان نمیخواهیم و او نیز که هنوز کودکی بود و بیست
 میداشت و این مقام را از بهر کس نرسد میرزا و بمن میرزا خواستار بود و خواستار می
 محمد شاه مانند محمد باقر خان پیکر پهلوی و از مخالفه و اندک یا رخا نصف الدوله و نور محمد خان
 سردار و دیگر برادران و فرزندان ایشان تبهامت و لایت عهد شاهنشاه منصور را رضا
 نمیدادند و این منصب را از بهر خواهر زادگان خود تبهامت میرزا و بمن میخواستار میشدند
 هر عرق سلطنت از خاندان و دولو متعلق نشود و بلیا به کار بر قوم و فرود نیاید میرزا ابوالقاسم
 قاسم مقام چون این بدانت و لغزش صنف الدوله را نیز در هر کار واجب بشمارد و تقدیم
 این تقصیر عزم داد و شاهنشاه غازی تصریح نمی کرد تا مشور و لایت عهد نام سلطان
 ناصرالدین شاه رقم شد و وزیر اسی دول خارج از این قصه آگاه گشتند پس آن مشور را
 انفاذ و آفرایان نمودند تا بحضرت ولیعهد سپارند و او که بهتر شاهنشاه غازی فریدون میرزا

صفر المظفر متولد گشت و مادر او مهد علیا مستر کبری دختر زاد و فتح علی شاه فرزند امیر قزاقستان
 بن سلیمان خان توانموی قاجار است که بسیار وقت در کتاب تاریخ قاجاریه نام ایشان
 مسطور افتاد پیش پادشاه منصور از سوسه پدر و جانب مادر نب با فتح علی شاه رساند
 و کمتر از پادشاهان رانسی برین فحاشت و شرافت افتاد و این شگفت قصه است که ازین
 پیش نیز بدان اشارت شد همان روزی که شاه شهید آقا محمد شاه با فتح علی شاه فرمود که ای
 در میان قباایل قاجار قوانود و دهکده بنیادات و مناصب میرفت من چنان این خصوصیت
 را از میانم برانداخته و جماعت و دولور اباد دولت خود شریک و سهیم ساختم و از بهر آنکه
 این مخاطات و پیوستگی را محکم کنم دختر فتح علی خان و دولور ابا تو نخج بستم هم اکنون
 عباس میرزا را که از دختر دوسه داری بولایت عهد خویش اختیار کن و ولستگی و دولور
 با خود استدار فرمای و چون بعد از من تاج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا بجا شد
 و بلوغ رسد دختر میرزا محمد خان و دولور که اینک یکلر مکی دارالملک طهران و گیرنده خراج
 ایران است از بهر این که بخت کن و سپهر یکدین بر دو بادید آید محمد شاه بخوان تا بنام من باشد
 قائم و جبهه دانی بدست نیست چنین محمد شاه بن شد بلوغ رسد سیمینان تو زنده خواهی بود و سلطنت
 و رفندان قوامت و قوامی عظیم خواهد داشت این هنگام دختر بی از خوشتن با سپهر سلیمان خان
 تزویج ده و دختر بی که از وی بیاز بهر عقد کن تا چون فرزند او بخت سلطنت جایی کند
 از دوسوی نسب بقوانود رسد چون سخن بدینجا رسید آقا محمد شاه را سرور و طبعی عجبی
 نمود از جای خویش پاخی است و از شدت وجد و سماع بهر طرف تمایل می گشت و چند
 مرتبه فرمود همه اش توانموسست همه اش توانموسست و بسیار افتاده است که پادشاهان با هم
 دولت ایگویند سخن کرده اند اکنون بر سر سخن رویم چون شاهنشاه منصور متولد شد پدر

رویدار کرد و چون کهنه اردو دیت و شصت و یکسال از هجرت پنجم قمری سپری شد به
فرمان محمد شاه غازی و لیعهد خورشید مهد دولت ایران را که این هنگام چهارده ساله بود
مجلس عیش و عرس گستر دهند و دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از بهر اذکلیح کردند و در وقت
کار زم و بزم نیکو آموخت داشت در ایوان خورشیدی زرافشان و در میدان جمشیدی سر
افشان بود و در پشت اسب تازی شیر بیستان و پورستان را بازی گزفتی و در نبل بدره
و صره قصه قافان و حدیث حاتم زاسخ و شمر دی و هم بفرمان محمد شاه غازی در سال
یکهزار و دویست و شصت و پنج که سفر آذربایجان فرمود و کار آن مملکت و حدود و
آن را رضی را بنظام کرد و شرح این و تالیع تنهات و زویل تایخ محمد شاه مرقوم افتاد
مع القصد حضرت و لیعهد و مملکت آذربایجان نافذ فرمان بود تا در سال یکهزار و دویست
و شصت و چهار که چنگیز که مذکور شد شاهنشاه غازی محمد شاه در شب ششم شوال این
سرای پر طلال بجهان جاویدان شتافت و دولت بزرگ یافت و سلطنت اینجهان را
بفرزند خویش و دیت کرد

اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه
و تدبیر سر کردن محمد علیا و شتر کبر که در اندوه و بیجا

چون شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار و قصر محمدیه خست بدار القدر بر و طازمان حضرت هم
دوان شب عریضه نگار کرده بنزدیک مهد علیا و شتر کبر که و الله شاهنشاه منصور سلطان

که این بندگانم نایب لایله آذربایجان بود چون آن کشور را ملحوظ داشت گفت این منصب
برای من انسب بود اکنون که بنام ناصرالدین شاه برآمدم ما را اگر اسی نیست با جمله فواید
تا بساطی شایسته دسته ده که در سران سپاه و بزرگان درگاه انجمن شدند و مشوراً پادشاه را
اصفا نمودند و حضرت ولیعهد را و دو تخت فرستادند مع القصه این شایسته منصوب
بنگام ولایت عهد یافت و هم در آن خور و سالی حشمت پادشاهی است چنانکه در سلاطین
قاجاریه بیکی از ولیعهدان دولت را آن مکتب و منزلت نبود زیرا که ولیعهد دولت
مستقلی شاه نایب السلطنه عباسیه بود و در روزگار پدر با حشمت اسکندر و غم افزین
شناخته کشور بود و ساهی نامی سران از آذربایجان خراسان طلیعه محبت او به مشرق
و مغرب میرفت با اینهمه برادران و محمد علی سیه فرمان که از اعرافین عربی عجم و محمد ولی میر
حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک آرمی از نردان و حسین علی سیه فرمانفرما
فارس و شیخ السلطنه حسن علی میرزا حاکم طهران و دیگر بلدان و اوصار چون نزدیک او
میرفتند بر او از سهام می دادند و نایب السلطنه حشمت ایشان را برپای میخواست و ایشان
را جلوس میفرمود و چون محمد شاه غازی آن بنگام که ولیعهد دولت بود در مجلس و
مجلس اراء مأمور و ترمی نشست و ایشان را توفیر پذیرانه میخواست و ناصرالدین شاه که
خدایش خیر ناصر و معین باد از گاهی که ولایت عهد یافت بلکه از آنکه از نیت عهد نشین
از شاهزادگان و صنادید ایران را و حضرت او رخصت جلوس نبود و او را تحیت پادشاهان
کردند و حشمت پادشاهی در او نگریستند و حضرتش روز تا روز بالید و همی شد تا در سال اخیر
و دویست و پنجاه و سه بحسب که بمیرا طو مالک روسیه سفر استان کرد و محمد شاه غازی
آهنگ هرات می داشت حضرت ولیعهد بجای پدر طریق ایران سپرد و او بمیرا طو روسیه

خطری نیتا و هیچ جاشی را خراشی نرسید و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با
 سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد چنانکه شرح میرود و هانا چون شاهنشاه غازی بسرای
 جاوید تخیل و او حاجی میرزا آقاسی چنانکه مرقوم شد بر خویشترن هر سنگ گشت زور
 سكرات موت بر بالین شاهنشاه فرزند ز بعد از فوت بر جسد پاكش نماز گذاشت
 بزرگان درگاه که روزگاری در از انخسوت طبع او در تعب بودند چون زوی این بول و
 هر چه بدیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد موافقت بستند و هم در آن شب سیرزا
 یوسف مستوفی الممالک و حسن علی خان اجدان باشی و الغورکی وزیر مختار دولت روستا
 و فرزند صاحب شازده و فرزند دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند تا مدت تواد سپاه
 بزرگان درگاه وزارت و امارت حاجی میرزا آقاسی قرین رحمت و ذیجرات اند و در
 مغز او دولت او همه دست و پا در استان شده اند اگر ازین پس در کار دولت مداخلت کنند
 بعید نیست که کار بمخالفت ایجاد صواب نیست که شما و ابابک بکن تا خود کناری گیرید و این
 کار کس را جویید و زرای مختار را پاسخ گفتند شما توانید و او را از امارت خویش نفع و مهید و
 مسند وزارت خلع کنید زیرا که شما و او را این حکومت نداده و بدین منصب طلب
 نفرموده و بدو را پادشاهی این مکان داده و پادشاهی تواند امانت کرد ایشان را این
 سخنان ناگوارفتاد و مراجعت کرده دوستان خود را دیدار کردند و مواضع از نو
 استوار نمودند و این وقت میرزا یوسف مستوفی الممالک میرزا نصر الله صدر الممالک و
 عباس قلی خان جوان شیر و میرزا محمد خان کشیکباشی و محمد حسن خان سردار ایردوانی
 و حسین علی خان میرزا الممالک آغا بهرام میردیوان خان و آقا محمد حسن مهر دار و محمد
 بیگ ناظر و میرزا موسی مستوفی و حسن علی خان اجدان باشی و بخش علی خان قزاق باغی

ناصرالدین شاه افشار و شش دختش نخستین قصد این عالم را با فرزند خویش مکتوب
کرده بدست سکر سبک سیر روانه افروز با بجان داشت و خود چون سپید صبح سر بر
در بود و بی زین حاجی کرده از قصر نیایرن بقصر محمدیه کوچ داد و چون در اطراف قصر
محمدیه و حومه شصت سواران مافی و شاهسون نهیب غارت مجتازان و تیر و دین کمر استوار و شصت
جماعتی را بدفع ایشان برگماشت آنگاه چون اختلاف کلمه و تشکیک بزرگان ایران و
چاکران سلطان را نیاید است و همچنان از شورش مردم کرمان و فتنه خراسان بگری
داشت بر سلطنت فرزندان هرسان بود پس بدینکه هیچ وزیر کار آگاه تصویر آن نتوان
کرد و حکمتی که هیچ عاقل و نابالغ و آن توانا نتواند بود و حفظ حوزه حکمت و تقویم قوای
سلطنت پر دشت اگر چه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک
آقاسی بی بی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران در بذل سرو جان فوس
داشتند لیکن مهمل علیا پیماناک بود که مبادا با بعضی از امرای دربار طریق مرافقت و رفقت
سپازند و جانب دشمنی را فرود گذارند و پیوسته تا چاکران دربار که سالها در حضرت شهریار
که خدمت بسته و مقامی رفیع و مکانی رفیع پیوسته اند بسلامت مانند و یکدیگر را آسیب
نموانند لاجرم اختسار کسی واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت رای خیر خواه
پادشاه و نیک اندیش و حجت و سپاه باشد تا اگر بدست او از میان سکر و پس پرده
فرمانی رود و هوای مل خویش نخواهد و بران حکم نیفزاید و نگاه از میان ملک نژادگان برادر
علی قلی میرزا که زمین فضل و ادب را با شرافت حسب و نسب تمام داشت بوزارت
خویش اختسار کرد و دو بصلح و صواب و اوقات بزرگان و گاه را که همگان خواسته باشند
و دو تن از ایشان بیک خوی دیگر او بودند چنان با هم داشت که هیچ خاطر را

انداخته بود که چون روز گریشتش آید کمترین ازین مردم فقیه و دوزار و سه هزار تن این سر
 بازان را چون گوشتندان برانند اگر نخواهند چنان کنند که بر تیغ تیزشان بتوان گشت و
 اگر نخواهند چنان کنند که با تیغ تیزشان نتوان اشت با چنان میگیرم که این جماعت
 بکاری نیستند باین همه شتم دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغر تن ضعیف نیست
 است که هر سال از خزانه دولت زرین شایگان بر اینگان ستان و هر روز بر استیش
 انگام زر و زرین زرین بندگان و ملازمان خود و حضرت پادشاه حاضر شوند و هر جا بوس
 کنند منتهای سنجید و بخواهند گفت رای ستوده تواند در دهانه هر جامه باین شاهزادگان و بزرگان
 کرده گرد و بزمین رئیس آن جماعت را پادشاه خوانند و ملک و زوالات نامن روی نیز بخی
 که پادشاه کمترین باشد و بکفایت و درایتی که خدای او داده در میان چندین کرده
 مردم هر که را خواهد گشت و اگر نخواهد بخت بدین نافرمانی نیکو فرماید
 چکیر جنگی چه یک دشت مرد + مسافری بود و در تنگ نبرد
 و ما برضای کمترین پنجاه کس مرد و زن و را از خدمت پادشاه پراگند و پنجاهیم داشت
 مع القصه چون پادشاه شاه سخن بدینجا آورد و پادشاه را به علی قلی بی بی فرمود که اگر
 درگاه را از من بگویی که میوای خاطر را و خدمت پادشاه با مالش تنجیب مالت نفعانی مکند
 در آید که من حاجی میسر آقا قاسی را از مسند وزارت فرود کنم و شتر او را از شاکر دهم و اجرم
 امر بعد از صفای این کلمات دل قوی گردید و صاحب بکتابان و قصه معصیه سر پرده فراموش
 بسوگاری و تعزیت پرداختند از منصبی حاجی میسر آقا قاسی و قلعه عباس آباد که
 بنیان کرده بود جای داشت و از چای این دولت خبر سهراب خان کرمی و حاتم غاشی بکند
 بنیان نهادند و پنجاه حوت ماهی که با سطلها را از بیشه از مایک از این ماه

و چند تن دیگر از عیان حضرت با هم حلیف گشتند و پیمان نهادند که چندانکه در تن جان دارند
 بوزارت حاجی میرزا آقاسی گردن نهند و هر کار پیش آید با هم یار باشند و سلیمان خان
 خاندان و عیسی خان ایشیک آقاسی ششی نیز با ایشان طریق رفق و مدارا داشتند با جمله
 این جماعت عزلت نگار و ادو بشا نهاده علی قلی میرزا سپردند تا بحضرت مهد علیا بر میگردان
 شرح که ما را باز هم زبان و درشتی خوشی حاجی میرزا آقاسی قوت مقاومت نماند است اگر
 ازین پس خدمت وزارت او را منقوض خواهد بود نام ما را از جریده چاکران مخوف نمایند ما و
 شاهنشاه منصف در پشت درونی نیکارانیک بیندیشید و دانست که اگر حاجی میرزا
 آقاسی را دفع ندیدیم جماعت بعد از تلخ رننا زعت با او هرگز قدرت قیامت نخواهند
 داشت ما چارچوب تن از بزرگان چاکران صنادید بزرگان که در تربیت هر کمترین یک
 کرو تومان بکار رفته بمعاقل صعب پلایند خواهد شد و بار خشی بعید پرانگند خواهد
 گشت پس شاهزاده علی میرزا بود و که هیچ دانست که چرا فرمان گزاران بعضی از اقالیم
 را پادشاه خوانند و سلطنت مست را و له ایشان را دولت نام کنند چنانکه این نام و این شمشیر
 از برای گروه سواران و پیادگان نیست زیرا که در دشت ترکستان سواران و پیادگان
 بسیارند و در قبایل عرب و شجعان و فرسان سواران باشند و هرگز در میان ایشان کسی
 نامور نگردد و در ملک ایشان بدولت نامیده نشود پس محرم دولت و سلطنت با آن مردم است
 که مغز را در تدبیر غول تاب میدهند و چشمه را در تحریر رسائل بر آب میسند و قتی
 شنیدیم که از وزیران و ان روی با مردم و ناگرد گفت نور ابر سال از دولت پادشاه
 دو هزار و سه هزار تومان زر مسکوک چار باید دو و با اینکه کمترین سر باز ده کس مانند تورا
 بس باشد من این دراز تو باز گیرم و بجای تو دوست و میصد تن سر باز ده از آدم

و ششیر و خنجر از کمر گاه ایشان باز میگردد و بعد از اخذ ثروت و سلب انواع رحمت و تقرب
 با سنگ و چوب سروخت از ایشان رهسپار کوفت و عریان و عطشان از دروازه شهر برین
 شدن میفرمود یک دو ساعت پیش برسد که در تمامت شهر مکنت از ایشان بجای نماند
 بالجملة چون آنجماعت بدین فلت و ضحکت از شهر خارج شدند و باغ محمد حسن خان
 سردار که بدین سوی خندق شهر خود بنا کرده بود پناه جستن نمود و پناه میبند اما حاجی میرزا
 آقاسی چون در قلعه عباس آباد خویشتن را بی یار دید بیم کرد که مبادا ناگاه و ششمنان با او
 درآویزند و خویش بریزند از بهر است خویش تدبیری اندیشید که کس بنزدیک او نماند
 عباس میرزا فرستاده پیام داد که عباس میرزا را نیز من فرستاد و عباس آباد
 نشین کند و چنانکه شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه آذربایجان فرستاده باشد به نیابت
 برادر بزرگوار و محافظه کوشد و خسران دولت و سرای سلطنت را حارس و محافظ گردد و
 مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من بسنور کو کی است و او را از زشت و زیبای هیچ
 آنهی نیست بیم دارم که او را بمیان جماعت فرستم مبادا قرین شمعین شاعت گردد و چون
 حاجی میرزا آقاسی بدین تدبیر نیز وقایع نفس نتوانست که بکلتوبی بر حال دولت
 فرستاده بدین شرح که چون شاه تمجید و بر حمت خدای پیوسته شد و حق نعمت او برپا
 این بندگان ثابت است پس واجب میشود که طریق اتفاق سپریم و از اتفاق پر خضر بکنیم
 و خسران و اثبات سلطنت را حراست کنیم تا شاهنشاه ایران آذربایجان مبارک را خلاص
 طهران کج و دود و سحر احسان کریمی نیز از قبل از مجلس تعزیت حاضر شدند و در تحویل
 جد مبارک پادشاه معنی چند بگرد و فرموده است که هم در آن روز از شیر طهران مجلس تعزیت
 ناخته بود و موافقت امر را سودی شناخته داشت گفت هسنوز حاجی میرزا آقاسی

ویران کردند خاصه آن کرده که در دار الخلافه جای داشتند و شعبها با چسراغ
 بخانهها و میرفتند و اموال مردم را بسرقت میگرفتند چون مرکوز خاطر بود که
 حاجی میرزا قاسمی شستوان ایشانست اگر چه تا بدینجا رضامند او اما هیچکس را آن نحو
 نبود که از مردم با کوسختی و لایق بر زبان راند و هر مردم غلام و رستمی که با مردم روایت
 اگر وقتی اندکی از بسا گوش و چشم یار میشد شهنشهر و عسکری از دو کمان نر بلده کردار
 آنها بهجا ایشان را بهر ارپرده ستور میزدند و چند آن کذب خود را در شعار رستی بجلوه میدادند
 که دیگر بار آن مردم مظلوم بدست کار داران دولت پایال غضب و سخط میگشت عجب تر
 آنکه با حاجی میرزا قاسمی نیز بنمویس میگردید و کار گیر ایشان را پوشیده میداشتند
 لاجرم این کرد و چند آن زور جبارت و جبارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت کتین از
 ایشان در میان بر زن و بازار با جگر کشیده صد کس احمالیه میزد و خود را مرد صد مرد داشت
 زیرا که هیچکس را با او جرأت نبرد و دو دور و دو ر قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس این
 مردم و چاشتگاه روز بسرای محمد تقی خان معسار باشتی یافتند و کمال تغنیف سر
 او را از غنیمت و طریف برداشتند از حضرت پادشاه ملین رفت که کیفج سر بازار محمد
 بشهر آورده ایشان را بخود دارد و تا مکافات کرد و از خویش را معاینه کند شدت مرض داشت
 این حکم را نیز تعطیل داد و تا آن هنگام که شاهنشاه و دواعی گوا گفت و حاجی میرزا
 قاسمی در قلعه عباس آباد چاه حبت سپاه ماکوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از او کینه داشتند
 و با اینکه نزد یک محسن از تن در شهر محسن را می داشتند و هر یک خود را در جلالت و
 شجاعت مرد هزار تن می پنداشتند این وقت چند تن از مردم بازاری بقصد ایشان
 نماندند و هر پست تن و سی تن از جماعت را یک مرد گمنام از و بنال بکتان می آمد

و زاری مختار بحضرت مهد علیا شتافتند و در امر حاجی میرزا قاسمی فروزان سخن کردند
 و چنان از در حکمت و نصیحت پاسخ گرفتند که خرد ایشان خیره ماند و همی گفتند چهارده
 سال است در ایران از هیچ مردی سخن بدین پرده ننگی و سخنی نشنیده ایم و ازین کجاست
 که رفتند و حاجی میرزا قاسمی نگاره چهار گشت پس از عباس آباد بزمستانه راه شهرش
 داشت و بمیان ارک و طاهران و در فتنه بخانه خویش فرو شد و بر زبان شت که من
 در اینجا از بهر حسرت خانه و خزانة پادشاه در آمده ام مضمان قاسمی سرتیپ تو بخانه
 برو پیام کرد که من توانا نیستم و از حکم مهربان و صوابیدار امیر بیرون نتوانم شد اگر تو خدیم
 خدایتی با تو موافقت کنم جان سلامت بزم حاجی میرزا قاسمی این وقت مجال ایست
 حال افتاد و با سعد و بی از عازمان خوب بزمستان و از در و از ارک بیرون شده نخستین
 قصد کرد که بجانب از با بجان راه بگیرد و در وقت پادشاه را پذیرد و پس بطرف قریه یافت با
 که خود بمیان آورده بود شتافتن گرفت و از قضا و زبر مختار از قریه زرکنده نیز و یک او عسرت
 میکرد و در سرای و به عانت واقعت کند و بختی کنار شهر رسید که حاجی میرزا قاسمی رسید
 تیر و پاسبان طریق سر رسید و ده بود و بجهت ماندن صاحب شهابت مسافت کرده و در این
 شب در روز و قلع یافت آب و رسید و عسرت قساحت و پیر و رعایت و بود و نمیدانستند
 و بنگاهی سبب او میشد و حاجی میرزا قاسمی راست که روز و او یک شد و حساب
 بخت باز یک شت از او بنگ از با بجان عنان برداشت و بجانب قلع شتافت و همراه عبد العظیم
 شتافت چون صبح روشن شد نور الله خان شامیون که با چند تن از مردم خود بطبیب و
 بخلق رسید و شت او را دید و از بخت او و بخت او را دید و هر دو کرد و عنان بگذشتند
 و او سپه را به همین وجه بندگان نزد یک برداشت و همراه عبد العظیم نور الله خان شامیون

افریقان کردن و حکم راندن دست باز نمیدارم و او را بوسی تو کشتی گیر که کار داران دست
 آنچه صلح دانست چنان خوبن کرد و تیمور پادشاه محمود پادشاه و یک و دوتن دیگر از اعیان ماکو
 که بنزد پادشاه حاجی میرزا آقاسی نکرده بودند چون این کلمات را صفا نمودند و بوضع
 امر را و قلع و قمع او و نفوس کردند متبادانی مراجعت بعباس آبا و نمود و در آگاه ساختند
 و خود نیز از آنجا برشته مبلغ محمد حسن خان سردار تاختنار را از آن سوی چون که حاجی
 میرزا آقاسی و مجلس امر افرانت شد و در میان ایشان سخن بلا و نعم افتاد چه شاهزاده
 فریدون میرزا دل بجان داد و دشمنان در میان میرزا محمد جان کشکی میباشی و شاهزاده
 بهرام میرزا کار از منقشه بمکاح و مناسطحت نزد یک افتاد و کشکی میباشی چند کت
 از بهر کاشن کوشش جنبش همی کرد و از سوی دیگر زرامی مختار روس و نگینش نزدیک
 امر ایام کردند که شمسالبنات بجای میرزا آقاسی نوشیدید که امروز سبب این کرد
 باشد تا شاهنشاهی ایران برسد بهر چه کم کند و او خواهد بود و ما قبل دولت خود ابلان این
 سخن میکنیم و هر که بدین سخن گردن ننهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود چون کار
 بدینجا انجامید و مهد علیا پناک شد که باو افتاد و نگینته کرد و که خوان جمعی بخت شوی پس
 قلمی گرفت و حاجی میرزا آقاسی قلمی نوشت که با آن همه رفت و رحمت که از شاهنشاهی
 بهره نگرفت و در کوه عسکرات و عسکرات او را عیادت نکردی امروز دیگر طهارت
 چکنی با خود حافظ خانه و خندان صاحب تخت و تاج تو انیم کرد و بسید و تدریس شامت و خنجر
 بود پس امراتم مهد علیا را بستند بدان زیر تخت را روس انگلیس پاسخ فرستادند
 و گفتند چند آنکه شاهنشاهی ایران بدین شهر و نیامده مهد علیا ناقد فرعون است ما خود
 حاجی میرزا آقاسی از آن دولت نفرمودیم بلکه این فرعون مهد علیا است و بنیوقت

غازی محل داده ببلع لاله زار آوردند چنانکه ازین پیش رفته شد و خود بشهر درآمد و پنجگانه
 بیکدیگر حلیف بودند سخن بران نهادند که میان هر یک سلطانی در بالاخانه کشیکخانه مجلس
 کنند و متوقف شوند و پیچ روز و پنج شب بخانههای خود و در نزد آنگاه که شایسته ایرن از آن
 بایجان در رسید پس دران بالاخانه انجمن شدند و یکم کردند که بمباد و در مالک مجور و سه فتنه
 و فتور و عادت شود چنان صواب شد و مذکور شد که مهد علیا بجه شهر و بلد فرمان کند که حکام و عامل
 دست از خدمت خویش بازگیرند و پیچ حکمی که از سابق رفته دیگرگون کنند تا آنکه که صاحب
 پنج و گاه بدار الملک آید پس این حکام بصلاح و صواب دیدن شایسته عینقی میرزا لکایافت
 و پشت هر قوم را امرانی درگاه نهادند و خاتم بزدند و به قبول و سیورغال که مردم را بودند
 و تمام تجدید احکام کردند و محافل صدیر از دیوان زر مسکوک از خزانه دولت برگرفتند و هر
 کار که خود صواب دانستند بکار بردند و حاجی علی خان را که این هنگام فراموشی و مقرب
 بحاجب الدوله است بران و وصول منال دیوان روانه گیلان داشتند و عبا سقلی خان
 جوانشیر بضبط قرای خالصه پرداخت تا بمبادا گندم و جو و دیگر حبوبات که در مزارع و قری
 نباشت مکرده اند مردم بیگانه نگذارد کنند و بعد از و دو و مویک باوشاهی لشکران را
 علف از وقت تکلیف شود و چون شایسته عبا سقلی میرزا برادر اعیانی عینقی میرزا از صفهان
 سفر طهران میگرد و میرزایی خان که حکومت اصفهان داشت منال دیوانی را خزانه کرده نهاد
 و از الخلافه نمود و خواستار شد که شایسته نیز نگران باشد تا بمبادا از تهران زیانے رسانند
 ازین سوئے چون انچه بدار الخلافه رسید مهد علیا جعفر قلیخان قزاجه داعی را با یکصد و پنجاه
 بیرون فرستاد تا هر جا خواند را ویدار کند بے آسیب ببلهان رساند و جعفر قلیخان تا بکاشان
 برفت و با خزانه باز طهران شد و این هنگام چون در میان امراد طغاجند تن باز و لے

را و بدو نزد یک کرد و نورالدخان طالش که اینک در میان چاکران مهند علیا پوز
 باشی است ملازم راجب حاجی میرزا قاسی بود و عنان بر تافت و تفنگ خویش را بجا
 نورالدخان شاهینکشا داد و یکسب سب از مردم او را بر خم گلوله پست کرد و نورالدخان
 شاهینکشا مردم او بختی باز پس شدند و حاجی میرزا قاسی تحت قبضه حضرت عبدالعظیم
 در قفسه است و از جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانت حاجی
 میرزا قاسی از میان بیرون گرفت با ملازمان خود و عباس آقا با تماضن کرد و اشیائیکه
 بعد از غارت دیگران بجای بود او برگرفت و برت اما حاجی میرزا قاسی همچنان در
 آن قفسه رفته خاطر آشفته داشت و اندیشه وزیر مختار روس انگلیس را در حق خود
 مکشوف میخواست پس از شاهزاده عبدالعظیم مکتوبی بمن بند و فرستاد و در عنوان
 آن نگاشت فدای تو گردم خدای من است کند بر پدر و مادر و یکدیگر تو را پروردگار من و دست
 ایران بصدق و صفائی تو کس نیافته ام و ازین وی این نامه از بهر تو گردم و هم میخوانم
 که مکنون خاطر وزیر مختار روس انگلیس را مکشوف داری و بمن فرستی اگر اینکارها
 بری چنان این مرا زنده کرده باشی روایت که کس بمن خورده گیرد که در اینجا خویشتن
 را بصدق و صفاستوده ام چمن سخن او میگویم و بسنوز آن مکتوب رنوز من بند
 حاضر است با جملد و در همان روز فحض انحال کرده اندیشه ایشان در حق او معدوم
 داشتیم که در حفظ جان مال او خویشتن داری نکنند اما در منصب وزارت طلبی نخواهند
 داشت پس عرضید نگاشت نزد یک و فرستادم و او را انگیهی و آدم چون ازین راز
 آگاه شد یکباره از از روی وزارت کنار جست تا آنگاه که بر حسب فلتن راه عتبات
 عالیات برو داشت چنانکه مذکور میشود اما از آنسو امرای و رگادر و وزیریم جسد شاهنشاهی

بحضرت شهریار عرضیهانگار میکردند و از یکدیگر سعاد و شکایت زبان میکشوند
 امرای ارک همی گفتند ایشان مسیح فتنه بجه خواهند کرد و اگر نه عراق را از چه
 رو بکشد آشفته نمودند و سر باز عراق را از چه دریای امیر پادشاه طلب کردند و ایشان
 میگفتند در سلطنت ایران که پنجهزار سال است فتور می نیافتد انیک امر ارضلی خواهند
 کرد و بران سرند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود آزار کان مشورتخانه باشند
 و اگر نه بای امیر پادشاه خوانند دولت را چار بر گرفتند و بنجانه حاجی میرزا آقاسی در رفتند و همچنان
 خویشان تفویض منصب کنند و صد عظم بر نشاند تا کار بد انجام رفت که یکدیگر را تهدید میبایست
 همی دادند ساکنین ارک سخن برین نهادند که تو بهد بای باره کوب را از بیج و باره ارک
 بای نهائے شکاشده خواهم دشت و قاطنین شهر همی گفتند که زمان و فرزندان شما که در شهر
 سکون دارند آسبب خواهم زد و در ارک کار بر شما صعب خواهم ساخت و چون در زمان
 حیات شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی فوج مراغه را از حسین پاشای سپهر احمد خان
 گرفته بعباسقلی خان سپهر محمد زکیخان نوری سپهر و درین ایام قدرت حسین پاشا در میان
 آن فوج فتنه انگیخت و چون پدر بر پدر بر و مهر و مهر فتنه حکومت دشت آن فوج را از تحت فرمان
 عباسقلی خان بیرون کرد و خود بر ایشان فرمانفرما گشت و خود فرمان پذیر امر بود و بیخوف خبر
 رسید که یک فوج سر باز عالتی بهکم سپهر ارباب بیج سفر کرده انیک بیگمتری طهران رسید
 اندام را بر رضا جوی محمد حسین خان سردار حسین پاشا را مامور نمودند تا نیشی بر سر بازان عراق
 تا ختن کرد و اموال آنجا همت را بخود دشت و قنات و دیگر آلات حرب ایشان را ببرد
 از در خلال این احوال میرزا آقاخان وزیر لشکر و برادر امیر زلفعل الله امیر دیوان که مقف
 کاشان بودند همتا نمودند که حرکت شاهنشاه ایران اندازد و بایجان بطهران قریب افتاد

وزارت اعظم روز میگذشتند در میان طریکی که میخواستند در میان امیر بزرگ
 میرزا نصر الله صدر الممالک گردون نهاده و او تصدیق ایشان خود را صدر اعظم ایران دانست
 و خواستار شد که سر اے حاجی میرزا آقاسی را از بهر او پرداخته کنند تا بدینجا تحویل کنند پس
 امیر اعلی خان الشیک آقاسی باشی و آغا بهرام امیر دیوانه و میرزا موسی مستوفی و
 یکدو تن دیگر از تبعه ایشان بهر اے حاجی میرزا آقاسی و رفتند و ابواب مقفل را مفتوح
 ساخته اموال او را جریده کردند و از اینجا نقل و تحویل دادند لکن صدر الممالک را آن جهت
 بدست نشد که در آن سه اے حاجی که این بجز نمانشانشه ایران برسد و میرزا تقی خان
 در آنجا فو و دشت چنان که مرقوم میقتضی قصه آنجا سخت که حلیف یکدیگر بودند کار از نیکو گذشتند
 و در ارک دارالخلافه روز میگذشتند در میان بده غلام حسین خان سپهدار چون قبل از وفات
 شهریار زکارداران دولت و شفقین امر محمد حسین خان سبزه دار جازنی دشت کار او را در
 حکومت اعیان پریشان کرد و مردم را بدستباری رسل در مسائل بر عهد الله خان پسر سبزه دار کم
 نائب الحکومه بود بر شورانید چند که بر او افتاد و از مسند عدالتی بطور غنچه آنگاه پسر خود
 را که نیز سبزه دار لقب داشت بعرق فرستاده بکامی عهد الله خان فرمانروا کرد و جمعی زمره را
 عراق را بدر خلافت محب دشت تا استقبال شاهنشاه ایران روانه در برابر چون در وایتان بخت
 موکب بادشاهی کوچ دهند باز طهران شوند عیسی خان دیوبندی قاجار که بیکدیگر بیگانه و از غلام
 بود و میرزا مسعود وزیر دول خارج و میرزا شفیق آشتیانی صاحب دیوان و جماعتی دیگر با سپهدار
 مستحق بودند ایشان نیز بجهتی شدند چنانکه امر در ارک سبزه دار دشت ایشان و شهر مستولی بودند و
 چون میان سپهدار و سبزه دار کار بر مخالفت میرفت و آن حلیف امر اے ارک میبود و درین حرب
 از حلاله شهر اندک اندک معادات و مبلدات میان این هر دو گروه افتاد و هر دو قبیل کادو بیگانه

پادشاه حق شناس هرگز شهادت آلوده به حیایان نداد و خدمت شمار اسباب نیسان محو نفرمود
 هم اکنون طریق حضرت گبر و بهمان حقیقت که از کاشان جنبش کرد و بی بر زیادت آماوه خدمت
 باش لا جویم وزیر لشکر بارک سلطانی در آمد بفرمان مهد علیا در عمارت خورشید فرو شد و کار
 گذاران مهد علیا از بهمان پذیرش شدند و مجلس در اخورش و خوردنی از مبلغ خاص نهادند
 بزرگان دولت و ایمان حضرت همه روز و همه شب بنزدیک او انجمن شدند در بیوقت از محفل
 خلفائے ارک و مجلس اکابر شهر خدمت و اوقوت بر زیادت بود و اتمام دین و دوا و هر ساعت بر
 افزودن می شد اما بعد از آنکه بشورت امر وزارت اعظم را خاص خویش می پنداشت
 و در ذکر طعنان و بهیمان سیف الملوک میز او گرفتاری و حبس بفرمان مهد علیا بدست سلیمان خان افتاد
 چون بعد از فوت شاهنشاه غازی قبایلی که در نواحی دار الخلافه نشین داشتند
 بر کتازی برخاستند مسلک را بر سترو دین مهالک کردند و از معابر قاهره ساختند مهد علیا بجا آمد
 شاهزاده علیقلی میرزا فرمان کرد تا سلیمان خان افشار با جماعته از لشکر قرار از دار الخلافه بیرون نرفت
 کنند و طاعیان کافر صفت را کبیر نماید سلیمان خان با چهار صد تن سواره افشار راه برگرفته تا حدود
 قزوین برانند و شتر قبایل را بفرمان ما از قوافل بگردانید و راه کاروانیان را گشاده داشت
 و درین وقت فتنه سیف الملوک میرزا ظاهر گشت بهانسیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظل سلطان
 است و سیزده سال از ظل سلطان رودگار کمتر برده و این بگفت نباشد چه بسیار افتاده است
 که شاهزادگان قوی نیست که باست عیش و زنگار بر بندد و دوازده و اگر نه در سیزده سالگی
 خواب بیند و ببلوغ حلم کامیاب شوند با بجلد ظل سلطان فرزند خود سیف الملوک را که هنوز کودک
 بود روانه آذربایجان داشت و بلازم خدمت عم خود نائب السلطنه عباس میرزا گماشت
 و نائب السلطنه اولادش یک تن از فرزندان خود تربیت میکرد و دختر خود را که هم خواهر بطنی شاهنشاه

و در میان امر و ایمان درگاه اختلاف کمی دے داده و سران و سرکرگان از نذران زحمت
 شدن بدارت خلافت کرامتی دارند و تقاعدے میوزند و زیر لشکر با خود اندیشید که سفر طهران کند
 و در اصلاح این امور پنج بره و قبل از خود پادشاه تقدیم خدمتے فراید پس با اتفاق میرزا
 فضل الله و معدودے از ملازمان خود بر نشسته آهنگ طهران کردند و در شب بیستم شهر شوال
 وارد طهران گشت و از رفد خروج اواز دار الخلافه که چهاردهم محرم سال یکمیزار و دوستی و صحت
 و دو هجری بود چنانکه مذکور شد تا کنون دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز مدت سفر و بر
 بالجلد بر و زور و دوا و دار الخلافه مردم شهر که روز و شب قرین پنج و عقب بودند رسیدن امر
 نفیته بزرگ شمردند و یک نیز مردم استقبال او کردند و دوا و دار و امر و بزرگان درگاه
 حاکم گران بود زیرا که چند کس از ایشان با سید وزارت و آرزوے صدارت بودند و بر بنی
 لشکر و کشور و اعلیٰ میجستند و دست بودند که با بودن او کس مکانتے نماد و مرجع حاجتے نگرد
 وزیر لشکر که کمون خاطر ایشان را مکشوف داشت در خاطر گرفت که اگر چه کثرت قبایل و عشایر و
 مدو و استان و فرمان برداران بر دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم خدمت پادشاه خیانتی باشد
 و من همانا کاشان از بهر آن بدینجا شدم که حوزه دارالملک را از فتنه جاهلان محفوظ بدارم نه
 ایکه موجب فتنه شوم پس چنان صواب شمرد که نخستین شازر و فرو دولت انگلیس با دیدار کند
 و از آنجا بدر بارش و دوا امر بدارند که اگر با او طریق خاصیت سپرد دولت انگلیز شخصی ایشان جنبش
 خواهد کرد پس با پذیره مشنگان از دور و از دار الخلافه در آمده شازر و فر را ملاقات کرد و از آنجا
 مهد علیا کستره کبری که آموزگار و نمایان روزگار تواند بود به صوابید شازر و هدایت علی میرزا خطی
 بوزیر لشکر فرستاد که نزد دولت شاه شهید آقا محمد شاه تا کنون پیدان و احکام و عشیرت که
 همیشه ولایت تن مرو شناخته در میان ایشان بوده حاضر حضرت بوده اند و تقدیم دولت کرد

وزیر مختار روس که چهار هزار و نیا زرب بر فقر اک بسته داشت و طریق دار الخلافه میگذشت عبور
 او بر سیف الملوک میرزا افتاد و بغیر سود او را حاضر کردند و آن زرب را از دسے بگرفت و بر مردم
 خود قسمت کرد و خطی بدو داد که چون بر تخت سلطنت جائے کنه این زرب از خزانة دولت
 برساند و با او گفت وزیر مختار را بگوئی که من ازین زرب را از تو بقرض بردم چاره و زربم فرض افتاد
 مع العقده سلیمان خان کتاب او را جواب باز داد و مکتوبے چند بسیر کرد و گمان افشار را بست و تا
 یسوی او شتاب کردند و مشهد سوار فراموشند این جنگام سلیمان خان را تو می برده مکتوبے چند
 بسیران قبایل قزوین و مردمے که با سیف الملوک سیر و سلوک میدادند بگذاشت و این زرب
 از رود سپاه و سخط شاه تهدید و تحویل کرد و خود با یلغار بجانب او رفتن نمود و بقعه امامزاده
 که بگازرسنگ ناصیده میشود سیف الملوک را دریافت و می که در کنار او بودند در ورسیم زد
 میرپو وند چون لشکر میگانه را دیدار کردند بے آنکه آغاز جنگی کنسند یا تفنگی بکشند سیف ملک
 چون این بید و بستی عظیم یافت و از بهر قرار برشته طریق جلی که در آن حوالی بود پیش گرفت
 مگر خود را بمقتل رساند و از بلا برآمد سواران افشار بگردار ستاره شهاب از و بنال و شتاب
 داد و با چند تن از خاصان او دریافتند و با خود داشتند و بزرگشتن و هم درینوقت چون غرض
 بمسد علیا امام علی خان پوزباشی و نور الله خان شقاقی روانه درگاه شهابنشاہ ایران بودند سیف
 صورت حال را معلوم کرد و بمحبوب ایشان اتفاق حضرت پادشاه داشت و آن شب را در بقعه
 امامزاده بیاسی برده با مداد ان سیف الملوک میرزا را با قید و بند بقرینه چند را در و این قهر را
 نیز در حضرت مهد عیاد امرالحی در بار معروف و داشت لاجرم مهد صبا که درینوقت سلیمان خان
 خانان را بدفع سیف الملوک برانگیخته بود آسوده خاطر شد و فرمان کرد تا او را مغلوله بدار الخلافه
 کوچ دهند پس سلیمان خان افشار بعد از سه روزه او را بزرگداشتند از در وانه دولت بارک

غازی محمد شاه بود با او عقد بست و از دسے فرزندان آورد و بعد از وفات قحطی شاه چپاک
ندگور شد چون سیف الملوك در مخالفت محمد شاه غازی با پدر خود نعل سلطان موافقت
کرد اگر چه محمد شاه بر قتل او قادر بود قطع رحم و جسم قربت رواندشت و فرمان کرد تا او را در
قزوین برده جائے دادند و چند تن نگران شدند که از دروازه شهر بیرون نشود زن و فرزند
او که خواهر و خواهر زادگان پادشاه بودند در دار الخلافه نشین داشتند در روزگار خود را با پادشاه
پادشاه به نیکوئی میگذاشتند چنانکه اسد الله میرزا که فرزند اکبر سیف الملوك میرزا بود بکمال فطانت
و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاه پادشاه غازی حکومت سمنان و دامغان یافت
و هم در آنجا بود تا شاه پادشاه و داع تاج و گاه گفت اکنون با سر در استان آئیم و بیوفت که سلیخان
افتار در محال سا و جبلای بنظم طرق و شوارع مشغول بود سیف الملوك فرصتی بدست کرده از
دروازه قزوین بیرون گریخت بمیان قبایل قزوین در نواحی شهر سکون داشتند فروکش
و در مدتی که در مجلس قزوین بود از آن زر و رسمی که محمد شاه با جبری او مقرر کرده بود معادل سهم
هنر از تومان انداخته داشت این مبلغ را نیز با خود حمل داده بمیان قبایل آورد و بدین خزان
بقتصد و هشتصد تن سواره و پیاده بر سر خود انجمن کرد خیالات سوداوی که در زاویه تنهایی
ملازم هر کس شود در مجلس چهارده سال چنانش در داغ اتمام کرده بود که هیچگونه عقل دور
اندیش از در اصلاح و صواب راه نتوانست از پس میتوانی سر بر داعیه سلطنت برداشت
و قلم و قرطاسی بدست کرده بمران و سرگردان سپاه شاه شیر شاه اندکاشت و بر سر شهر شور
چون پادشاهان مغز انباده فرمان پادشاهان داد و بدین شهر که می باید در رکاب حاضر شوید و از
کین ساختن و سر باختن خوشتر داری کنیید تا غایت ملوکانه پیمیند و اگر نه سخط پادشاه
خواهند یافت و یک چنین حکم نیز بسلیمان خان افشار فرستاد و اتفاقا درین وقت یکتا از مردم

است حکومت کرانشاهان داشت مردم آن بلده نیز از وی دلتنگ بودند چون خبر توت
 شاهنشاه غازی را صفا کردند بر وی لشوریدند بسیار کس از مردم او را خود داشته طلب
 و ثروت بگرفتند محبلی خان بامعده وی از اینجا نهیمت شده راه آذربایجان برداشت
 و در عرض راه بموکب شاهنشاه منصور پیوست چنانکه در جائی خود مذکور میشود همچنان زمین
 پیشش بشرح رفت که خسرو خان کرجی بر حسب فرمان شاهنشاه غازی سفر کرد وستان
 کرد و در رضا قلیخان والی را محبوباً بدار الخلافه فرستاد بصوابید کاداران دولت او را در
 توپخانه باز داشتند و چند تن از توپچیان بجز است او گنجاشند بعد از وفات محمد شاه که هر
 گرفتار خاطر خویش بود فرصتی بدست کرده از میان توپخانه بیرون گریخت و بفرج سربازان
 کروس که در ظاهر قلعه محمدیه او تراق داشتند پیوسته شد و ایشان را بدرد و وسوسه با خود
 متفق ساخته راه کردستان پیش داشت و در عرض راه از قندی سر باز و تعرض ایشان
 بامتر دین نیز پیرینه نکرد مع القعه سر بازان را کیل کروس کرد و خود بکردستان در
 رفته مردم را بگرد خویش انجمن کرد و بقصد خسرو خان لشکری کرده بر سر او تاختن برد
 علی خان سر تیب قراکوز که متوقف کردستان و در تحت فرمان خسرو خان بودند همت
 کردند اما ایشان را قوت مقاومت بارضا قلیخان نبود لاجرم در قلعه سنج محصور شدند
 و بخوابیدن داری پرداختند تا آنگاه که خبر ایشان در آذربایجان شنیده ایران ماهر آید
 شاه فرمان کرد تا خسرو خان و علیخان بامردم خود راه برگرفته در اینجا بشکرگاه پاوشا
 پیوسته شدند و از آن پس فرمان رفت تا رضا قلیخان را نیز ما خود داشته بهران آوردند
 چنانکه در جائی خود مذکور شد

و در ذکر فتحی مملکت فارس و شورش مردم شیراز حسین خان نظام الدوله و خاتمه ایشان

سلطانی در آورده و بحسب جادوئی در انداخت و از بهر نظم طرق و شوارع هم بدان رنج
باز ناخت و در آن محال بزیست ناموکب شاهنشاه ایران بر سید پس پذیره راه شد و نیز در
همان کار سنگ بتقیل سده سلطنت پر وخت دسور و نوخت و نوازش شاهانه گشت اما بعد
علیا بعد از حبس سیف الملوك میرزا حکومت فرزند اواسد الله میرزا را در سمنان در شرف سلطنت
کرد و دانست و رقم عزل او را بدو فرستاده حاضر ظهرانش ساخت مع القصه اگر چه در نهایت
ایران هیچکس لایق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد اما در بدو سلطنت حاضر شد
تمامت بدان و اصرار ایران آشفتگی داشت و شاهنشاه باب ششمین آل و گویا رابست شهر
کاشان که اندک سالی پیش و آرایش مردم گویا کوئی خاموشی است هم درین وقت در میان عیان
ایشان که بمقامت و مبارزت میرفت چنانکه در ایام توقف جعفر قلیخان قزلباشی که از پی حمل
خزانه بدان بده سفر کرده بود همچنان این مقابله و معاهده برقرار بود تا در و شاهنشاه ایران
بلهرا هیچکس نیامد و شهر بر و جبر که در تحت حکومت جمشید خان ماکویی بود از خبر وفات شاهنشاه
غازی آشفتگی گشت و چون مردم ایران از جماعت ماکویی خاطر نمجیده داشتند مردم بر و جبر و نیز
بکیر و کید جمشید خان برخاستند این هنگام جمشید خان بیرون بر و جبر در محال سیلا خور و
اضحی بخیمه سی تاج بر و جبر سکون داشت و با سمر سپرده و سمر باز و شروئی که امرای بزرگ را
مگرانی کند و زمیگداشت پیش از آن که کس او را بیایا گاند مردم آن از راضی از وفات شاهنشاه
آگاه شدند و ناگاه بروست خن کردند و مال او را بگور آوردند در پایان امر جمشید خان
از آن مهلک باتن عریان نجات یافت و بسلاست جان شد و خاطر پویس بهزار تعب و طلب
سلبی در ویش نه در پوشید و کودنی بر سر گرفته بر نشست و بدینگونه یکشنبه تا طهران کوچ داد و او
نیز بیلغ محمد حسن خان سردار ایوانی فرو دشت و دیگر معملی خان ماکویی که این هنگام امیر نخبه

کرده و کيفر سنگی شهر او تراق کرد و آن سید حسن سر باز را محبوباً با خود کوچ میداد
 قوام الملک نیز از شهر و دیه یک چنین مردم فراهم کرد و خود بیرون شده ایل یگیل را دیدار نمود
 و در دفعه داون حسین خان محاربت و مشاورت بنیایه برد انگاه مراجعت کرد و حسین خان
 پیام کرد که اعیان شهر و بزرگان قبایل در بیرون این بلده انجمنی کرده اند تا حرکت ممکن
 شما سخنی کنند و راجی صواب را از خطا باز دارند و جب است که شما نیز درین مجلس شورای
 خویش تن کس بگمارید تا فرجام کار را بداند و کار را با بنیاده عربیز خان سرنگ میز
 عبداللہ منشی حاضر آن مجلس شدند و در پایان امر بزرگان فارس سخن برین نهادند که آن پادشا
 که حسین خان را بحکومت مافرسا و وایع تاج و گاه گفت و ما چه دانی که شما بنشیند ایران بعد از
 ورود بپهران باز حسین خان را بر ما فرماید و خواهد کرد و صواب آنست که حسین خان طریق دار
 الخلافه بگیرد و ما را با حال خود باز گذارد بعد از جوس سلطان و صدور فرمان بهر چه حکم رود و
 خواهم کرد ایل یگیل گفت اگر حسین خان جز این کند او و مردم و مقتول خواهد شد گفت قوام
 الملک در آن مجلس سخن نکرد و چون بشهر مراجعت نمود حسین خان پیام فرستاد که من بنیای
 دولت آلوده نمیشوم و اگر خواهی بارک در می آید و بجز است قلع را که کم استوار میکنم اگر تو
 ایمانی را دفع دهی حسین خان را آن لشکر نبود که با سه هزار کس مقامت کند و بیم داشت که
 که بخرصت کار داران دولت طریق حضرت سپرد پس سخن بتوسیه و تعبیه و افکند پیام کرد که
 من هیچ رویکم بدین شهر نختین آن سید حسن سر باز را که منسوب ساخته و بحبس انداخته
 اید آلات و اوقات ایشانرا مستعد سازید و بمن فرستید و گیر آنکه چون تو بخانه را از من باز
 میکنی بد مردمان در عرض راه را علف و ازوقند بنده سه ماه اجری سر باز را تسلیم کنی
 تا جان بسلامت بتواند برود و دولت لغز شتر را که رانده اید هم باز و میدانه و آخر و قیو

چون شب سہ ششم شوال شانہ شاہ غازی ازین سرے ملال رخت بیرون بر و این خبر
 را روز جمعہ یازدہم شوال بشیر از برون حسین خان اجدان باشی لقب بنظام الدولہ کہ این
 حکومت مملکت فارس داشت سودے در اخفای این خبر نہست روز دیگر بزرگان فارس
 را انجن کرہ گفت شانہ شاہ مریض رخت مبت و شانہ شاہیہ جو ان تخت نشست آن روز را
 بتعمیت بگذشت و شب ہنگام نام سلطان ناصر الدین شاہ را بریم و زلفش بزد و روز دیگر
 بتبیت کردہ ازان روز و سیم نوہام شانہ شاہ نوہل کرد و پیشانی لایق اغا حضرت شانہ شاہ
 ایران داشت و آن اشیا در اراضی خمسہ حاضر در گاہ نشد و چون میرزا تقی خان امیر نظام بود
 امیر جہور را نام داشت با حسین خان بخاصمت دیرینہ در طلب انتقام بود خدمت اورا
 از محل قبول ساقط فرمود و فرستادہ اورا بے پاسخ جواب بجانب شیراز مخاب داد مردم شیراز
 کہ محاسنت حسین خان را در خاطر نہفتہ داشتند چون بدانستند کہ اورا در نزد کارداران دولت
 منزلی نیست یکبارہ در دفع او بہ دست و ہمتستان شدند و اینوقت صدتن توپچی و شانزو
 عاواہ توپ و دو فوج سرباز آذربایجان حاضر بود و عزیز خان کرسی سرنہنگ سرباز کہ این ہنگام
 در حضرت شانہ شاہ منصور سردار کل عساکر منصورہ است ہم در شیراز آقامت داشت و قبل
 ازین غایب سیصدتن سرباز و دو غرادہ توپ و بعضی قورخانہ بکلم حسین خان بارغی مسمی
 سفر کردند تا آن اراضی را بنظم کنند و صدتن سرباز نیز در حدود و ارباب بومع القہ تختین متعین
 ایل یکی شقاقی سیصدتن بہا از ان را گرفتہ محبوس نمود و آلات حرب ایشان را با آن دو توپ
 و قورخانہ مانوہ داشت و آن سرباز کہ در حدود ارباب بود نیز بے برگ و ساز باز آمد حاجی قوام
 کلانتر شہر شیراز کہ ساہبا با ایل یکی طریق محاسنت سے سیروند اینوقت در محالفت حسین خان
 سر موافقت پیش کرد نہ پس ایل یکی از مردم شقاقی و دیگر قبایل قریب پانزدہ ہزار کس انجن

باغ و بهلولی ارک است فرو گرفتند و سچی خوشه‌ها را در بام بازار سکر کنند عزیز خان با
 فوج شقایق مخبران و فوج چهارم تبسری بیام بازار رفته کارزار داد و مردم شهر را بقوت
 جلادت قهر کرد و بر بام بازار سکر کرد و وعده توپ بدینجا نقل کرد و درین جنگ است
 تن از سر بازو سی تن از مردم شهر عرضه و در گشت و رینوفت زین العابدین خان سپه قاسم
 قوللر قاسمی که یوزباشی غلامان بود بموا عید مردم فارس مغر و گشت و بدان سر شد که
 که سر لای خولش را که مشرف بر عمارت حسین خان و عزیز خان بود بمردم شهر بسیار دتا
 از انجا زرم و سهند عزیز خان بدین سینه و قوف یافته شامگاه بے پنجاه تن سوار سراز بدینجا
 شتافت و استخوان را فرو گرفته نگه بیابان برگاشت زین العابدین خان بیابان شهر در رفته
 پناهنده شهر بان گشت مع القصد اطراف ارک و باغ مردم شیراز بیت پنج سکر فرزند
 و چهل روز بنی الغریقین حرب قایم بود و بیشتر این سکر با سکر سراز فردون از سه ذرع
 و چهار ذرع مسافت نداشت یک روز چنان افتاد که مردم شهر خواستار شدند که عزیز خان در حافیه
 حاضر شده سخن از دردمانست کنند و این جنگ و جوش را خاموش بدارند تا انگاه متافشته
 ایران مشورے بر سر پس بهر چه فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نهاده اند که از جانبین فزونی
 از ولایت تن کس حاضر نشود پس عزیز خان با ولایت تن سراز بیرون شد و چون مردم
 در خاطر داشتند که او را نخورد و رند و با این شرط بمقصود خولش فایز نبودند لاجرم بعد از بیرون
 شدن عزیز خان جنگ در انداختند و بسکر احمد داوند حسین خان فرمان کرد تا دایم پیا
 را کشتادند چنانکه چهل تن مطروح افتاد و صد تن مجروح گشت و از آن سوی چون با بگ توپ و
 تفنگ گمش از عزیز خان گشت میتوانی بجانب ارک شتاب گرفت مع القصد چون خبر این فتنه
 در نزد کارداران و دولت سمر گشت بدایمان فارس گردید که دیگر گردفته نگردد و بر حسب

راصل دهم آنکه هشتاد و نهم اهملت بگذارد تا سیج راه کرده کوچ دهم عزیز خان شب هفتم
 نیز دیک ایل یگی شتافت و انجام این سعادت را بر دے محل کرد و گفت من با تو بر طریق مهر
 و محبت بوده ام و بر گز بنیان تو رفعا نداده ام اکنون و حب است تو را تنبیهی کنم و از دخت
 این کار بیگانه نمیدم گوی این جنگ و جوش از بهر جگنی و این خصمی با که اکلنی گرفتیم آنکه درین مقام
 غایب تر افتاد و این جمیع را قلع و قمع کرد و سیج ندانست که بنحو خواهی این مردم شاهنشاه ایران بر
 خیزد و خاندان تو بکفر این گناه ویران گردد و ایل یگی را این سخنان از مستی غفلت بهوش کرد و سر
 بازان را از حبس را ساخته آلات حرب و ضرب باز داد و دست از تو بجمان و قورخانه باز داشت
 و عزیز خان انشب را با بیان آورد و صبحگاهان تو بجمان و قورخانه را برداشت با خطا جری سه ماهه
 سر بر مراجعت بشیر از کرد و با اتفاق حسین خان بحفظ و حرست قلعه پرداخت و سر بازان را
 در مدافعت و منازعت و نیز ساختند و در ششم که میعاد برسد و کوچ دادن حسین خان را وقت
 فراز آمد و خوف دمه و کشوف املی بشیر از گشت نیران فتنه افروخته آمد و روز دیگر ایل یگی
 بمنزل سعدی تحویل کرد و مردم شهر پیش از آنکه آفتاب سر برزند بطحلاب افتادند نخستین سید هزار
 تن تفکیکی مسجد وکیل در رفت و دو تن سلطان فیروز کوهی و یکتن مرد سقار که در آن مسجد کعب
 و ساجد بودند با تیغ پاره پاره کردند و ارک را بمیصره گرفتند و بازار وکیل را بمعرض غارت
 در آورد و سر بایه معیشت ساختند حسین خان درین وقت گرفتاری پاره پاره و مرض نوبه بود
 عزیز خان در کمال شجاعت و جادوت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد تا تو بجمان در مسجد را
 با گلوله توپ شکستند و سر بازان یوش برده مسجد را از مردم بشیر از بر داشتند و سکر خویش بر
 بام مسجد راست کردند درین مبارزت سه تن از سرباز و چند تن از مردم شهر مقتول گشت
 و ازین واقعه چون چهار روز بگذشت و یکبار دیگر ازین از مردم شهر بازار وکیل را که در جنب

بنقار میفرزد و بنیوقت همداستان شدند که اگر مراجعت کند او را از دخول کرمان مخالفت
 فرمایند و از جانب دیگر نوایی خان که سه تنگ فوج قراجه داسع بود و محمد علیخان نیز
 او را ازین منصبی نصیب داشت در خاطر گرفت که سر بآزان را با خود باز کند و محمد علیخان را
 از مخالفت و امر ایشان دفع دهد و سر باز قراجه داسع و بعضی از محمد علیخان خاطر بنمید
 داشتند دفع ادراعی طلبیدند و برخی که ازین شورش و غوغا بامید تنب و غارت بودند با نوایی
 خان همداستان شدند و با خود گفتند نخستین باید و فوج ملایری و قرا که از کوزلور که در تحت فرمان
 صارم الدوله است مقهور داشت آنگاه بر مراد خویش منصوب گشت و بر دیگران سیاهی نظر
 و دیگران مهمل آیدند و سنگر کردند و مردم صارم الدوله را بدی گهواره سفتند و بسیار کس را
 بنحاک بکاف انداختند فوج ملایری و سر باز قرا که از کوزلور چون بنجه از کین و کید ایشان بودند قریب
 افتاد که پریشان شوند صارم الدوله چون این بدید شپو بزد و شکر خود را بجهنم کرده و بفرغ
 دشمن برگماشت و مردم او چون نزدیک با قورخانه بودند نخستین قورخانه را بدست کردند و
 دانستند که با تنگ جنگ قراجه داسی را بسیار می توانند بر توپهای باره کوب را بر باد گیرانی
 افراخته و سنگرهای پراخته ایشان را روی بار و می کردند و آتش در زدند سر باز قراجه داس
 را قوت اقامت برفت ناچار از فراز باد گیر بام فرو شدند و باشد که از بهر بیادست از در دیگر
 بیرون شوند چون دانستند که قورخانه بدست بیگانگان افتاده دیگر مجمل رنگ نیاروند و پشت
 با جنگ دادند و بنزیمیت شدند پس عبد الله خان صارم الدوله دست یافت و محمد بیخان
 پیر فضلعلی خان و نوایی خان سر تنگ صاحب افواج ایشان را گرفته باز داشت و
 فوج قراول برایشان گماشت و چون از نیکار پیر و آخت سر باز از ان بجانب خانه فضلعلی
 بتافتند و از سیاه و سفید و طریف و کید هر چه در آن خانه بود بر گرفتند و بر فتنه از آن کس

بجانب دار الخلافه می شتافت چون بار دکان یزد رسید سر عی از برادرش بخش علی خان
 بد آمد و خطی از میرزا تقی خان امیر نظام بدو داد بدین شرح که بحسب امر شاه منتهای ایران
 ناصر الدین پادشاه در حکومت کرمان نافذ فرمان باش و اینکه کوب بیمیون زخمه بسیار
 دار الخلافه هست بعد از درو و پهلوان انتظار منشور شاه میبار فضل علی خان بن حکم قوی دل داشت
 و مراجعت کرمان را تصمیم عزم داد و از قضا درین وقت محمد ناصر خان استیکت قاسمی تاجا
 که امور توقف کرمان بود و در دکان گشت همانا در عهد وزارت حاجی میرزا آقاسی حمایت
 دو گونه مردم معتبر بود یکی آنکه نهانی در گوش و میگفت که فلان دیهان دوش انجمن
 کردند پنجاه صحت تو مواضع نهادند دیگر آنکس که شبیه خط و ختم مردم را مکتوب میگرد و بداند ایش
 هر کس بود گناهی بدو می بست و آن مکتوب را بنویسد حاجی میرزا آقاسی می آورد و بسیار وقت
 بود که بے قصور و بیست کمر کاوش استوار میگرد و بے آنکه از اسیر پسران بخمان کف ترست
 یا این نام را که ترست تا آن چاره ذات خوب را از نیت بر می کند و در اوج جاه و جفای
 می افتند و گناه خویش را نمیدانست وین بزرگ غمتی بود ز که میردالی و جنت ربانی مقدر
 بود که چون زاده می داشت و متابعت شریعت میخواست از خویشی پریز میگرد و قطع رسوم
 مردم را نمیداد و اگر نه بان معتاد که دولت و مملکت او داشت و آن مردم ز نیت را در جنت او
 برنگ میست می چند منتقد عجب بنده و کرامت ایران را که دست خون ریخته باشد و اگر نه
 ریخته باشند اکنون سر بر منحن رویه چون در زمان دولت شاهنشاهی حاجی میرزا آقاسی
 دل با میرزا محمد خان کتبی میباشی بد کرد و بعد از او شاهنشاهی ایران عین او بلند و بجای او محمد
 ناصر خان نصب گشت و قلیل مدتی بر این برگزیده بخش علی خان فراباغی با چند تن از
 دوستان او نامر شبیه بخط محمد ناصر خان نگار کردند و مانند خاتم او نقشه بر زدند و او را بنیانت

فضلعلی خان که مراجعت کران میداد چون بسده فرسنگی آن بلده برسید از فضیحت لشکر
و مجلس سپهر و غنچه یگان و غارت خانه آگاه شد دانست که در چنین وقت اگرانه در چاره گیر
هم زمین تبه بت نباشد پس از بهای عیان بر تافت قطعه کوتر خان که همیده فرسنگ مسافت
بود بایضا شتافت و در باطنی که بفرمان شاه غازی خود بسیار کرده بود و فروشد و
در اینجا بیچ راه کرده طریق دار الخلافه برگرفت از بسوی ارک سطلانی بر صارم الدوله مسلم
در بلده کرمان موسی خان سپهر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیر نازند فرمان شدند و این بدو
با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و ادینر با ایشان براه موافقت میرفت تا مهاباد اعلت
و از دقه زو بار گیرند و در حصه ارک کار او دشوار افتد این چو در ارگاه که صارم الدوله زکاه و جو
و دیگر چیز با که بایسته داشت بخط و حواله میرزا اسمعیل بقلعه ارک در برده بپاشته کرد و در خلال این
احوال صاحب حسین خان سپهر ابراهیم خان که جماعتی از هند را به دیار بوند کشید و مجلس به موجب
وقت که معاش بخورده و غنش بشکر و بر زبان آورده اگر حکومت این شهر بهر ولاد ابراهیم خان
تواند بود من از بهر درم موسی خان لایق ترم بمکنان است ب تنب بطلب مال زید و عا و حشمت مجبر
خمر و زعفرین فرستد و بدین سخن عهدست و عهدستان شدند و روزیاز و هم دقتد با آلات
حرب و ادوات ضرب بشو ریخته و بجایه میرزا اسمعیل ختن بردند تا او را موسی خان را دستگیر
و عرض تیغ دستیر سازند میرزا اسمعیل که انوقت در خانه موسی خان جا داشت چون این قصه
بشنید سخت هراسید و موسی خان نیز بترسید و سپردن با قاق بمیان ارک رفتند
و در جوار عبداللہ خان صارم الدوله پناه گرفتند غلام حسین خان خایه میرزا اسمعیل را عرضند
غارت ساخت و از اینجا با جماعت اشترار بمیدان کجعلی خان تا خدمت دلی اقامت کند حجت و
دار حکومت را در اینجا مقرر کرد و روزی چند کار به نیگونی رفت اما از آنسوی فضلعلی خان که

دولت و مودت دشمن مملکت ستم ساختند و این نامه را چنان تعبیه کردند که چون حاج
میرزا آقاسی آنرا برگرفت و بر خوانده آورده آنرا شناخت اما این جنایت را بر محمد ناصر خان
راست پنداشت و مبتوالی بخش علی خان را بفرمود تا او را بیرون دروازه طهران طلب داشته
تا از ظلمان رکابی که در تحت فرمان او بودند چند تن برگماشت تا او را بکرمان برده و ران اراضی
اقامت فرموده در نیوقت که کار واران دولت سلطان ناصر الدین شاه در فیصل حق از باطل
بیننا و توانا میداشت تعبیل شده سلطنت را القیم عزم داد و از کرمان تا ماروکان براندا تا
فضل علی خان چون این بدانت بروی تاخته دیگر باره او را خود ساخت و از طاماش سپ
و استر و سلب و ثروت بگرفت و با جانب کرمان از برق جهنده تر برفت و از آن طرف در کرمان
فتنه دیگر خنده شد اسمعیل خان برادر کهنه موسی خان در فرسخان جائی داشت چون منسوب
و محصور شدن موسی خان و میرزا اسمعیل را بدانت گروپی از مردم فرسخان را با خود متفق کرده
آهنگ کرمان کرد و با صادم الدوله و موسی خان مکتوبی فرستاد که ایک سن بدفع غلام حسین
خان در میرسم شما نیز مردم خود را ساخته جنگ بدارید صادم الدوله نیز اعدا و کار کرد و از و
بر سر غلام حسین خان که اینوقت در بیرون آن بلده مزار میرزا حسین خان را معقل خویش
کرده بود و بتاختند مردم غلام حسین خان چون نگران این جوش و جیش شدند بے
آنکه زرم و مند بهر اسنده گشتند و پراگنده آمدند غلام حسین خان بمیان شهر و در غریبه
جامی سید جاوید پناهنده گشت و هم در آنجا بوی سلامت نیافت و بجان برادر خویش
حاج محمد کریم خان شتافت اگر چه این هنگام حاجی محمد کریم خان در بلده نیز در میگذشت
اما خانه او یعنی دشت چون روزی چند غلام حسین خان در آنجا پناهی بدو خبر رسیدند
خان و مراجعت او بکرمان کشوف شد و دیگر باره مخالف و موافق متفق شدند و رفع احوال

بدار اخذ طلب داشتند بعد از ورود انجماعت بظهران روزی چند برگزیدند که شایسته
 دوع جهان گفت و این خبر دینزد گشت آن مردم که قوت و دوشن اشرار داشتند چون حاضر بنویسند
 جمعی از امانی یزد که آرزوی چنین روز میبرد انجمنی کردند و نخستین بدر و از راه شهر خسته
 سر باز س که از بهر حراست بود از فراز برج و باره بپیر آوردند و تفنگ و دیگر ادوات ایشان را
 بستند و از انجا بد و سرسرای دوست علی خان رفته حصار دادند و از جانبین بآنکه کس را
 برف گول کنند تفنگی چند کشاد دادند و درین غوغا چند سراسب از دوت علی خان بغارت بردند
 و بخیر س از کمر ابو القاسم خان سرسنگ و دندی باز کردند صبحگاه دیگر جماعتی از غیرت تقی خان
 یزدی و اولاد و عبد الرضا خان بدشت وانی دستلها را دوست علی خان حاضر شده گفتند
 ما از نزدیک تو در شویم تا شایسته منصورنا مرالدین شاه بر تخت مملکت جائے کند و مشور
 بین بلد برسد و دوست علی خان که خاطر آزرده داشت اجابت این مسئلت نکرد و راه
 دار الخلافه برگرفت ابو القاسم خان سرسنگ نیز از قلعے او آفتاب کرد و درین وقت بشارت
 بپیش کردند و بهر اموال مردم شورش گرفتند و در بهر محلت کشتن از آن مردم شروع
 بر دیگر امیر گشت در محله کاو کاو محمد نامی را که در میان اشرار سخت باز و توانا بود قیس کردند و
 این محمد خود در زیارت جابج و شرایع شمع کار معاش راست میبرد و پدرش عبداللہ
 و میزبان کار و انسرای تجارت بود با الجمی نخستین محمد از کشتن تا جمعی بسبب توانا و مسکول
 بقبر و غمبہ ما خود داشت و بر جماعت اشرار قسم کرد لکن حکم داد که دست از غارت و قیمت با
 دارند و حفظ و حراست اموال مردم خویشند و اگر کنند ازین روی مردمان دوستدار او شدند
 و او بر جمیع اشرار غلبه جست و تمامت محلات شهر را تحت فرمان کرد و این وقت جزان و والد از
 برضائے خود هر کس بدو سیم و زر بیدیه میفرستد و او با اشرار بدال میکرد و در امر خویش استوار

رفت و ایستاد بک نیمه شهر و آتشیانمین بود و لبس ملا علی آغاز پیر خاش نمود و سخمه های دلخوش
 همگفت میرزا اسمعیل چند اندک پورش و نیایش نمود کس عذر او نیز ترفیت و انابت اورا اجابت
 نکرد و سخن از منقشه بفاش شد و بنو مید میرزا اسمعیل گفت نه آخر این خوغای عام از برائے کینتن
 غلام است که بدین خانه پنهان شده من از آن غلام کمتر نیستیم و بدینخانه پناه آورده ام چرا دست
 من نمیکند و بدو عذر من نمی پذیرد این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد و چغیر بود و بالجملة شترار
 سحر و شید و خجرا بکشیدند و سختین حاجت زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را راحت فرودان
 کردند تا چنان دانستند که جان بداد و جان بداست برادر پس آن میرزا اسمعیل را با کار و خنجر
 پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند انگاه حکم دادند اجساد او را در نهی چپیدگشتن
 گشتن بمیدان گنجلی خان بردند و در انداختند و شهر را سلب اورا از تن سلب و دستم عریان
 بگذاشتند تا مطمح نظاره صغیر و کبیر گشت و پایان امر چند تن از یاقه شخیه میانند و اورا تکفین
 و تنجیر کرده با خاک سپردند از پس آن بحسب امر کار داران دولت خاتم خان شهاب الملک
 ما مور با صلاح کا فضلعلی خان شد و بکرمان آمد و نیز بعد از و داین حکومت را از بهر خوشن
 همخواست و در امر فضلعلی خان خلل بی انداخت چون آیین معروض درگاه شاهی ایلان
 افتاد شاهزاده طهاسب میرزا می مؤید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور میشود و
 در ذکر آشفنگی شهر نیر و وطنیان شهر آران بنده و غلبه محمد عبدالقدیران جماعت
 در زمان دولت شاهنشاه غازی حسین علی خان معیر الملک حکومت یزد داشت و چون خود دولت
 رکاب بر خدمت نهاد و بود دست علی خان پیش خدمت خاصه شاهنشاه بنیابت پذیرد و نیز در اوقات
 داشت و کار حکومت میگذاشت که در دوران دولت برائے استحکام امر حکمرانان آن بنده میرزا
 علی رضا صدرو میرزا علی و محمد ابراهیم خان لبس عبدالرضا خان یزدی و چند تن دیگر را

این خبر پادشاه از سر ندانست هیچوقت دیوانه نشود و اگر نه از پوشش بیگانه گریز و شانه پناه با ننگ برادر
 ندانم که با خویش باش و راضی خویش تیر و کمان این منبر بماند که روز آسایش خود مردم
 را از آسایش کنند مرد عاقل آنست که در ممالک بر آفت و مسالک نماند عقل خویش را
 پریشیده نسازد و از طریق حزم و در دیت بچاره پردازد اگر چه در مصیبت پدری مانند محمد
 سرگه در تمامت عمر مرا تعزیت گویند و تسلیت فرستند بنور مذک باشد نامتوان طریق
 سوگواری بروشت و زمام ملک و مملکت را از کف نبرد و گذشت تا بندگان خدای را
 قدر و ارج بر دود و پایمال مسج و مرج شود و اگر چه مرآت قدرت است که یکتنه بر سب
 خویش بر شینم و تا دار الخلافه بر غم و بر سخت ملک جانم چه مردم ایران را خاهر خیال بن
 نگاشتن است چشم بگو بک من روشن این گونه حرکت حشمت سلطنت را ندانم
 باشد باید با قورخانه و توپخانه و شکر لایق بدار الخلافه کوچ داد اگر چه خلیج آفر بایمان را
 من تمامت بذل کردم اما بنور معاوول سی خبر تومان زر مسکوک در نزد بخور من حاضر است
 آید این بر گیر و اعدا و شکر و بقی سفر کن انصاف الملک زمین خدمت به رسید و باز در بخور
 شد و میرزا القی خان وزیر نظام که شرح حال او و سفار او با زبان الروم در کتاب تاریخ
 شاهنشاهی غازی خورشید مرقوم شد به در موقوف به بنده من بخانه خدیو ملک مدد الله و یاری خان سپهر
 اسماعیلی را که یاد توپی زبند و با خود بیاد و دلی یکدیگر مردم ازین واسطه و بیانگی و به بند و عدا و لشکر و
 هیچ سفر به دست نختن من مقصد من توپی بهای که در دخیل خان سکون و شسته طلب نمود و کار ساز
 غراده توپ و قورخانه است که در دفتر کار کونفا از سواران توپ مرا غراده توپ و خلیج مریدی بگ ساز
 خود را کرده فرزندان و گاه آیند و من کار را در دخیل خان ساز کرده و هیچ کس آگاه ازین نماند شب
 بود و از دهم سحر که در موقت از کلبین بقونسل خویش فرستاده بود رسید او نیز نوشته

میزبست این پادشاهنشاه ایران دار الخلافه طهران شد و حاجی میرنشان حکومت بزرگ
چنانکه درجائی خود مرقوم خواهد افتاد

در ذکر جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه در تبریز و سفر کردن بطهران

و وقایع بعد از ورود بدار الخلافه

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی محمد شاه تاجر بدر نظر سفر کرد ایکن دولت
و شاهنشینان ملکات که در دارالمدک طهران اقامت داشتند چهل و پنهان و بیعید گردون مه
سلطان ناصرالدین شاه را چشمه برآه نشستند مبدعید و ستر کبری و اند شاهنشاه تختین بجنب
فرزند مکتوبی فرستاد واهی بداد وزیران مختار دولت روس و انگلیس خبر یک بقونس
خواستش بمرکزند شاهنشاه نور زفته آگاه کننده بالجه تخت نامه و الغور وزیر مختار روس
باشکوف که در تبریز قونس بود رسید بهین شرح که ممدت یخت مریض است و مرض او جهان
صعب افتاد و که بمبیمان دشمنند زنده او و معالجت و دست باشند انشکوف که
ایوقت در خدمت آباء و از بهر یلیاق اوتراق و است چون این مکتوب بر خوانه برآید و در
بر شمس شب کنان بفرز آمد و در شمس سه شنبه شب یازدهم شوال بدر بر است سلطان طالع
شاه حاضر شده و در بیماری در ندادن جب معده من است که مرا امری واجب افتاد که درین شب
خواستش را بدین شرح و تعب بفرستد به بخوبی خسته ام لاجرم شاهنشاه اجازات کرد و حاضر
میشد بگوشت پس مجلس را بیگانه بپزداخت و انشکوف مضمون نامه را مکتوف ساخت
شاهنشاه ایران که آیت بیژان بود چون کوه پادشاه بپزداخت و انشکوف را
خصمت اعراف و او و از پس آن کس بطلب میرزا فضل الله نصیرالملک که این بنگاه منصب
وزارت داشت فرستاد و او را حاضر کرده و تقه این غایب را با او حدیث کرد و نصیرالملک را

که میرزا جعفر خان متوقف در تبریز بوده امجد دول خارج را نگران نیک و بد باشد
 وقت گذاران حضرت معروض داشتند که بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا
 تقاسی امارت بلدان و همصار داشتند و از طریق اجاف و عتساف مال فراوان فراهم کرده
 بجانب ماکو حمل دادند و تخمینها نهادند صواب آنست که علیخان ماکوئی را مأخوذ داشته فرمان داد
 تا اندوخته ایشانرا بمصادره اخذ کنند چه این جماعت فزون از تعدادی با رعیت حکم اوار
 انگاران جعلی گران از مثال دیوان مأخوذ ساخته و کسب جمع و خرج ایشان پیرداخته شاهنشاه
 ابریا دل فرموده مار چشم بر کشودن بلاد و فتح مسالک است نه بر جریده حساب و فردنذ لک و
 علیخان را رخصت کرد تا مراجعت بساکو کرده در سرای خویش اقامت کند و این علیخان
 دو ماه ازین پیش شاهنشاه غازی بعواید حاجی میرزا آقاسی بسردری کل عساکر منصوب
 فرستاد و او را بشمشیری که قبضه آن مرتع بالماس بود و یک مکمل بجواهرشاهوار شریف
 کرد و میرزا تقی خان وزیر نظام مبارک با و این محل و منصب در تبریز بساطی و درخور گسترده
 و طوی لایق بکرمه و مع القعه روز نوزدهم شوال و هزارتن از ابطال و جال سواره و پیاده التزام
 رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران از تبریز بیرون شده و با صبح فردا آمد و فرمان کرد که
 در همه راه چهارده عراوه توپهای باره کوب با تورهانه از پیش روی لشکر عبور دهند و دو
 عراوه توپ که بوزن ثقیل نباشد با سپههای جنبت جنبش دهند بالحدود با صبح از آنرا
 ایران و صنادید مملکت عریض و فراعین متوالی گشت که ما همه بندگانییم و هرست چشمها
 براه کشاده است و جانهها پهنار آماده هرچیز و و آئی هنوز دیرست و هرچیز شتاب گیری بصواب
 باشد و قعه که مهت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او ایشانه و عبد العظیم نیز معروض
 داشتند و خروج سیف الملوک را با دعوت ملکان و سلوک او را تا بزند بخانه بیجا گشتند

بود شاهنشاه فازی را مرضی صعب طاری شد و واجب افتاد که سلطان ناصرالدین شاه
 محل و ششاد را برگزید و همچنان حاجی میرزا آقاسی مکتوب علی خان ماکوئی که این وقت سردار
 اصل عساکر منصوره بود فرستاد و نیز در شدت مرض شاهنشاه سرعت سیر سلطان ناصرالدین
 پادشاه مشرجه بلخ را نده بود و اصل و اصلی نایب سفارتخانه روسید و است صاحب
 نایب سفارت انگلیس نیز بر رسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند عصر فردا و از
 شوال مسرعی ناعی در رسید و از ستر کبری و مهد علیا و سیما خان خانان مکتوبه
 آورد و در آن کتاب بوفاات شاهنشاه فازی تصریح شده بود و این خبر نیز در شهر تبریز پراگنده
 شد و این وقت سفرای دول خارجی بدرگاه آمدند و چینیین را که زود که شاهنشاه ایران
 اگر همه با صد تن غلام رکاب باشد باید و واسطه سفر طهران فرماید شاهنشاه گفتند ایشان
 پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخبران شتاقی حاضر شوند و چهار هزار سوار از
 جماعت طالش و شاهسون نیز انجمن کرد و بفرمود تا نیز از انصد باب نیمه در مدت هفت
 روز از بهر سپاه بساختند چون از نیکار با بهر دخت بصوابید ستاره شناسان ساعتی
 فرخنده و مبارک اختیار کردند و در سال یک هزار و دویست و شصت و چهار هجری چون چهار
 ساعت از شب چهارم شوال سپری شد و در السلطنه تبریز بیخت سلطنت جائی
 کرد و تاج باوشاهی بسر بر نهاد قاطبه مل و فضلالی آن بلد و تمامت امر و بزرگان آن
 اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند
 و از شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزا انجاء السلطنه و محمد تقی میرزای حاکم السلطنه
 شاهنشاه شاکر شد و مانده گشتند روز دیگر میرزا تقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان
 مشیر الدوله مبلغی از زر سیم لب بازارگانان بوازم گرفتند و تجهیز لشکر کردند و فرمان رفت

هر سوم شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چون بر تیول مردی دیگر خطرتیقین کشد از
 تیر باد خاطرش ملول نگردد و بگدازد انگاه جمع و خراج ایران را برابر بکشد و رحم بر ماوراء و کند
 در میان همه مردم ایران این شهر را درنا صیبه بسعد او میرزا تقی خان میرنظ و مطاعه و نمکوب
 کند اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد میکردند هنوز نوبت با دینی افتاد
 و این نبود جز از کیاست طبع و فرست خاطرش پشاه چه گفته ندول پادشاه را با مکتوبات خدا
 را باشد و از باب دولت در پیش و کم بله باشند بجهت شایسته ایران برین و نهاده که صدارت
 اعظم بمیرزا تقی خان مفتوح و داروین از فتح قلمی و کشودن کشوری نام بردارتر بود چه مبد
 غلب و دستگیری و تاملت شهر دوگان و قه طبعه ایدین و بزرگان و جمهور قو و سپاه و صنایع
 درگاه جز این می نمودند و خوشتر است از این بودند با اینکه شایسته ایران هنوز پند و اگر نه
 بهیچ وجه سال بود چنانکه خواست کرد و جهان راه رست بود اما هیچکس از کمین خاطر نگرفت و
 اکنون با سر سخن رویم بخش علی خان یوزباشی قریباغی بخران مبد صبا و صوابید ما با و
 عزا و توپ نیز پانصد تن سوار از دار الخلافه تا چمن توپچی راه برید و پیوسته لشکر کا هشت
 و سیراظر علی حکیم باشی قزوینی چنانکه تفصیل در تاریخ محمد شاه مرقوم شد بعد از آن سرت
 و تقریب در حضرت مامور با قاست و رقم گشت و تا کنون در بلد قمر روزگار میکند شست بن
 میگاه حرکت موکب پادشاهی را از آذربایجان بدشت از تکه بقعین بزنند و در آنجا شمس
 تن سوار افشار قزوین را تحریر ص واده با خود بردشت و او نیز در چمن توپچی بکنار لشکرگاه
 آمد شاه فرمود میرزا نظر علی گفته بود میفرمائی کند از قمر بدین حضرت راه بگیرد و پس
 حسن خان سیر حاجی بیرون خان را که غلامی در تحت حکم او بودند بفرمود که نعلیه ملکات
 بگو تا مشوری صادر کند و بدان حکم چند تن غلام تفنگچی میرزا نظر علی را برداشتند تا بارض

پس شاهنشاه ایران روز دیگر با سمیج کوچ داده بسعد آباد براند و از اینجا با دجان آمده کینه
او تراق فرمود تا سواطع لشکر الحاق یافت و از اینجا تا چمن توپچی طی مسافت فرمود
و هم در اینجا یکروز لشکرگاه کرد و احمدخان نوائی نایب لشکر آقاسی را مامور کرد تا از پیش
رویی سفر کند و در هر منزل علف و آذوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمسه را نیز
حاضر کند. بعد از ورود و مکاسب و دشمنی برینجاان ملتمس رکاب شوند و اینوقت چون محمدخان
زنگنه امیر نظام جائے بجهان جاوید داشت و عینن ماکوئی نیز روی بوطن گذشت بیحکس
بر تمامت سپاه ایران نافذ فرمان نمود و میرزا تقی خان وزیر نظام که بمدرین سفر و تجنیز لشکر
لقدیم خدمت کرده بود وقت رانقیمت شمره و الزکار و اران در بارخواستار شد تا منصب
و لقب محمدخان زنگنه با او تفویض شود و دران منزل منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام
بزرگ نامی گشت و در نیایش بنشاه و کارسی بزرگ پیش آمد زیرا که حاجی میرزا آقاسی در وزارت
شاه بنشاه فارسی محمدشاه عراق ایران را چنان بدل کرد و مبتول و سیور غل و اگر مردم و فضال مردم
مقرر داشت که هر سال دو کروڑ تومان خرج ایران از دخل ایران بر زیادت بود و شاه بنشاه
مبدور در این امر از کثرت جو و پریشانی بی رغبت نه وزیر سفر و درین کار بکوششی بود درین هنگام
سلطان ناصرالدین شاه با خود جمعی گفت که اگر کار چون دوست ماضی بکنم مردم ایران از نیافتن
حق خویش ناراضی باشند و اگر برخراج ایران بیفزیم و حمل رعیت را اگران کنیم در یوم یقوم
حساب چه جواب خواهد گفت پس صواب نیست که زمین مردم ایران بکتن با که بخر و نه
خلق و جنونت خلق و سورت خوئی و غفلت خلق بر چه کس افتد که بکند اختیار کنیم که نه بطلب
جوانان شکوه میند و نه بر ضعف پیران اندوده خور و حشمت امیران و نعمت فقیران را بیک
میزان سخته کند و چند یثمان را با نال یثمان بیک استمان سنجید و آرد تا چون تسلط

آید از بدین اختلاف کلمه ازان درست که من بے فرمان بدین درآمده ام و بن رای بر
 خطا شد بهمان فرمان آمده ام و دست در گریبان برده و متخط مبارک شایسته را که در ایام
 دایت عهد بدو داد و بجز من هیچ امارت مبعود نهاده و چنانکه شرح آن در پنج محمد شاه رقم شد بهر
 کرد و گفت من بحکم این منشور تا بدین جا تا ختم ام و هم اکنون سبائی خویش در خواهم رفت
 و دستوار خواهم شست تا آنکه که شاهنشاه فرزند آید که گشت حکم است در نیواز در دست
 دوست و دشمن چون آن خط بدیدند زبانهها بکام در شبنم سپس وزیر شکر از ارک سلطان
 سبائی خویش در رفت و برادر او میرزا فضل الله امیر دیوان به در خانه خویش جای گرفت
 اکنون به استان خویش باز گردیم از چمن توپچی سوکب سلطان فی کوچ به کوچ تا بسطانیه
 مسافت کرد و در میان زنجین و سلطانیه خسر و خان که جی با تاق علی خان سرتیب قراقرول
 و دو فوج سرباز بقیس منده سلطنت حسین سکنت برخاک نهادند چه از آذربایجان فروز شد
 که خسر و خان کردستان را بر رضا قلیخان بگذازد و طریق حضرت برادر و بالهله روز در دیشا نشا
 بر زنجین و دو فوج قدیم و جدید خمس با هزار پانصد تن سوار پیوسته رکاب شدند و هزار و پانصد سوار
 شایسون نیز راه برسید و شاهنشاه ایران در مسافت نیمه بگردشگرگاه کرد و عرض سپاه و
 توپخانه و فورخانه و کامت سوار و پیاده را از پیشگاه حضور عبور داد و همه در راضی خمس محبت
 کردی خندند و گویند از کرمانشاهان بدرگاه پیوست بی فرمانی کردن و بی حکم عصب حضرت
 و موجب سخط و غضب گشت فرمان رفت تا اورا خود و شست بند بر نهاده و ادوات شست
 و شروت و را باز گرفتند آنکه فوج خمس را موقوف زنجین فرمود و فوج قراقرول را جارت
 مراجعت بخانه داد تا خویش تن را برگ و ساز کرده ساخته سفر خراسان باشند و عزم خویش مبعود
 میرزا را بحکومت خمس باز گذاشت و میرزا شفیق توپسره را نیز با وزارت و بداشت آنکه از

قم کوچ دهند و در تنج سکون فرمایند لاجرم چند تن از غلام تنگپایان بجمع سفر و شربت بنظر
 نظر علی حکیمباشی را مأخوذ داشته اور بار الامان قم تحویل دادند چون در نیوقت خبر ورود
 میرزا آقاخان وزیر لشکر بدار الخلافه معروض افتاد امرای درگاه با اتفاق از ورود او اظهار
 وحشت و وحشت کرده بودند شاه بنشاه دانا همه خواست که تا ورود و موکب پادشاهی امر
 از غنایت و تنجای آسوده خاطر باشند همه خطی بدار الخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر
 دیگر برده سفر کاشان کرده باز تا شاهنشاه بعد از ورود بطهرانش بخواهد چون این حکم
 بدار الخلافه آورد وزیر گفت من زین آمدن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران
 کنم و نگذارم بدست امرای ایران که در مهران اقامت دارند کاری افتد که صورت بدست
 باشد منت خدای را که برین بر دوار ز وفایز شدم و اکنون که شاهنشاه در میرسد ازین
 فاید قلب مبارکش را هیچ اگر آه نخواهد بود پس وقت باشد که اطاعت فرمان سلطان کنم
 و مراجعت کاشان گیرم چون کار بدین پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس
 ارک سلطان در آمدند و خدمت مهد علیا دستگیر می معروض داشتند که سالهاست دولت
 انگلیس و ایران با هم از در قوت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمیکند ازین مالز قبل دولت
 خود ابلاغ اخبار میکنیم که هرگز دشمن نخواهیم داد و کسی مانند وزیر لشکر ازین در دور باشد و زان
 سوئی کار در ایران مهد علیا نیز مراجعت اورا راضی نبودند وزیر لشکر چون در میان بوک و
 مکر افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود و از اقامت او امر از زبان
 طاقت باز دارند و بگویند چه بے جازت طریق حضرت گرفت پس تدبیری نمکوبند رسید
 در هنگامیکه صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس و مهمت امرائی که در ارک جای داشتند
 و همچنان خادمان حضرت مهد علیا همه بنحس بودند روئے با جماعت کرد که این جنگ و جوش

چند گون دست باز داشتند شاه ایران بصلاح و صواب دید میرزا تقی خان تحریر رسائل محکم
 و ترجمه اسرار مکتوم را با و مفوض داشت بالجمله روز دیگر که جمعیست و یکم شهر ذی قعدة الحرام بود
 شاهنشاه ایران از یافت آباد بشهر طهران درآمد و میرزا تقی خان را هر ساعت بر فنی و دیگر خدمت
 کرد و ماه بزرگان و اشراف را جویده کردند که شب شنبه است و دوم ذی قعدة میان سر راه
 مسطنت پیش روی عمارت کلاه فرنگی حاضر شدند و بکمال رصا دستاره شناسان و رصده بانان
 چون هفت ساعت و بیست دقیقه از شب سپری شد شاهنشاه چون بخت رخت ساعت
 از که از هفت پدیر میراث داشت طلب فرمود و تاج کیانی را که چهارم بنمیزن از یاخوخته رانی
 بود گرفت و آنرا شاهوار تر صیغ یافت و بر سر نهاد و باز و بندهای دریا می نور و تاج ماه را که بعضی بنجوشه
 را از تحفه قیمتی بیرون نهاد و مذبح است و رشندهای آتالی منصود که هر وانه با پیغده که بر
 برای بی ترانه دار و حامل کرد و همیشه لباس که در دست پذیر پادشاهی جهان بکشید بر مسان است
 و بر تختی مرصع و مکمل بنشست حاضران حضرت را دستند در کفاسی با تحیت و تمایست غنچه
 من بنده نیز چون که یک شتاب بر ویدار آفتاب گذران بود و بران جلوس مبارک تیس
 و تبارک می سر دوم و چهارم در آن شب میرزا تقی خان میر نظام را بجا می که خواستی آن تمام از
 سر ویدار تصدیق داشت خلعت شاهوار رسید و نام آریگی و صدارت انظم با میر نظام توهم
 انگشت و رتق و فتق تمامست و مور خط و خاتم او مسلم آمد و از پس آن روز و شنبه است
 و چهارم ذی قعدة الحرام شاه ایران بار عام در داد و در سرای شیخ سلطانی و دیوان بزرگ
 جهان بنی بر تخت مرمر تاج کیانی جلوس فرمود و صفا ویدامر البشریت جلای و بیلان کایتا
 و شیرین روان شدند و از پس آن میرزا تقی خان بر وساد و وزارت جانی ساخت و بنظم
 مملکت و تقویم امور سلطنت پرداخت محمد حسن خان سردار را خواستار شد تا شاهنشاه

ارضی خمسہ سپہ قزوین گشت فوج افشار قزوینی و سوار ایل والوسی کہ در نواح قزوین
 سکون دارند بہامت حاضر رکاب شدند چون این امر از دست رکاب واجب نبود و موافق
 در قزوین آمدند و بعد از اسباب طریق دار الخلافہ برداشت مردم ملہ زن تہامت شاہزادگان و جمہور
 امرا و قاطبہ عیان استقبال شاہشاہ را در برگرفتند جز محمد حسن خان سردار ایلرانی کہ در عرض
 راہ از دربار سلطانی بدو خطی آمد کہ ما را مسموعی افتاد کہ بیرون قانون یا کرسی خشی ہی کنی اگر از بیج
 سرز سر می خود بد کرده بغیر ما نہ تہمت برگیزد لاجرم محمد حسن خان ملازم سر می خویش
 و دیگر مردم فوج نہ پس فوج شتاب میگرفتند و عرض راہ بر رکاب می پیوستند من بعد
 باتفاق میرزا شفیع صاحب دیوان بدان سوی سلیمانہ تہتم و خاک پی اسب سلیمان زمان را
 توتیائی دیدہ ساختیم و بعد طوف شاہزادہ قزوین مفاخرت بیکراہ آیدیم مع نقصہ موکب پادشہی بہ
 لشکرہ دقتر می از سلیمانہ بقریہ یافت آباد و نزول فرمود و سر پرہ سلطنت افراختہ گشت امرای
 کہ در رکابی داشتند بدین حجت کہ رک سلطانی را بتواستیم تہی گذشت تا بدین وقت پذیر
 سلطنتی کردہ بودند دریافت آوازین بوس در گاہ کردند میرزا نصر اللہ صدر الملک ہنوز
 خود را صدر اعظم می پنداشت و آرزوی اقامت در سر می حاجی میرزا آقاسی داشت دریا
 آباد کہ روی امر وہی پادشاہ با میرزا تقی خان میرزا نظام گشت و سر می حاجی میرزا آقاسی ہر
 مقام تعیین یافت مردمان تفرس کردند کہ امارت نظام و صدارت اعظم خاص او
 خواہد بود صدر الملک و جماعتی دیگر از بزرگان و تخریب این امر از قدرت خویش بر زیادت
 جفتش کردند و کوشش ایشانرا بتشدید حکم پادشاہ مناسحت کہ وہ گاہ بود و دین منزل چون
 صدق نیت و حسن علویت میرزا سید خان کہ اکنون فدیہ دول خارج است مکشوف افتاد
 و مہکانت اورا در فضل و ادب و متقارمی نظم و نظم و عرب و استیفاء چند گونہ خط و ہنر

آقا لیم سبعت جهان و قسم خمسه زمین را از ده زبان ترجمانی کرده نگار میبداوم و در دایت بولغیر
 قریب و بعید را در بار عام بین بدی الاعلیٰ ان فی لاقوت و قطک امیکر و مک مور و تحسین پادشاه می افتاد
 و وقت آمد که دو هزار کس در پیشگاه حضور نجش شد و حامل فتحنامه رسیدند من بنده قرطاسی بجا
 برگزفتم و بی لکننت زبان تا با خرفتم بالجلد بالتقدیم چندین خدمت میرزا اتقی خان معادل
 دو هزار تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکارت است الا آنکه میعادنها و که چون
 اینکار بر میزان نهم با تو و چندان و هم وزیر لشکر نیز آنچه وی بر دست نهاد و ضمانت کرد و بقیه
 کار بنمیکونه کرد چند انکب جمع و خرج خراج ایران را با هم بیاورد بشت از پس آن بظلم بلدان و مها
 پر داخته بصواب بدید شاه ایران فرمان کرد و نامسکندر میرزا بکومت قزوین بیرون شد
 و میرزا موسی ستونی تفرشی وزارت قزوین یافت و بیشتان در عشره آخره بجهت سباحت مقصد
 شتافتند و شایسته سیر زای بسحر حسین میرزا بی قزمانه بی فارس ماور بکومت کاشان گشت
 و محمد کاظم خان پسر محمد حسین خان کاشانی بوزارت او نامیده و در خدمت او طریق
 کاشان گرفت

در گذشتند سر و مخرسان پشانه ده حمزه میرزا و قتل حاجی میرزا عبداللہ متولی باشی حبیبی نمرود
 ازین پیش در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه قعه خراسان و تاخلف شاهزاده حمزه میرزا
 بدان اراضی و بیعت شدن حسن خان سالار تاجیک با سلاطین و جعفر قنغان کرد و شاه دلو بخراس
 گرفتند و شایسته خان قاجار در بخارا جائی کرد و قوم شدیم اکنون این سخن از آنجا که باز شد و فر
 می آید آنگاه که شاهزاده حمزه میرزا بخون محمد علیخان لکوی از مشهد مقدس سباحت بمرجهر کرد
 سید او و مصام خان را با یک فوج سرباز در ارک مشهد باز گذاشت و نیابت حکومت خوار
 را به و تفویض کرد و او با مردم آن بلده کار بعدل و نصفت همیکرد و سرکردگان لشکر که چون

گن هاش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت آنگاه بزرگان ایران را یک یک دود
 و در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت نخست بگوئید ما را بوزارت عظم
 پذیرفته اید و بر آنچه حکم کنم گردان نهاده اید یا پرده مخالف خواهید نواخت ایشان چون دیدند
 اکنون اینکار بر او استوار گشته و بر سرند حکمرانی کار داشته ناچار بدین فشارضا دادند و با عطا و متابعت
 او مواضع نهادند میرزا تقی خان از ان جماعت خاطر آسوده کرده و حفظ امور جمهور و نظم حدود
 و نفور را وجیه تهمت ساخت و چون پیشتر آذربایجان را در گار برده بود بر امر عراق و مملکت ایران
 احاطتی لایق نداشت و از پیش شناخته بود که در کار کشور و امر لشکر هیچکس چون میرزا آقاخان
 وزیر لشکر دانا و بنیان باشد چه از زمان پیش که مستوفی لشکر یا وزیر نظام بود در تحت فرمان وزیر
 لشکر کار می برداخت و منبر او را در هر کار لشکری می شناخت و این هنگام دانسته بود که عقد می ده
 هم یافته و بر همه یافته امور ایران را بر بزرگداشت تدبیر وزیر لشکر نتواند شود ناچار با او طریق نفوذ
 و مراقت گرفت و شرط داد و بیکان و اتحاد محکم کرد و در جزوی و کلی امور شورت او را مقدم
 داشت و بدست او مشکلات مملکت و محضلات و دولت را سهیل داشت و زبان او را بفتح بود
 بسته دل خارج شمرده و در این وقت بنیان امر خویش را بر ترصیص این قواعد تشییع می ساخت
 استواریافت و باول قوی و ببران حضرت مستوفیان درگاه را طلب نموده جرده جمع و
 خرج حساب ایران از ایشان بجست و دد کرد و تومان خرج را بر جمع افزون یافت پس طاعت
 شاهزاده گان بزرگ را تا چاکران خورد نام هر کس را از مستوفیان درگاه و عارضان سپاه می
 بخو است و از مرسوم و موجب ایشان نختی بکاست و دین امر وضع و شریف و قوی ضعیف
 را بیک دست بهر فرستاد و هیچکس را بکس سرخو نباشد و من بنده با اینکه در حضرت شاهنشاه
 بمنصب استیفا مخمری بزرگ داشتم و در انشا و تصایلاتی فریدن تا حضرت می بردم و مانع

و این هردو لشکر در کابل یا قوتی با هم پیوسته شدند و ایشان را آنگهی آمد که جعفر قلیخان و
 سادات بارض نظریه رانده اند و راه نزدیک کرده اند لاجرم سواران عراقی و خراسانی بپشت
 جنگ ایشان استعجال کردند جعفر قلیخان چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در جنگ
 بازداشت و خود را با سعد و دی در پیش روی لشکر نمودار کرد چون سواران عراقی و خراسانی
 را ویدار کردند و اسب بر جهان زدند و از دنباله ایشان برآمدند جعفر قلیخان گاهی سینه زد و گاهی
 گریزند سواران را از میان توپخانه و سر باز بستن بیعد و اقلند آنچه مردم و کمین بکنند
 سواران عراقی و خراسانی را در میان پرتو خویش افکندند و از چار سومی زرم دادند عبد الله بن
 صاین قلعه را با دو برادر زاده بضرب گلوله افکند از اسب انداختند جماعتی از سواران صاین قلعه
 و شاه میسون و دیگر قبايل مقتول شدند و جمعی بگریخته بقبیل السیف بفریمت شده تا بمیان سر با توپخانه
 عثمان کشیدند با هم خلیل خان چون این بدیدند آن سپاه خراسان خطاب کرد که شما را با اسلحه
 موافقه در میان است و این تهاجی که در سپاه افتاد چند اندک جمعی مرده اند و گروهبی پشت با جنگ
 کردند بجز ازیحلت و نهنگ شمش بود هم اکنون از میان لشکر آذربایجان و عراق بیگ سوی شوید
 و جدا گان او تراق کشید و محمد حسین خان هزاره را با پانصد تن سوار و دیگر خراسان را بشکرگاه
 خویش راه گم داشت مردم خراسان یکباره دل آزرده شده سخن بران نهادند که بنگاه فرصت
 طریق مخالفت سپارند و آنچه بشبه مشبه فرستد مردم آن بده در کار عصیان و هفیان قوی
 دل داشتند و از آن وقتی چون قصه قتل عبد الله خان صاین قلعه و فریمت لشکر را حمزه میرزا بدست
 ناچار از چین کوی و آوده تا کابل یا قوتی بتبع طعی مسافت کرد و درین وقت حاجی بیکل
 بیگی از تخت قبه مبارکه اعلان کلمه عصیان و تصحیر مردم داد و چند تن از شهر را شهر را با خود
 متخلف کرد و جبب مردی را نیز طلب نمود و این رجب از حمله غلامان رکابی بود که بر حسب

دیگر جا کران جز کین کید یکدیگر را بنجوند و در حضرت جبر بر بدیم سخن نگونید بر صمصام خان حسد
 چون حمزه میرزا از زنجیره مراجعت کرده بجهت غزات میاه و خضارت گیاه چهل روزه در حین
 کاویان و تراق کرد و قتیافته زبان بشکایت و سعایت صمصام خان کشت و دند چندا که حمزه
 میرزا او را حاضر خدمت ساخته مصطفی قلیخان سرتیپ بهدانی را باد و فوج سر باز بهدانی افشار
 بجای نصب کرد بعد از ورود او بشهد سر باز افشار و بهدانی سرتیپا فرمائی بر آوردند و دست
 تقدسی با موال و ائعال رعیت شهر و حومه فرار برد تا بدانجا که مردم خرمنهای انداخته و چنان
 انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و عراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته بجای
 خود در رفتند و حمزه میرزا چون بر سرزن سپاه صبی که لایق بود روان نداشت بعد از صفائی
 انجیر کاد بساعت گذشت و از آنسوی مردم شکر گاه از بهر علف و آذوقه بهر دیه و قریه در فتنه
 مانند اهل غارت و ینجا هجومی قتل میکردند لاجرم مردم خراسان یکباره بنجیده خاطر شدند و از طرف
 دیگر میرزا محمد خان پسر آصف الدوله که بعد از ورود حمزه میرزا بنجرهسان با عشیرت آصف الدوله
 و سالار دلقه شریف حضرت رضا علیه الصلوٰه و السلام پناهنده گشته تاکنون در اینجا نیرست
 در نیوقت فرصتی بدست کرده مردم شهر را یک یک و دود و در تحت قبه مبارکه دیدار همی کرد
 و در فتنه شورش مواضع همی نهاد و از قضا هم درین هنگام در حین کاویان بنجره میرزا
 بردند که حسن خان سالار دلقه قلیخان شادلو شکرسی انبوه از ترکمان برداشته از
 سرخس تا آق در بند تاخته اند اراض خان ترخه نیز با ایشان کوچ میدید باشد که در لوجه
 مشهد غارتی برند و عینت گیرند حمزه میرزا بعد از اصفائی انجیر نخستین جمعی از سواران عراقی
 را فرمان کرد تا با راضی کال یا قوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند و از
 صفائی ایشان ابراهیم خلیل خان را با بعضی از توپخانه و سرباز و سوار خراسانی بتاخت

و چند روز ایشان را بی آب و نان بگذشتند تا ناچار قتل و اسیر نمودند و از آنجا بیرون شدند
پس بغیر مودت و اجتماعتی را سر بریدند و برخی را با ترکمان بغیر و خنند و گردی و در همه دنیا بن سفلی جوای
در عشتان مجوس نمودند و چون ازین کار با هر دوخت مسرعی از بریق و باد و چند ده تیر و دو کب
سال فرستاد که دیگر از بهر چه نشسته بر خیزد و طریق شهر برگردد که بر مراد رفت و در سی شهر نیز
بدون نوشتند که ازین پس طاعت مردم آذربایجان را ننحویم کرد و چایان را زنده است
شما عشرت بیرون میدانیم از بهر آنکه سر بازان بکام زن مرد و زن را که با الحمد وین شتم بهر
انلیل خان بجهت اعدا کار شکر و شهر مشهد بجای دشت و قبل از آنکه مردم را بریدند و تیر
خود را میان کرک مشهد و برید و با اتفاق مصطفی خان بهر فی محصوره و تیر گشت و صورت
را بجهت کتوب کرده بر و یک شاهزاده فرستاد و اما شاهزاده همه تیر چون در حال یقه فی تیر
بر شوریدن مردم شهر و قتل و تیر سر بازان را اصفا فرموده و پیرونی بهر ف شهر را گرفت
و مردم شهر چون این بدستند سیاهی ز سواره و پیاده بخن کرده از شهر باستقبال باب بیرون
آخند و در کان عیش و شادی بگذشتند و بکشتن برادر و چند نفر شتر قورغان را و شکسته و تیر
بشهر نمودند و ازین نصرت مردم شهر در جنگ شاهزاده دیگر گشتند و از آنسوی چون حمزه میرزا
ابواب شهر را بر خویش مسدود یافت راه برگردانید و از وامن که هشتی صی طریق کرده و بعد
از آنکه مشهد در رفت و خود با جماعتی در آنک جای گرفت و دیگر لشکریان و بیرون دروا
از آنکه لشکرگاه کردند و سنگری از پیش روی سپاه آوردند مردم شهر که بختی بعضی از عدلی
خود این جنگ را بهادری نپنداشتند و دروازه نومان بیرون آمدند و جنگ اندیشه حاجی میرزا شاهر
نیز و یکبار به شهر بگذاشتن این جنگ جوش بود و ناگاه و بر خرم گلوله توپ خشی از قرار باره باز شده بر
سر حاجی میرزا شاهر فرود شده و جرحی بوی رسانید شهریان شکسته شدند و او را برداشته

حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفر قلی میرزا سپهر محمدی میرزا امیر لیسیت بهنگام توقف حمزه
 میرزا در چمن که در مانع آلوده و عصبانی گشت و جعفر قلی میرزا بر خیم چپش رحمت فیراوان کرد
 لاجرم جیب بشهر مشهد ایخته بصحن قبه مبارکه پناه بید و این هنگام با حاجی میرزا محمد خان
 بیکلری بی بی دوست با محمد جیب مریدی با پنج تن از اشهر ارباب شمشیر از علف بر ایستادند و قهقهه
 از چهره و در آویختند و با غوغای بیکلری یکی در شب بیت و نیم شهر رمضان از صحن مقدس صدوی
 علیه السلام بیرون افتاد و نخست راه بازگشتش داشته بطلب تخمه شهر سبی شتافتند و
 او در بی بی نشست و در آن وقت که در بیستم سلطان از قبل حمزه میرزا شعلگی شهر داشت با اتفاق حاج
 میرزا نام شمع و چندلس دیگر از بزرگان علما در سرای یک تن از اعیان مشهد بیهانی بود لاجرم
 جماعت اشخاص حال او را کرده نگاه بدان ضیاعگاه درآمد و بالقبایهات آویخته و در سبیل
 آگینه مجلس در رفتند و بهر بیم سده ن را از آنرا علی بنیان مجلس کشیده با تیغ پاره پاره کردند و برق
 او را بیکلری و بی بی بختند و میزها را طعمه سنانی دینار مقتول ساختند و از نجای بی بی خان حاجی میرزا
 عبد الله صدوی بی بی شتافتند و بهر بی او در رفتند و از میان جامه خواب ما خود داشته و کشتن
 کشتن تا بمسجد گوهرش آوردند میرزا محمد خان بیکلری بی بی که در نجای بی بی شتافتند و او اسن میرزا چون شمشیر
 بر حاجی میرزا عبد الله افتاد و از دوشتم تا پنجاهم گشت که هنوز او زنده نبود یک من میدارید لاجرم
 او را بیکسوی کشیده در دهن مسجی بر شش از تن بر گرفتند و در آن شب در بی بی بیخود که مکان
 منزل سرمازی داشتند رفتند که کس از بهادت سرمازان بدست آوردند بشتند و نیز دیده
 بانان سرچ و باره و سر سه دروازه را بهامت دستگیر نمودند و مقتول ساختند گروهی از سرمازان ازین
 مهملک بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا بر به صحن مقدس سنگر کرده بمهملک
 نشستند هم بر ایشان کسی رحمت نیاورد و بیکلری بیگی حکم داد و تا ابواب صحن مقدس را مسدود و در آن

تیر که آن را نیز قوی دل و دلیر کرد و پید رنگ قرا و غلان که در میان قبایل آن قحالیان یکی است
 و راض خان و دیگر تو شید خان را که در طایفه خراسان بودند بدو بسته دو هزار سوار
 از کمان با تیر و عقاب و شتاب شهاب تا شهر شهید را انداختند و دو هزار مرد و مرد شهید
 را به دوات بر زیادت گشت حومه شهر را نیز تحت فرمان خویش کردند و حمزه میرزا بشکر
 و دیگر باره حصار را و اندوختن وقت از برای آرزو و غلوه کار ایشان بصورت میفت
 گاه با توپخانه و سرباز بقلع و قلعای قریب بشهر در رفته و قوت چند روز به دست رفته
 با کسی نمودند و همه روز با مردم شهر رزم میدادند و از جانب دیگر سواره هزاره در هدف شکار
 تیر که باز نمی نشست و اگر از سپاهیان کسی بطلب آرزو و یا چراندن و آب نبود ویران
 شد و میر گشتی و هم درین دار و گیر حسن خان زعفرانی در دست کرده با جهتی بجانب
 شکارگاه پورش بر دو و نیم غلوه توپ بانک لیست شد و مردش بهر محبت گشتند و وقت
 مسه می که مکاتیب کاروان دولت را از طرف آن بخراسان میرزا حمزه میرزا از قوت شتاب
 غازی آگهی و دیگر گرفتار مردم سالار گشت حسن خان سالار شاد و خا طه شده مکتوبی را بشکارگاه
 حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش ز بهر محبت و از برای کمیت پادشاه
 شاه جهان را دواعی گفت رو آنست که شما نیز جنگ را دواعی گویند و روز دیگر رسید بشم مذکور
 بنوع حمزه میرزا رسول کرد و گفت باشا هزاره بلوخی که این سپاه پانی سپاه چار باید پنج مبارز و او شش
 مناجرت انداخت صواب آنست که این منازعت بگذاری و هر قی محبت برداری اگر
 ازین پس سخت و تاج ایران بهر من گشت و اخذ خراج لغیب من افتد و تو را و این شکر که در
 رکاب تو چندین صحابت کردند و مردان رزم دادند و دانی پادشاه بخو هم که شاهزاده حمزه
 میرزا در پاسخ گفت سالار بلوخی اندازد خویش گیر و بیرون اندازد خود سخن کن که را در هیچ وقت

بشهر و برودند از پس آن بفرموده حمزه میرزا مصطفی قلیخان سه مرتب با جماعتی از همه بزرگان
 برای صلح ملول و اندوخته لشکرگاه بیرون شدند و هم شهر ازین بدستند و از دنبال او نشسته
 او را دریافته و جنگی صعب برپا کردند مصطفی قلیخان چون مردان رزم دیده بکار درآمد و اینک
 از خیمه گوله بران یافت از بهر آنکه مردم او دل شکسته نشوند چراست خود را پوشیده داشت و
 چندان که شنید که دشمن را بهیمیت کرده مراجعت بشکرگاه نمود و در وقت حمزه میرزا چند کت
 رسو بشهر فرستاد و مردم شهر را بهیم و امید پیام داد و با شکستی از محنت مقاومت مردم طریق طاعت
 و تقیاد گیرند چپکس در اجابت نکرد بگذرست و گمان او را اجازت مراجعت ندادند ناچار روز
 دیگر فرزند یارست بشکوه و همه بزرگان از محلی که مشهور بشهر است تا ختن برده بشهر و در
 آن وقت از باز آروما شده و برگرفته و بی توقف تا آنجا که مالک بودند معروض نهیب
 و غارت درآوردند و همه سرچ مردم و زن را اجابت نمود و در عیالهای شهر چون این بدیدند
 از بهر حفظ فرزند و اموال و ثقل خویش با بهجت شهر را و ابله بی وقفا و متفق شدند
 و از فرزندان پس دیو را بیدارعت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان
 را مقتول ساختند ایشان را بهیمیت دادند و تا درون قلعه رک برانند و از بهر آنکه از آن پس
 سربازان را قوت یورش نباشد خندقی در میان شهر قلعه رک حفر کردند و سنگری محکم برآوردند
 شاهزاده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپ را بجانب شهر فرزند کردند و چند روز و چند شب
 چون باران تلک تلک بران شهر ببارید اما از آن طرف حسن خان سالار چون مقاومت با حمزه
 میرزا را در قوت بارونی مردم را خستند است جعفر قلیخان کرد و شاد و روان بفرات نمود و از
 یا محمد خان والی بفرات استمداد کند و لشکری در خور جنگ حمزه میرزا با خود بیاورد و بعد از فرستادن
 جعفر قلیخان رسول بیکدیگی بر رسید و خبر شفقن شهید را برسانید تا جرم شاد خاطر گشت و

راه برگرفتند اما یار محمد خان با جعفر قلینان گفت من نخست باید بقلو ارک در شوم و
 ارک را فرو گیرم آنگاه آسوده بشهر خود می‌شدم جعفر قلینان اگر چه این سخن را از در صدق
 نپذیرفت اما قریب مخالفت نداشت و در معنی خود بود با الجمله یار محمد خان بهی
 تیج مسافت کرد تا آنجا که راه ارک از طریق شهر نمودار شد خان بجنب ارک بر تافت
 زد و رژه ارک نیز ابراهیم خلیل خان و عبدالحق خان با سرباز و توپخانه استقبال
 کردند و مردم شهر چون این بدیدند بجنب او آمدند و جنگ در انداختند یار محمد خان
 را در زمان از او امن کوه سنگی به سوی کوهی داشت توپخانه و سربازان و پیوسته شد
 این وقت مرد و شهر او مستقیمت با او گویا گشت و یار محمد خان بار بار در مورد
 حقت میفرمودند از محاسن و بقیه کرد و توپخانه را نیز میپرسیدند و سربازان و سربازان
 سوی او می‌آمدند و نیز از کوه‌ها گشتن کرد و چون بیلد و در برین گشت و از هر کوه
 و به صحبت می‌رفت یار محمد خان سواره افغان را بر دست بقلو گلستان بخت و مقتدری
 نمودند و از توپخانه و محصورین قاصد آورد این جنگ مردم و دستند که یار محمد خان با ایشان
 در نحو گذشته و بقیه را یک به یک شکستند و در روز دیگر چون یار محمد خان از ارک به تافت
 شد با شد که رغبت جویب چپای ارک رسد و سالار از مدینه شهر شکستی ساز کرد
 و جنگ جنگ او بخت داشت که یک یار او پیدا کرده بگوید و در آمدند و در میان
 را می‌صعب رفت جبارت شش کوشش بسیار زحمت با مردم شهر قتل و یا یار محمد خان و
 افغانان چنان بهر میت شد که توپخانه خود را در دستدار بر داشتند و می‌زد چون بین
 خبر باز داشت بفرموده از میان ارک توپخانه و سربازان و پیوسته شد و یار محمد خان
 را در یافته او را با افغانان بار کرد و آوردند این وقت اقامت لشکران در کنار شهر

یار ماییت تو حاجت نخواهد رفت مع القصة در میان چنین واسطه بزرگ خبر وفات تر شد
 حمادی محمد شاه در شهر مشهد پیرا گشت و سالار پنجبراطلیعه اقبال دانست و مردم مرض
 و تقدیم خدمت او یکی بر ده چندان شدند و همه درینوقت مکشوف افتاد که جعفر قلی خاں
 شادلو یار محمد خان والی بهات را با لشکر چهار بخش داده بهد و سالار کوچ میداد پنجبر نیز خاطر
 لایق لاشکسته کرد و حمزه میرزا یکباره در تنگنای نصار گرفتار گشت و علف و آذوقه چنان تنگی
 شد که سر زبان میشد و وقت گوشت است و شتر قوت کردند و مویشی را چون علف بود و فرزندان
 و قلعه رک بردند و هوای قلعو بشدت عفن گشت ایام محمد خان بی الکی جعفر قلیخان ملازم خود نیز
 بزرگ خان قرالی را بنزدیک حمزه میرزا فرستاد و معروفش داشت که مراد حضرت توحید سر اعظم
 و انقیادیت اینک با لشکر ساخته بدرگاه تونو به تاخت و بهر چه فرمان کنی فرمان پذیر خواهم بود
 مع القصة یا محمد خان با تفاق جعفر قلیخان تا با راضی به مرضی مسافت کرد و از آنجا دیگر باره چنانکه
 جعفر قلیخان ندانست مکتوبی بنزدیک شاه داده حمزه میرزا فرستاد که چنان ندانی من بهد
 سالار آمده ام بلکه بحضرت تو خواهم پیوست و در راه دولت رزم خواهم داد و از آنجا بکتوب
 با سالار کرد که سن فرو البشهر مشهد درمی آید بفرمانی تو از بهم من سمرانی در میان شهر معین بهار
 تا فرد و شوم حسن خان سالار چهار باغ مشهد در میان شهر تعین داد و بفرمود و بدین بخش
 میرزا با شرافت علما و سادات و عیان شهر با دادان از دروازه شهر بیرون شوند و یار محمد خان
 را پیرو کنند و چون تفرس کرده بود که با حمزه میرزا نیز تقابل کرده است و زد دیگر علی
 و عیان را با لشکر لایق بیرون فرستاد و لشکرین را بفرمود که چون یار محمد خان را دیدار کردند بگریز
 باشند اگر بشهر درمی آید و تقدیم مقدم او خوشستن داری نکنید اگر با جانب قلعو رک راه
 برگیرد و با او در آویند و اگر نتوانید خوشش بریزید مع القصة و زد دیگر مردم شهر بیرون شدند

فرار کردن سامان الیخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران

سامان الیخانی پسر رضا قلیخان زعفرانلو، ابو الفیض خان برادر و بر حسب فرمان ما در تبعه قضا
طهران بودند و بعد از وفات شاهنشاه غازی سامان با خویش اندیش کرد که بر این منوال
چهارم با ششم تا شاهنشاه ایران حاضریدین است از آذربایجان فرار نماید و بر تخت ملک جاس
نکند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من بموستانین شده بودم و هر قدر که
با ششم را بائی نخواهم یافت پس عوایب آنست که بشبه خراسان سفر کنم و تقدیم خدمتی کرده
بپای خویش باز آیم تا مقیدیت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد و حاجم
ابو الفیض خان را بر داشته از بیرون قصر محمدیه راه برگرفت و پشتش را در ده تا کنار سبزه در
پایند و در اینجا فتنه خراسان و استیلائی سالار را درین مملکت نهادند و هیچم را که بمبار
بدست مردم سار گرفتار نشود سخن در زنداخت که شافیه غازی از جهان بیرون برد
اینک من بنزدیک سالار اخیر بنموده خواهم برو جماعتی از ویده بانان سالار که حاضر بودند و خند
چوبس سامان را در خاطر داشتند با اتفاق سامان راه برگرفتند تا نزد تیران میخوده بسیار
رسانند و در حوض سامان فرار کرده بطرف محمد حسن خان نروینی را برگرفت تا روزی چند
بر آساید و مدد که فرمایند و دانسته بود که محمد حسن خان را که از قبیل کارداران دولت
حکومت جاجرم بهشت خویش و ندان جعفر قلیخان کرده شاد و بوجانب نروین فرار دادند و
موالیش را بیرونند چون سامان بدین اراضی رسید و پرسش حال محمد حسن خان کرد
یکتن از مردم آن محال را در اغلو ط واده بدرون قلعه ولالت کرد و سامان و ابو الفیض خان
و یکتن ملازم او چون بدرون قلعه شدند حرسه قلع و در پیستند و سنگی از پس در استوار کردند
و بید رنگ آن کس که ملازم سامان بود از اسب بزیاده وند و با خند سلب و ثروت او شغل

مشکل افتاد یا محمد خان در حضرت شاهزاده معروض داشت که صواب آنست که از اینجا
 بهرات رهسپار شویم و درستان را در آن اراضی بهائے بریم علوفه و ازوقه لشکر ایران را
 من از خویش کفایت کنیم تا آنکه که شاهنشاه ایران در تخت ملک بجای کند و زمستان بپای
 رود پس با سپاهی ساخته از هر جنگ باز شویم و کار بر ما کنیم شاهزاده درین سخن با او
 بهدستان گشت و بفرمود سپهکا تو پنجاه را شماره کرده و چند تن که بار گیر داشتند تو بهار از
 بهر محل و نقل بجای گذارند و آنرا که اسپ برده بود و بر حسب فرمان تو بچیان خرد و در
 شکستند و عراوه آنرا بسوختند تا از پس ایشان دشمن نتواند بکامیست جعفر قلیخان
 گروشا و دودنیوقت تدبیری اندیشید و بپایان نهاد که اگر او را کیسل سازند تا بشهر رود یا
 نفر شتر با حمل از وقه یکصد سرب و یکصد شتر بدیشان فرستد تا پس سفر بهرات کنند
 و شاهزاده او را را ساخت و بجو استاری یا محمد خان و ابراهیم خلیل خان او را خلعتی
 نیکو بداد تا بشهر مشهد در وقت لکن فایده نموانست کرد چه سالار مرموش مشهد بپایان او
 پذیرفتار نشد پس از یکد و روز دیگر چون عجز جعفر قلیخان از وفای عهد مکشوف افتاد و حمزه
 میرزا و یار محمد خان چند آنکه توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از اینجا کوچ
 داده طریق بهرات برگرفتند حسمان سالار و جعفر قلیخان نیز با لشکر خراسانی و ترکمان از دنبال
 ایشان رهسپار بودند تا اگر توانستند بشکوه ایشان تاختی کنند چون حمزه میرزا از اراضی
 جام بدان سومی شد سالار بجانب نیشابور عزمان بگردانید و در باطن نیشابور با لشکرهای خود
 تراق کرد و این هنگام بیشتر محال خراسان تحت فرمان سالار بود و نیز میرا ملائخان میسر خود
 را با جمعی از سواران خراسان بچهاران فرستاد تا آن اراضی را فرو گرفت و از اینجا با لشکر
 لایق بنحو عثمان رفت و آن محال را نیز تحت فرمان کرد

است پس ساسان از انجا بشیروان آمد که از محال خوشان است و لشکری فراهم کرده بخوشان
 درآمد چون سلیمان را در جبهه با سالار پیشگی نشست کس فرستاده او را بخوشان دعوت کرد و رسید انجا بوقت
 بامروز خوشان بجای خوشان تاخت و بر دو با اتفاق آهنگ خدمت حمزه میرزا را تصمیم کردند
 داد بعلی آباد که سه فرسنگی خوشان است کوچ دادند و از انجا نیز یک منترس بسوی مشهد پیش
 رانده رسولی نیز یک حمزه میرزا فرستادند و پیام دادند که اینک گورش بر فرازیم و هر چه
 گونی چنانیم و از آنسوی چنان افتاد که حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شاد و لور و زی چند کاکم
 خلیج را در بوز بخر و حصار داد و هم در آن محاصره او را فریفته احسان و افضل سالار ساخت
 چند آنکه در پاپان کار با فوج خلیج و دو عراوه توپ از قلعه بیرون شد و با اتفاق حیدر قلیخان و
 و جماعتی از قبایل شد و با آهنگ خدمت سالار رسیدند و چون باراضی پائین لایت
 خوشان رسیدند ساسان انجانی این بدانست بالمشکه خوراه بدیشان نزدیک کرد و
 و کاکمخان را فرستاد که جماعت شد و لو پشت باد و لت ایران کرده اند و با سالار پیوسته
 برگزایش را از اراضی خوشان عبور نگذارم و نیز اگر با انجماعت یا شدی از ما برکنار باش
 و اگر نه حیدر قلیخان را بگذار و بنزدیک ما شتاب گیر تا بدینچه روا باشد چنان کنیم کاکمخان
 وقتی بسنخان ساسان نگذشت و آهنگ خدمت سالار میداشت لاجرم ساسان اعدا لشکر
 کرده در اطراف لشکرگاه حیدر قلیخان و کاکمخان پیره زد و ایشان را بمحاصره انداخت و
 ایشان چون راه با بنگاه نداشتند سخت بیچاره گشتند کاکمخان خلیج رضا داد که از حیدر قلیخان
 بگزاره جوید اگر بدین شرط پیمان استوار شود و نخست آنکه کس حمت حیدر قلیخان را نکند
 و بگذرانند تا او بسلامت بجانم بوز بخر و مراجعت کند و اگر از ساسان و سلیمان بجنب
 مشهد راه بگیرند و کاکمخان با ایشان طمی مسافت کند چون بچاران درآید با اختیار

شدند و جماعتی قصد ایمنانی کردند و ساخان غان بگردانید و تفنگ خویش را بمیان آن
 مردم کشاد و اما از طریق دروازه بیاب سوسی گزین شدند و اسب بر جهانده همچنان از پشت
 اسب دست فرابوده علاقه در دوازده بکشید چنانکه سنگ را جفتش داد و در فرزند پس باغ
 برادر خود ابوالفیض خان اسب جهانده تا نزدین شتاب زده برانند و بعد از ورود و بدرین روز
 روز در خانه محمد حسن خان اقامت کرد و اما از کار خراسان پیشی حاصل کند و در آنجا کمشوف
 افتاد که قبایل عفرانلو بایزدان و دیرومی خان برادر ساخان طرین اطاعت و انقیاد سپرد
 اند و دست تصرف میرزا سلطان پسر سالار از خوشان باز داشتند و همه صلحان اینچنین
 بجانب خوشان متواند شد و نیز معلوم شد که سلیمان آقاسی جوینی بفرموده سالار محال حاجرم
 را فرود گرفت و همچنان حیدرقلخان برادر جعفرقلخان شد و لو حکومت بفرمان یافته و با سپاهی
 از مشهد تا بفراسین شتافته و بدان سه است که هم از آن محال جتشدی کند و بوزنجرد را فرود گیرد
 و این هنگام کاظم خان خلیج باد و عراده توپ و خنج بفرمان کاروان دولت در بوزنجرد و متوقف
 بود و با الجلسا سخنان ایمنانی از پشت درو می این امیراگهی یافت از نزدین برشته از محال حاجرم
 راه بگردانید تا مبادا گرفتار شود و از باد و تانیم شب سی و پنج فرسنگ راه بریده بکنار اراضی اعظم
 آمد و از آنجا بمیان قبیل میلانلو که از جمله جماعت زعفرانلو است رفت و این هنگام سهوده
 خاطر شد پس آوین محمد را از میان مردم خود اختیار کرده بهمانی - وانه بوزنجرد و کرد و مکتوبی بکاظم خان
 خلیج فرستاد که ازین گروه چریک که با حیدرقلخان بنجمن شده بیم کن و او را مردانه بدافست
 باش که چند که از مرد و مرکب و علف و آرد و بکار باشد بسوی تو حاصل میدهم کاظم خان پاسخ فرستاد
 که خاطر خویش را از قبل من مشوش دار که هرگز لشکر من از جنگ سیر نشوند و از آرد و قمشش
 با هم نیز حاضر دارم اگر توانی تقدیم خدمتی از بهر حمزه میرزا میکن که در ارک شهر محصور و محصن

و محمد خان بنایری برای تسخیر سبز و اراز راه سر ولایت نیشاپور شتاب گرفتند و خواستند از
 از هشت فرسنگی خودشان عبور و مهندسان محان ایلمانی چون بر این معنی توقف بفرمود و بزرگان
 و بیرومی خان را بالشکر ساخته بفرمایان بیرون یافت بیکلر بیگی مبارزت آورد چمن قوت
 رود اندر است عثمان بگردانید و از دیگر جایی راه برگرفت لشکر پیاده سر ولایت که لازم رکاب او
 بودند باز ماندند و ویست تن از انجاعت با اتفاق چند تن از اعیان ایشان بدست یزدان
 خان دستگیر شده با خود و بخواهش آن آورد و سر ولایت نیشاپور از تخت حکومت سالار بیرون
 شد و ازین هنگام که با بنزد هم و یحیی الحرام بود تا در دو سلطان مراد میرزا سبز و اراز سامان در خودشان
 رو گذاشت

سفر کرون حاجی نور محمد خان سردار و سلیمان خان افشار بزرگ برای استمالت سالار و جعفر قلیخان
 روزه و یحیی الحرام خبر عصیان مردم خراسان و اتفاق ایشان با حسن خان سالار و جعفر خان
 کرد و شاد و معروض کار و ازان دولت افتاد میرزا قلی خان امیر نظام حاجی نور محمد خان عم سالار
 و سلیمان خان افشار را از برای ایلمانیان مردم خراسان و استمالت سالار و جعفر قلیخان اختیار کرد
 و بصلاح و صواب بدو شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ایشان طریق خراسان برگرفتند و همه جا
 طی مسافت کرده تا سبز و اراز برانند و از انجا مکتوبی مشحون بخواهش خسروان و محفل کاندازان
 ایران نگار و او به سالار جعفر قلیخان فرستادند و رسول ایشان در بند فرمیدن وقتی که سالار
 و جعفر قلیخان از تعاضی حمزه میرزا یار محمد خان بجانب هرات میشتند بدیشان رسید حسن خان
 سالار خاصه و وقتی که حمزه میرزا او را را فی خراسان را خاص خویش می پنداشت بنگونه
 رسل سایل با و تعاضی نیک گذشت اما جعفر قلیخان را جنبشی در خاطر افتاد که اگر از دشت و دشت
 بیرون شود طریق دار الخلافه بگیرد و با سالار برای نظم حدود تربت حیدر پیدان اراضی

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد بنزد حمزه میرزا میرود و اگر نه نزدیک سالار خان
 شد مسامحان چون جانشین او از حیدر قلیخان بقصد سودی میبایست بدین شرایط
 نهاد و سوگند یاد کرد و لاجرم کاکم خان با توب و سر باز خود را چنان ترک گفت که حیدر قلیخان
 نیز از ارضی هام بغایری و سر ولایت نیشاپور را سپرده در چارنان با کاکم خان پیوست و
 از اینجا کس نزدیک سالار فرستاد ندگه گروبی بنزدیک ما فرستد با اتفاق طریق سپهریم
 میباید و در عرض راه از حمزه میرزا و یار محمد خان افغان مار زبانی رسید لاجرم سالار میرزا
 محمد خان بیکلریگی و محمد خان بغایری را با پانصد سوار روانه چارنان کرد تا ایشان را بمشهد
 کوچ دهد و از انسوی حمزه میرزا محمد باقر خان برادر کاکم خان را با پانصد سوار افغان طلب
 کاکم خان بیرون فرستاد و بعد از ورود بیکلریگی محمد باقر خان نیز برسد کاکم خان بدست
 آویند که برادر خود را دید از خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقر خان را بنزدیک
 خویش آورد و در راه خود متفق ساخت و دهان توپها را بجانب افغانان بکشد و سواران افغانان
 ناچار مراجعت کردند و ایشان بنزدیک سالار شدند و از انسوی حاجی بیکلریگی و محمد خان بغایری
 تا علی آباد برانند و در اینجا ساخان ایلمانی و سلیمانخان را بنزدیک سالار کوچ دهند و بیکلریگی
 درین وقت دیگر گونه جیلتی نهاد و با ساخان گفت که من ناچار اطاعت سالار را گردان نهادم زیرا که
 قوت دفع او را ندانم اگر شما با من بدستان شوید و بشهر مشهد و راندینی کلفت خاطر سالار را از
 مشهد دفع میدهم و تقدیم خدمت دولت را بر زومت می بینم ساخان پاسخ داد که ما را بدین
 اغبط بنزدیک سالار نتوان برد اگر خواهی نخست او را بیرون شدن فرما تا ما را پس او را بیم و بیم
 درین وقت خبر کوچ دادن شاهزاده با اتفاق یار محمد خان بسوی بیات برگشته شد و ساخان
 ناچار برای حفظ خودشان بجای خویش مراجعت کرد و پس از کوچ دادن حمزه میرزا بیکلری و سایر

نور محمد خان و سلیمان خان از پیشاپور بجانب سرولایت سفر کرده چهارشنبه سحر صفر المظفر
 بمشکرگاه سلطان مراد میرزای حسام السلطنه پیوستند و درینوقت حسام السلطنه چنانکه
 مذکور میشود تخریب اسفراین و تسخیر بوزنجرد را تصمیم غم داد و چون اینخبر بجعفر قلیخان برآید
 آشفته خاطر گشت و بالشکری لایق از نزدیک سالار بدست آوید حفظ خانه خود بیرون شد
 و نامیانه اسفراین و بوزنجرد را ختن کرده در منزل بروین فرو شد سلیمان خان انتشار چون این
 بدینست از لشکرگاه حسام السلطنه بنزدیک او شتافت و از اینجا باتفاق او تا بوزنجرد رفت
 جعفر قلیخان در سفر دار الخلافه کجیجه شد پس چاره کرده باتفاق سلیمان خان و پنجاه تن سوار از جغتو
 شاد و لور در جمعه غره ربیع الاول روانه طهران گشت بعد از ورود و بدار الخلافه مورد نواخت و نوازش
 شاهان گشت و جنایت او بر لال عنایت شسته آمد و مرتع و مرتع او از تقریب مرکب و کوه

مفوظ ماند

در ذکر ماسور شدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بنجر اسان و قلع آن اناضی
 روز پنجم و پنجمه اعرام بر حسب فرمان شاهنشاه ایران شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از دار الخلافه
 شتافته بنظم مملکت خراسان سپرد و از دو حسن خان سالار را عرض ملک دو مار ساز و ده کسند خان قاجار عمر
 سالار و ابیدرینو اتقی خان را بنظم ملازم محمد شاهزاده سواره و بیاده گشت و بدین شرح سپاه با او
 همراه گشت فوج پنجم نصرت مراد سپرده جعفر قلیخان سپه اسکند خان سردار شصت تن کوچ
 داوند و فوج مخبران شقایق سپرده قاسم خان سرتیب یک هزار و سیصد و سیزده تن برآمدند فوج محرم
 سپرده حسین پاشا هفتصد تن بشمار آمد و فوج قزاقه داغی سپرده محمد علیخان سرتیب نیز هفتصد
 تن بود فوج ماکوئی سپرده تیمور پاشای سر تنگ شصت تن ساز را کرده و سواره و پیاده سپرده
 صفر علیخان شاهسون هفتصد تن و سواره و تورت بیکلو سیصد تن و سواره شامیون سپرده

سفر کرد و جعفر قلیخان بجانب نیشاپور همی آمد و قتی برسید که نور محمد خان مهر دار و سلیمان خان افشار
 از سبزوار کوچ داده و در سیردن نیشاپور در باط عباسی بجای داشتند چون خبر در و جعفر قلیخان
 را آصفا نمودند سلیمان خان او را پذیره کرد و سخنان دلپذیر از لطف و قهر شاهنشاه القا نمود
 چند آنکه بنده و اندر او در خاطرش را سخن افتاد و پیمان داد که طریق حضرت گیر و عریضه بکار و این
 دولت نگار کرد و سلیمان خان سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ در گاه پادشاه داشت اما این راز
 را از سالار مستوری نمود و بعد از سه دو یک سال از راه بر رسید و با او افزون از دو هزار تن
 سواره و پیاده و شغالچی کوچ بنیداد خلیفه سلطان آذربایجان با چهار عرا ده توپ که پشت باشت
 ایران کرده بودند نیز ملازمت رکاب او میکرد و مع القصه بعد از ورود سالار نور محمد خان و سلیمان
 خان او را دید که کردند و چند آنکه توانستند خاصه نور محمد خان برادر زاده را پسندید و رانه گفت در
 پایان امر سخن بر این نهاد که یک تن از فرزندان خود را با عریضه از در معذرت بدر بار شهریار
 کسب میبازم و در ضمیر داشت که کار واران دولت اراضی خراسان را بد و گذارند و از و بدینقد
 اراضی باشند و هرگز نش حاضر حضرت نخواهند مدت و دوازده روز این گفت و شنود بد
 کشید تا خبر رسیدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بخراسان مکتوف افتاد
 سالار بدانست که کار واران دولت این مملکت را بروی مسلم نخواهند داشت دل دیگر
 گون کرد و چون دانست که مردم سبزوار در بر روی حسام السلطنه بستاند چنانکه مترجم میشود
 بر جلالت بنفوذ و چون خبر رسید که فتح ناکرده سبزوار را بگذاشت و بگذاشت با سپاهی که
 داشت آهنگ سبزوار نمود و جعفر قلیخان را قدرت مخالفت او نبود و ناچار بموافقت او راه
 برگرفت نور محمد خان و سلیمان خان نیشاپور بجای ماندند اما مردم سبزوار چون حصیان کار واران
 دولت کرده بودند مقدم سالار را معتنم شمردند و نهاد را استقبال کرده بشهر و راه و دند و نرفت

بگردانیدن نوبت خطی مجهول بدو فرستادند که مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان
 پارسا ننگد بدین مکاتیب رفع و دشت توانند کرد و الا آنگاه که زکنا و سبزو ارکوح و مهدی عجب نباشد که
 از قنای شما چند کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما بیوسته گردند حسام السلطنه ازین پیام در
 خشم شد و بفرمود تا لشکریان سبزو را حصار دادند و لشکر را بر کشیدند و ما را بیجا حفر کردند و دوان
 توپها را گشاده داشتند و در نوبت غریبه سامغان ایلمانی بیدید که اینک تقبیل خدمت را بستم
 عزم داده ام هر چه فرمان کنی چنان کنم شاید او شده و خاطر شد و رسول اورا شک و بار فرستاد
 و پیام داد که هر چه نزد تو تر حاضر حضرت باش تا جرم سامغان را در چشمم محرم از نبوشان بیرون
 شده سه روزه راه برید و روز نهم بشکری گاه پیوست ششصد سوار و عفران و هزارم خدمت بخت
 لطف علی بنایر سی و اندی یار خان و میر حیدر خان طالش نیز با او کوچ دادند که یک توپ
 برادرزاده سلیمانخان دره جزی را نیز با پنجاه سوار بهمه آورد و حسام السلطنه ایشان را سوار و نوا
 و نوازش فراوان فرمود و بالطف و شفاق شاهنشاه ایران استمال ساخت و چون این هنگام
 علف و از نو که کیاب بود و جماعتی را بمحال کوه میش که تا سبزو و ارشش فرسنگ مسافت است
 بناخت تا مملو و آرد و چه چند روزه بیاورند اما هنوز از قلت آنوقت و کثرت برف و شدت
 برودت بود که کای سختی میرفت و زود از دهم محرم سامغان در خدمت حسام السلطنه معروض
 داشت که حسن خان سالار و جعفر قلینان کروشاد و لوگروسی از مردم خراسان در باغ زندگران که
 تا شهر نیشابور نیم فرسنگ مسافت دشت او تزلزل کرده اگر اجازت رود و جماعتی ازین لشکر
 گزیده کنم و با او دعوای توپ ایغارکنان بروی تا ختن بروم و نیم شبی روز و او که ماه سالار حسام
 السلطنه شاد شد و گروبی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سامغان را بهر گرفت لشکر آذربایجان
 و عراق تا کنون فرمان پذیر سامغان نبودند و کار ایغاها بدلی میکردند لاجرم هنوز و

محمد باقر خان افشار شهید تن سواره پیر ویز خان چار دولی سید تن سواره شاه میسون
 بنده امی سپرده علیخان هفتصد تن سواره مشاطر لکوسپرد و جعفر قلینان پنجاه تن سوار مشکین
 دار و دبیل سپرده جعفر قلینان شاه میسون یکصد تن سواره قراچور لوی عراقی هفتاد تن این جمیع
 چهار هزار و سیصد و سیصد تن پیاده و سده هزار و سیصد تن سواره بشمار آمد پس حسام السلطنه
 این لشکر را با سپیده عراده توپ و یک هزار بار تورهانه برداشته طریق خراسان پیش رفت و طیقت
 کرده تا شهر و ویرانه بعد از ورود و بشمار و واز نور محمد خان سردار که این وقت در نیشابور جای داشت
 مکتوبی بر سید که حمزه میرزای چشمه الدوله دارک مشهد تاب دنگ نیاورده طریق پرات بر
 گرفت و کارداران دولت از پیش مرگفته اند که اگر حمزه میرزا را بر میت شده یا فتم شمارا اگر بی فتم
 تا میر و ن خاک خراسان او تبارق کنسید و گوشش بر فرمان جدید بارید حسام السلطنه جلالتی
 کرد و این سخن را وقتی نگذاشته شتاب زده راه برداشت و بقدم عجل از مریان بر اند مردم مریان
 را فرصت خویشتن داری بدست نشد ناچار پذیره شدند و دور و زلف آرزو سپاه را
 حاضر کردند پس از دور و زلف انجا کوچ و او غرض شهر محرم الحرام در کناره غربی سبزوار سر برده رست
 کرد مردم شهر او را پذیره نفرمودند و ابواب شهر را استوار بر بسته گفتند و شجاعی برافراز برج و باره
 نشسته حسام السلطنه مکتوبی چند بعلمای شهر و عیان بلد رقم کرد و مشحون تجرین در تقدیم خدمت
 پادشاه و جناب از عیسان و گناه بعصبت ملا حسن قاضی شهر فرستاد و امیر اصلاخان پسر
 از قصه گاه شد و ملا حسن را ما خود داشته با یک دست از شاخ چار بیا و نخت و باز غم خویش بر
 فردان کرد اما حسام السلطنه چون از ملا حسن خبر بار نیامد و نیز نیم محرم از جانب غربی سبزوار کوچ
 و لوه از طرف شرقی در زمین صلی لشکرگاه کرد و از انجا تا شهر سبزوار فراع مسافت بود و دیگر
 مکتوبی نگاشت و در سولی شهر کسین نموده باشد که مروض طریق مسالمت بپنود و از محاکم

سپردند که باین معاهده سخن سامان را پذیرفتارند و از کنار سبزوار بشاه و مراجعت کردیم
 و بپایان حاکم السلطنه راسی سامان را استوار داشت و از کنار سبزوار کوچ داده طریق سر ولایت
 نیشاپور و خوشنشان را پیش داشت محمد خان بغایری چون این بداشت با چهار صد نفر
 بقلعه غبرستان بتاخت چه آن قلعه در دامن نری سبزوار بر سر راه لشکر بود و نسبت با محمد خان
 بغایری داشت با بد چون عبور لشکر بد آنجا افتاد مردم قلعه در بستند و از فراز باره یکتن از
 لشکرمان را بر خیم گلوله از پاشی و آرد و ند حاکم السلطنه چون این بدید دل در تحیر قلعه و تدبیر
 قلعگیان گذاشت و فرمان کرد که مد ساعت از آن پیش که آفتاب فرو شود تا آگاه که شش
 ساعت از شب سپری شد و بچیان بگلوله توپ ترنگه سرگ بران قلعه باریدند سامان
 و سواران زعفران و دیگر سپاهیان بیست و پنج نفر کوشش فرمودند گشتند محمد خان بغایری
 چون کار بدینگونه دید و در محال و ناکام یافت باز بدست لشکر بغایری از قلعه بیرون
 بسمان با هم و جهان ارغوان گرفت و مردم قلعه فریاد میزدند و ستیان بر داشتند حاکم
 السلطنه بر جهان بشان بفرستاد و فرمود که از قلعه بیسوی شدند و غلظت و از تو
 چند نفر را بجا نیامده است و از آن جهت فرمود و بعد از فتح آن قلعه که معقل محکم بود مردم
 آن اراضی بدین معاهده را پذیرفتند که در جوابت بیست و پنج نفر از پاشی حیان آن محال و
 شناختگان سر ولایت بیست و پنج نفر بدست شد و داده تا بیست و پنج نفر بدست
 وی آمده و در دواخت و در پیش شده و از آنجا حاکم السلطنه بجنبه یعنی آبا و کوچ داد و آن
 تحت فرمان کریم السلطنه علی بغایری که از پیش حکومت حنفی آبا داشت و این همه مدد کاب
 حاکم السلطنه که در این راه و حنفی آبا در امین خا طه سانه بشکرگاه آورد و محمد خان بغایری
 از برج بزرگتر خا طه گرفت و به هم آن داشت که این لشکر با تمام اوقاب به نیز سفر نمود لا جرم

جای داشت و شاهزاده را از سالار آگهی نمود و روز دیگر نفرمود تا جماعتی نه سوار سوار و ده هزاره توپ
برداشتند در مزارع و مراتع جوین لطایف علفه بیرون شدند و در قمرای جوین سواران بهر سو
پراکنده شدند تا بمانند اخذ آرزو و از کجا توان کرد و دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران
سزای بهر سوی پراکنده اند و اینک سیصد تن از سوار مجازان باد و عرلو توپ بجای آسوده اند
انچه بسیار بجا و او نیز سوار بیرون فرستاد و سواران نخستین بر سر سرباز ترکان آورد و این
سوی توپها را بکشانند و جنگ پیوسته گشت سواران عاتق چون بانگ توپ بشنیدند از
هر جانب بشکر خویش پیوستند و از انطرف چون بانگ توپ گوشه و سالار شد فرمان
کردا لشکر را پس بکشد که بعد مردم او ناخن بردند و خود نیز بر پشت و بتاخت و این قلیل
سرباز از باد و تاشش ساعت این سپاه کران رزم زدند تا قریب شد که تورخانه پرداخته
شود پس یکتن از سواران بشکرگاه تاخت و لشکران را از قصه آگاه ساخت حسام
بفرمود تا از سوار و سرباز و توپخانه لشکری الیق این جنگ راه برگزینند و خود نیز بر پشت
اسب برانگیخت و از پیش روی لشکر با حو لگه تاخت و مردم خود را قوی دل ساخت
چند اندک پای صلبار بستند و کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر بر سید نخستین پوشش بردند و فرار
نهاد و پشتها را از شمشیر و تیغی بیکانه برداشته کردند و جنگی صعب پیوستند درین حو لگه دوست
تای از مردم سالار گرفتار و عرصه جنگ دو مار گشت و او را دیگر نیروی درنگ نماند تا چار پشت
با جنگ داده ردی بهر میت نهادند از لشکر که خویش چهار فرسنگ آن سوی تر گریخت و حسام
السلطنه مراجعت کرده قلعه چقنای را بگذاشت و بجانب آق قلعه راه برداشت و این قلعه چنان
محکم است که بر فراز دیوار آن دو عماره توپ را با هم نیک توان عبور داد و از فرج ترشیزی پانصد
کس نیز در اینجا حافظ و حارس بود و با مجد شاهزاده آن قلعه را حصار داد لکن گلوله توپ را با دیوار آن

بسامخان ایلخاننی فراغت برد و او را بشغافت برنگشت پس بفرموده حسام السلطنه سامخان ایلخان
 و جعفر قلیخان سرتیب قزاق و طالب بیگ تفنگداران با هم رفتند و محمدخان را مطهرین
 خاطر ساخته بشکرا گاه آوردند و او مورد عنایت و ملازم خدمت گشت. در رکاب حسام السلطنه
 باراضی سفر این کوچ و او حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شاد بود در قلعه میان آباد جامی داشت
 چون اندر سیدن سپاه انگاه شد قلعه میان آباد را آنگاه شسته طریق قلعه روئین و در بر داشت و
 و با برادر خود جعفر قلیخان پیوست و این بنه نظام جعفر قلیخان باد و هزار سوار و روئین و دربار
 میگذاشت حسام السلطنه یک ماه تمام در سفر این اوتراق کرد و از روئین و دربار لشکر گاه افزون
 از سه فرسنگ مسافت نبود لکن چون روی ول جعفر قلیخان با کار داران دولت بود درین مدت
 بیفرار لشکر جنبشی نکرد الا آنکه برادر خود حیدر قلیخان را با جماعته از سواران ترکمان و شاد و لوبقریزان
 که از محال شیروان و خوشان است فرستاد تا آنکه دیدار محبوب داشتند و دوستی تن مرد و زن
 اسیر گرفتند بالجمعا حسام السلطنه از سفر این عباس قلیخان میر پنج کرد همان بیکلور یا تسالمات جعفر قلیخان
 بروئین و در فرستاد و خطی که طالب بیگ تفنگدار با طهمینان او را از کار داران دولت آورده بود هم
 پدید آوردند و سلیمانخان میر پنج خشار نیز از لشکر گاه بسوی او راه برگرفت و بدان شرح که مرقوم شد
 او را بداد الخلافه بر مع القصه در ایام توقف حسام السلطنه در میان آباد یزدان و یردی خان برادر
 سامخان ایلخاننی علوفه و از هر گونه خورونی همه روزه از خوشان بشکرا گاه حمل میداد و لشکره انضیق
 معاش نمیکند داشت و رینوقت حسام السلطنه آنجا محال جوین و تسخیر قلعه چغسای کرد و سلیمان
 آقایی قلعی بنیره الله یار خان که حکومت جوین داشت با ستمها رسالار طریق بغیرائی گرفت
 و سیصد تن از فوج ترشیزی را نیز رسالار بحد گرفته قلعه چغسای را استوار داشت ازین سوا
 حسام السلطنه درین مغرتگی چغسای بسر آورده است که دو سال از آن سدی دهه فرسنگی

سردار قاجار که از این پیش حکومت دشت لبوی ما فرست تا شهر را بدو سپاریم حاکم مسلم
 این مکت را نیز اجابت کرد و سه وار با هشتاد و دوپ و جماعتی از سرباز و سوار کسب تربت
 داشت و او را به برگرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند
 او را پذیره کردند و اسکندر خان جماعتی از سربازان مراغه را بنگاهبانی باز گذاشت و آنگاه که
 حاکم السلطنه ترشیز آمد سرباز مراغه را برگرفته یکصد و پنجاه تن پیاده و عرب و عجم را در پنج سون
 فرمود با الحجه اسکندر خان از ترشیز بطرف تربت رهسپار گشت و حجه قلین خان ترشیزی را با خود
 کوچ داد و بعد از رسیدن اسکندر خان تربت یعقوب علی خان که از نیم سه وار از ترشیز تربت فرآ
 کرده بود هم از آنجا بچولات گریخت و اسکندر خان سردار بعد از نظم تربت با جعفر قلین خان ترشیزی
 بچولات شتافت و یعقوب علی خان را بمطعمن خاطر ساخته با خود باز آورد و از پس او حاکم
 السلطنه از خضر کرد کوچ داد و بکنار سبزوار آمد و در آن مکه شهر را برایش قسمت کرد و فرمان داد
 تا سنگریزه آوردند و پارچهها حفر کردند و در آنک سبزوار مصطفی قلین خان تربتی با ولایت تن سربازان
 بفرموده سالار حافظ و حارس بود این هنگام که یعقوب علی خان برادر او در تربت طریق
 خدمت سپرد و اسکندر خان سردار را تربت در برد مکتوبی مصطفی قلین خان فرستاد که من طریق
 خدمت گرفته توبه نوزدات سالار را از خطه موکن و قلعه ارک را بمردم حاکم السلطنه سپرد
 مصطفی قلین خان چون مکتوب برادر را بخواند خود نیز بغیر نگار داده با مکتوب یعقوب علی خان
 نیز حاکم السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن فرست تا ارک را بدو سپارم و حاکم
 بی توانی فرج الله خان سر کرده فوج عرب را با مردم را مامور فرمود تا شتاب زده بفرستند
 و در و چهاردهم ربیع الثانی ارک را فرو گرفتند این هنگام مردم شهر چنان آشفتنه بودند که هیچ
 از خویشان خبر باز نینداده و میر صاحبان پس سالار را چند سواران مردم خود را نیز آنگاه مردمان

نیای نبود و اما چون مردم قلعه را خود شش و خورونی بدست نبود و سرب و بار و و نیز اندک وقت
 پس از یک هفته بتوبت و انابت گرایند و امان طلبیدند حسام السلطنه بر قلعه گیان بخشایش
 فرمود و سرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته بشکرگاه آورد و ملازم رکاب ساخت سربازان
 ترشیزی که در قلعه جنبای جای داشتند چون این بشنیدند کس لطلب امان فرستادند و از
 شاهزاده آسوده شده قلعه چتای را نیز بکشودند و سلیمان آقای تلخی از اینجا فرار کرده بسالار پوت
 بالجه چون جوین از لشکر بگانه پرواخته شد حسام السلطنه محمد ابراهیم خان قاجار سه پانلور با حکومت
 اینجا باز داشت و خود تسخیر سبزوار را در ضمیر گرفت اما سال پیش دستی همی کرد و راه سبزوار پیش رفت
 بعد از ورود سبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیکلریگی و سپهر خود امیر صلاخان را در سبزوار بگشت
 و حاجی میرزا ابراهیم سبزواری و چند تن از عیان آن بلد را بکروگان با خود برداشته بجانب نیشابور
 کوچ داد و حسام السلطنه بجانب سبزوار سپارگشت و قلعه خسروگرد را که نیم فرسنگ تابشهر فستق
 است لشکرگاه فرموده روز در اینجا بزیست همه روز میرزا محمد خان بیکلریگی و امیر صلاخان
 و شاهزاده محمد یوسف بهراتی و سلیمان خان آقای تلخی و جمعی دیگر از عیان سبزواری با سواران جزا
 بیرون شده با قرا دلان سپاه رزم میدادند و شامگاه باز شهر می شدند و بنوقت سحی خان
 تبریزی با سولر کلیائی و سه عراده توپ چهارده پوند و سه هزار تومان زر مسکوک از دارالخلافه
 طهران بر رسید و از کار داران دولت ساختمان المینائی را نشان مرتب می مرصع آورد و هر یک
 از بزرگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند بشیر نفی جدا گانه قرین مرحمتی ساخت و هم
 درین وقت جعفر قلیخان حاکم ترشیز و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند مکاتیب چند
 متواتر گشت که فرمانبردار دولت ایرانیم بهر چه حکم شود و اطاعت رود و هم درین وقت رسولی
 از تربت آمد که یعقوب علی خان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که بکنند

ثانی دولت روس و مردم انگلیس بجزه شود و موافق عهدنامه ازین الروم حدود اراضی
 دولتین را معین دارد و در چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد و چهار سال مدت سفر را
 بدر از کشید در ویش پاشای وکیل دولت آل عثمان بنحیه خواهی دولت خویش از طریق هند
 انحراف جست و بانخواستی مردم حبيب پرداخت و ایشان را بمواخات عزت و بی تحریر و اوله تفتن
 را از تبعه دولت آل عثمان بخوانید تا ده ساله سال دیوانی از شما طلب نکنیم با اینهمه شیره الله
 ده هزار تومان بر خراج ایشان پیفزود و آنجماعت بدین شناعت رضادادند و خود را کذب
 بدولت بیگانه نمیتند و همچنان شش هزار تومان بر شهر حویزه خراج نهاد و هزار و دویست و
 و قریه که در ویش پاشا بدوغ منسوب باراضی دولت آل عثمان میدشت کذب او را مدلل کرد
 و سبقت داشت وکیل دولت روس چیرگی و اگر نیز ویمس نیز سبقت کردند و خط و خاتم بر نهاده
 و هم درین سال طبعی بفرمان خان که پیش خدمتان سده سلطان را ریاست داشت بر حسب فرمان
 حکومت یزد یافت بعد از ورود بدان بلده چنان داشت که بقوت محمد عبدالله که شرح
 حالش ازین پیش گذشت حکومت یزد بایست کرد و لاجرم او را طلب داشتند پس عدنان
 خویش کرد و هیچ امری را بی اشارت و استشارت او بیامی نداشت بر و ششماه کار به پیش
 رفت تا کار داران دولت از آشفتگی امر یزد آگاهی یافتند و او را معزول ساختند و هم درین
 سال کار داران دولت سنازهاده خانلر میزبان که حکومت مازندران داشت طلب نمود
 بفرمانگداری یزد و در فرستادند و حکمرانی مازندران بشنازهاده مهدی قلی میزبان مغول گشت
 و هم درین سال قرة العین خان گشت همانا این زن زردین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملا
 صالح قزوینی است پدرش بکتان از اجداد قها بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده است
 که او نیز فضل بکمال داشت و عشق ملا محمد تقی مجتهد است که صیت فضل و تقوی او در همه

را افلوطه و دهنگر قرار نشود در میان کوهی و بازار اسپ میبایست و فریاد بر میگشاید که مان
 مردم دلیرانه بکوشید و دشمن راوقع و میدان ننگو نهی فریاد کرد تا پس دروازه شهر آمد و دروازه
 عراق را بسته و سپاه خشم را از پس در شسته یافت از آنجا عیان بگردانید و بدروازه دیگر
 شافت همچنان این در را بسته یافت و در کمال جلالت از اسپ بفریاد و بر خرم بترین قفس
 را بشکست و در کشود و بفرشت و بجانب نیشاپور اسپ بر چهارند ساغان ایغلی با جمعی از سواران
 بفرمان حسام السلطنه از ونبال او ده فرسنگ بشافتند و گروان یافتند اما میرزا محمد خان بیک
 و شاهزاده محمد یوسف و سلیمان آقای قلیجی و جماعتی دیگر از اعیان سبزواریان سیدی رفته
 بنشستند و لشکریان ایشان را دست بسته بفرست حسام السلطنه آوردند شاهزاده و استیلاست
 را بیک خان تبریزی سپرد تا با کنده در بنجیدار الخلافه آورده بچوانان شاهنشاه ایران سپرد
 اما حسام السلطنه بعد از فتح سبزواریه به بیع الشانی بجانب نیشاپور میسپارد اما مام ویرودی
 بیات را که هنگام آمدن فتنگی خراسان حشمت الدوله بحکومت نیشاپور باز داشت بود هنوز حکومت
 نیشاپور داشت و مردم سالار در آن بلد مدخلت نمیکند شت با اینکه سالار و عزاوه
 توپ از چهار عزاوه توپی که خلیفه سلطان نیز دیک او برده بود به نیشاپور فرستاد اما میرزا
 خان را بسیار بیم و امید او میدید و بفرستاد بجلد چون حسام السلطنه بد و منفری نیشاپور رسید
 امام ویرودی خان با استقبال آمد و خواستار شد تا سپاهی به نیشاپور برده شهر را بپارد
 حسام السلطنه او را بنواخت و از جماعت قزاق و اغنی گروهبی را بفرست نیشاپور
 فرستاد و حکم داد تا توپهای خلیفه سلطان را بشکرگاه آوردند شب عید نوروز سلطان
 شهر نیشاپور را بیکر متخلص شد و دیگر قصبهائی خراسان در جای خود مسطور میشود و هم درین
 سال حکم سلطانی صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدوله سفر دیند و کند و با توافق و کلا

و کلمه تعذبات بعد از انحطاط تاریخ و فاجات او گشت

ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزا سی قشام الدوله در یزد و جرد و سیلاخور
 و ده ماه قبل از آن که شاهنشاه غازی و دواع اینجهان گوید کار و داران دولت شاهزاده خانلر
 میرزا سی قشام الدوله را که اینوقت حکومت بهمان داشت طلب نموده مامور بفرمان گذار
 بازندان نمودند و در مدتی قلیل آن مملکت را بنیظام کرد و چون روز نهم شوال خبر بر طلال
 تحویل شاهنشاه غازی از اینجهان فانی بدو بر وند بزرگان بازندان را حاضر ساخت و گفت
 آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بر بست و پادشاهی جوان بجای او نشست اینک
 را آذر بایسان سیانب دار الخلا و شتاب گرفته و مرا بالتزام رکاب فرمان داده و من این
 سفر بدان سهرم که ساخت کار از آنالایش حصیاست بدارم چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت
 شاهزاده اردشیر میرزا بیرون قانلی حاکمی از حاضر شد بمحض بادشاه و تقدیم نمود پادشاه او قتل
 بزرگان بازندان بدین سخن بنادمان شدند و هر یک جدا گانه عذر گناه را عرض نمودند و هر گاه
 شاهنشاه نگذاشتند قشام الدوله این جمله را گرفته ایغار کنان تا بدار الخلا و ملهمان برانند
 و از آنجا پذیره موکب شاهنشاه را راه برگرفت در منزل سیاه و هین قزوین مقیم شده
 سلطنت قرین بهروزی و بهمنت گشت و بهلازمت کاب تا بمنزل کرج کوچ داد و از آنجا
 بر حسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت یزد و جرد یافت و بی اینک بشهر طهران در آید بجانب
 یزد و جرد شتافت و بصوابید کار و داران دولت یکصد تن سوار چلبیان و سی سوار قوت
 ملازم خدمت او شد بعد از ورو دینزد و جرد بیرون آن بلده در باغ شاه فرو داده روزی سیصد
 حوید قلی جماعتی تا قریه فیال که یکدو تیر بر تاب باغ شاه بزیادت مسافت نداشتند و بتقتضی
 و مویشی مردم آن قریه را منسوب ساختند از وقوع این حادثه جهان در شیم قشام الدوله

ایمان و مصادر پرانگند هست و این دختر نیز با اینکه رویی چون تمر زلفی چون مشک از فر
 داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات قرآنی با خطی وافر و از سوء قضا شیفه
 طمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او را که بیشتر
 مانع شریعت بود بدست حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و یک زن را بشکاح نزد
 مرد و فرض استجاب کرد و اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند خویش و پیوند او را به بود
 و از کمال سبق هر پنداره را ماه پاره میدانستند بار ادبی عاشقانه شمع او را پر وانه گشتند گاهی او را
 بدلیلدجی و دقتی شمس المصطفی نام نهادند و عاقبت بقره العین لقب یافت مجلس خود را چون مجلس
 محروس پیراسته میکرد و تن چون طاد و سببش آراسته میشد و پیروان باب را حاضر
 کرده بی پرده برایشان در می آمد و نخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان شتی از بهشت
 و دوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شرعی بکمال بیاد آنگاه میگفت هر که مرا مس کند جز
 آتش و دوزخ بروی حیره نگر و مستمعین برپائی میشدند و بیای سر بر او میفرستند و بیای او را که
 بر یا قوت ربانی افسوس میکرد و بوس میدادند و پستانهای او را که بر نارستان و برنجور و چپ
 میسودند طالع محمد تقی تخم او چون کردار نا بهنجار را در آفرس کرد و از در طرد و منع بیرون شد و قره
 العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل تخم خویش نیز فتوی
 مانند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد میان نماز و نیاز مقتولش ساختند
 از کمال زهد و روح که او بلو در میان جماعتی از مردم بشهید ثالث لقب گشت اما قره العین
 از پدر و شوهر جسم رسته موافقت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرد
 با اصحاب خویش راه برید و از و ایمان باب بود چنانکه در جانی مذکور خواهد شد و بعد از سال
 میرزا احمد شاطو که چند گونه خط را نیکو می نوشت در مشهد رضوی علیه الصلوٰه و السلام گذشت

و شطارت بود و بایز رگان بختیاری نیز مراقت و موافقت داشت هشتام الدوله در میان
 درو و دیندو گزند او را از دور اندیشی دور داشت لاجرم او را بحکومت باجلان فرمان کرد و
 تشریف داد و باقر خان و کسب خان و علی محمد خان را نیز بحکومت بختیاری فرستاد و ایشان
 بعد از بیرون شدن از شهر بر جبارت و شرارت پیفز و دند زیر که اخذ خلعت و اجازت مرا
 را از ضعف حال شاهزاده شمر و نذازین روی یکباره کار حومه شهر آشفته گشت این شیفتگی
 خاطر شهریان را نیز از بهر فتنه بر شورانید حاجی رحلن که لیکن از خویش دندان حاجی ملا احمد
 مجتهد بود جمعی از شهر را بگرد خود انجمن ساخت و در میان کوی و بازار مردمان را بر مخالفت
 شاهزاده تحریرین سپی کرد و شهنه شهر را ناخود گشته محبوس نمود و بعضی از منال دیوان را از اعمال
 احتشام الدوله گرفت و بر مردم غوغا طلب قسمت کرد شاهزاده که مردی مجرب بود و پیش
 غضب بزال صبر و سکون بنشاند و دفع غوغای عامه را با آلات حرب و ضرب دست نبرد
 لاجرم چون آفتاب بمغرب در رفت مردم عامه پراگنده شدند و بجایهای خویش رفتند
 و آنجماعت که آتش این فتنه را دامن سپی زدند معاینه کردند که شاهزاده بدین نیرنگ حیلست
 آلوده مبارزت و مقاومت گشت ناچار صبحگاه عذر خواه گنه خویش آمدند و چندان پش
 و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند

تجویز حید مبارک شاهنشاه مبرور از دار الخلاف طهران بدارالامان قشم
 ازین پیش مرقوم افتاد که حید مبارک شاهنشاه غازی را که در این دولت از قصر محمدی
 داده و در باغ لال زار بقانون شریعت نهادند چون شاهنشاه منصور بدار الخلاف درآمد و برخی از
 امور را بنظام کرد و روز دوازدهم شهر ذی الحرام خویش بن باغ لال زار رفت و بزرگان
 ایران و اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند نگاه شاهنشاه بفرمود و حید مبارک محمد شاه

تاریک شد و بنیوانی معدودی از مردم خود که حاضر بودند بر پشت و چون برق و باد شتافت
 جماعت حسود را دریافت و همدان کرمی که از راه برسد پنج تن از ایشان به نهم گلو تفتند
 با خاک پست کردند مردم حسود چون این گزیدند مویشی نهوی بگذاشتند و طریق فرار برنشانند
 فیلی از این است که بعضی از اهل بی برد جو دو کوه ماه نمودند و از جانب دیگر نصر الله خان و ابوالفضل
 فایده رحمتان که همه عمر لغارت باز رگامان روزگاری بودند بنیوقت که خبر ورود هشتام الدوله
 را بدستند در قلعه ده کرد و سیل خور که معقلی متین بود جای کردند و نام از شاهزاده نبرد و چند
 هشتام الدوله از در رفیق و مدارا کرد و بر استکبار و شکاف ایشان افزود و گشت ناچار در تسخیر
 قلعه و تدبیر ایشان بکوشید و از بر دوراه برگرفته دلی خان سرتیب را نیز با جمعی از سربازان
 ملازم رکاب ساخت و طی مسافت کرده قلعه ده گرد و احصار داد و نصر الله خان نیز از بیرون
 قلعه نگرانی چند کرده بهدافت بیرون شد و شاهزاده بنیوانی فرمان یورش داد و
 سربازان حمله افکندند و همچنان ترکناز بسنگر او در رفتند و او را دستگیر ساختند و درین جنگ
 جمعی از سرباز مقتول و گردی مجروح گشت و بعد از گرفتاری قاسم خان و نصر الله خان قلعه
 کیان را پامی صطبار مغزید و آن دروازه که دروازه لشکرگاه بود بکشودند و بجانب جبل گریختند
 پس شاهزاده بقلعه در رفت و روزی دیگر قاسم خان و نصر الله خان را با کنده و رنجیر بشهر و دادند
 و از پس آن جمعی از مردم بپراوند فیلی که فرمان پذیر حسینعلی بیرون بودند در محال برود و نهیب
 مجتازان و غارت باز رگامان روز سپردند هشتام الدوله جماعتی را بدفع ایشان فرستاد و
 بیست تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته بشهر برود و آ ورنه پس نفرمود
 دو تن از ایشان را عرضه پاک ساختند و دیگران را مشد کردند و همچنان چون افراسیاب خان
 با جملان بعد از وفات شاهنشاه غازی در محال برود و آ غاز ترکنازی نموده و مصدر بسید

انجن بودند چنانچه علی خان با خود اندیشید که اگر حکم حضار میرزا عبدالحسین را اظهار کنم چون
 بی اجازت کار و لران دولت در این امر مبادرت نموده بمنجا شود و یکباره این شهر را
 برشوراند و اجب شود که سپاهی بدین جانب مامور شده جماعتی را تهاه سازد و لاجرم بنزدیک غلخانه
 و آقا سید محمد امام جمعه صفهان چنین کثوف داشت که کار داران دولت فرمان کرده اند که میرزا
 عبدالحسین بکار وزارت قیام کنند و میرزا عبد الوهاب راه دار الخلافه بگیرد و روز دیگر مردم را
 در عمارت چهل ستون صفهان انجن ساخته این حکم را بر ایشان القا کرد و امانی آن شهر را آسایش
 و آرامش داد و بعد از هفته بسطری امام جمعه رفته میرزا عبد الوهاب را بجانب دار الخلافه کوچ
 داد و هم در میسال چون خبر آشفتنگی کرمان و بیرون شدن فضل علیخان چنانکه بدان اشارت
 شد معروض کار داران دولت افتاد حاتم خان شهاب الملک را با اتفاق علیخان و ابراهیم
 خان پسرهای عبد الرضا خان نیرودی مامورینم کرد که کرمان فرمودند شهاب الملک بعد از ورود
 بکرمان تخریب امر فضل علیخان پرداخت از بهر خویش می خواست چون ایخبر بعرض اولیای
 دولت رسید بران شدند که او را بخوانند و حاکمی دیگر از بهر کرمان بر نشانند پس مشور حضار افت
 و او نامه منزلی کا نشان براند و در اینجا مشور پادشاه بدو رسید که با اتفاق علیخان و ابراهیم خان
 سفر نرو کند و محمد عبد الله و دیگر شهر را قلع و قمع نماید لاجرم حاتم خان طریق نیروداشت
 و ابراهیم خان که در آن شهر پیر بر پدر قوی بکمال داشت از پیش روی تا ختن کرد و بسیار
 کس از شهر را گرفته محبوس بداشت محمد عبد الله چون قوت درنگ داشت بنجاده حاجی
 محمد کریم خان پسر ظهیر الدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علمای شیخیه است گریخته پناهنده
 گشت و از پس آن شهاب الملک نیز رسید و بیم در نیرود نظام مملکت راجع با حکومت
 راست نمیدید و از نظام آن بلده چشم پوشیده با صلاح امارت خویش روزگار میرود و

پادشاهان درگاه برگزیده بر سر دوش حمل می دادند و شکر می باریدند من بنده تو انم
 گفت که بر زیادت از دیگر مردان خسته خاطر بودم چه شکر نعمت اورا با تصنیف چندین ابواب
 انوار نعمت داشت بالجلد شاهنشاه منصور پیش جنازه بدر می کرد تا از باغ لاله زار بدر شد آنگاه چنانکه
 پادشاهی با سپاهی کوچ دهد آن جسد مبارک را بدارالامان قم تحویل کردند و روز چهارشنبه پنجشنبه
 ذیحجه در جوار قبه بضعه موسی بن جعفر علیها السلام باین سلطنت و قوانین شریعت بنجا کسید
 و زرو مال فراوان بققرار مساکین بذل کردند اللهم صل علی النور و اشهد و سلطانه فی خطایر
 المحور و هم درین سال بر حسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمان خان خانان حکومت صفهان
 یافت و میرزا عبد الوهاب گستاخ مستوفی وزارت او منصور شد بعد از ورود ایشان به صفهان
 میرزا عبدالحسین سر رشته دار صفهائی که در آرزوی وزارت آن بده روزگار میگذاشت
 با میرزا عبد الوهاب از دعا و عبادت و مبارات بیرون و روی دل خان خانان نیز با میرزا
 عبدالحسین بود ازین روی که اورا از کار داران دولت مثالی بدست نبود در فرمان
 برادری خان خانان خصوصاً بر زیادت داشت و از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت
 صفهان را از شاهنشاه منصور بشور داشت بدین سرور نمی آورد و در پایان امر میان
 ایشان کار بمقابله و مقابله رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعدا و جنگ
 نمودند چون این قصه معروض درگاه پادشاه افتاد بصوابید میرزا آقایی خان همیر نظام
 چهره را علی خان زنگنه را مامور فرمود که سفر صفهان کرده میرزا عبد الوهاب را در خدمت
 وزارت بپذیرد و میرزا عبدالحسین را بدهگاه آر و چون چهره علی خان وارد صفهان گشت
 بیشتر از مردم شهر بکار جنگ و کشادن تفنگ مشغول بودند و اهل حرفت و صنعت و بازار گمان
 حجرات خویش را استوار بستانجی در گرد میرزا عبدالحسین و نیم دیگر نزد یک میرزا عبد الوهاب

روز بیست و چهارم ذیحجه الحرام از دار الخلاف طهران راه برگرفت و بعد از دو دو باصفهان
 حلی چند با عیان و عمال فارس نگاشته هر کس را جدا گانه بکاری باز داشت هر روز چهار و پنجم
 محرم از صفهان بیرون شده کج بر کج تا مشهد مرغاب برانند و در آنجا ایل گیتی شتائی برادران
 و جماعتی از مردم فارس پذیره رسیدند و ازین منزل تا بشیر از اکثرت کل دلاسی و شدت برف
 و سختی بروت هوا بزرگست فردان طی مسافت کردند و روز نهم شهر صفر الظفر شاهزاده
 بهرام میرزا و در شیراز گشت درایت نظم آن ملکست برافراخت و از هر کس مالی و ثروتی بنب
 و غارت رفته بود با ستروا برداخت و میرزا انیم پسر محمد کیمخان سردار نوری را که منصبش
 نویسی فارس نامزد او بود فرمان کرد تا لشکری که در شیراز اقامت داشت عرض داد و این وقت
 عزیز خان مکرری که اکنون سردار کل عساکر منصوره است با فوج چهارم تبریز در شیراز بود و
 بر حسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر همیل خان سرهنگ با فوجی شتائی مخبران و محمد
 صالح خان سرهنگ توپخانه با یکصد و پنجاه تن توپچی و عزیز بیگ یادرسنانی با جماعتی از
 سردار سمنان و دوازده عزاوه توپ و قورخانه حاضر بود شاهزاده بهرام میرزا خواستار شد که
 کارداران دولت انجامت را تا نوروز سلطانی در شیراز رخصت اقامت و بنده مشول
 او با حاجت مقرون افتاد و بهم فرمان برسید که حسین خان نظام الدوله را در سراسی خود
 باز دارند و قراول گمارند که از شهر شیراز بکلی از سراسی خود بیرون نشود و بهم دین سال نشانند
 طهاسب میرزای سدید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف
 مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضیلتی عهد فزونی داشت ماسور بغیر انگذاری کرمان آمد
 و بعد از دو دیان بلده فرمان کرد که ملا حسین پسر ملا علی محم که صدر آن همه شر بود چنانکه
 سر قوم افتاد و در آن شهر نماند و بیا کس از مشران نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و

مفتی نیز معروض کارداران دولت افتاد و او را بدار الخلاف طهران طلب کردند و بدین گنا
 و دیگر عصبیانها بمیلانی و روم بمجا در تسلیم داد و هم دین سال بر حسب فرمان شاهزاده و در
 شیرمیز که جوئی با جلالت انباز و فضلی با بنبل همساز داشت مامور بکومت خوزستان لرستان
 و بختیاری و نظم اراضی چلب در امهر مژگشت و سلیمان خان کرجی برادرزاده منوچهر خان
 مستمده که ملقب بسهام الدوله بود بوزارت او و سرداری سپاه منصوب شد پس بدین
 سفر کرده با دو فوج سرباز کمره و کلپایگان و دو فوج لشکر لرستان و یک فوج سرباز فریدن و
 چهار محال چهارصد سوار شاهیسون و چهارصد سوار چکنی قزوین و جماعتی از ملازمان کاک
 و دوست تن توپچی و دشت عراوه توپ و قورخانه لایق در عشرت اربع الاول از دار الخلاف
 خیمه بیرون زد و دشتین باراضی کمره و کلپایگان و سوار و چهار محال فرید و عبود کرده و پرتنه کاز و شمر
 بختیاری آن و می او بود و قلع فتح فرو و مردم شیراز و شکیب ساخته بخر را خود عرضه نهاد و داشت و چاکر با کمره
 و زنجیر بدرگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه و کوشکی که رهنمان از بهر خود معقلی میداشتند با خاک
 بست کرد و قلعه اژدها و حن را که در حواشی خاک بختیاری حصنی حصین بود نیز ویران نمود و بالجملة
 شاهنشاه چمن نگباران و بهمن را لشکرگاه کرده از نظم آن اراضی خبر داد و از آنجا آهنگ لرستان خست
 چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم دین سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان عالمی تحریر و
 در میدان ضرغامی و لیر بود مامور بکومت فارس گشت و میرزا افضل الله نصیر الملک وزارت کمال
 یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد رکنان سوار نیز بر حسب حکم پسر سفر شیار کرد و چون
 محمد علیخان ایملانی قشقانی سالی چند میرفت که مامور بتوقف طهران بود و رخصت مرحجت با خان
 خویش نداشت این هنگام شاهزاده بهرام میرزا از کارداران دولت رخصت امر اخو پستاد آمد
 و ایملانی را اجازت مراجعت حاصل شد پس شاهزاده با یکصد تن سواره طاش

بیکوسی کردند آنگاه برشوریدند و گفتند یا شاهنشاه ایران میرزا اتقی خان را از وزارت خلع
 فرماید یا نام ما را از جریده چاکران مخوناید و هم آواز در میان سرباز خانه غوغا بر داشتند و
 و فریاد استغاثت برافراشتند میرزا اتقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیل که در دماغ
 او بود محل این جبارت نتوانست کرد و چند کس از قفای یکدیگر بدیشان فرستاد و آن عجم
 را بقتل و نهیب و اسر تهدید کرد و سربازان از کلمات او کبیره بیچاره شدند و چنان دست
 و اگر از یکدیگر گناره گیرند یکتن زنده نخواهند بود از بیم جان رایت اتفاق افراشته کردند روز
 یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدیگر بان غوغا بر داشتند
 و گفتند تا میرزا اتقی خان را از مسند وزارت فرو نکنیم از پای نخواهیم نشست و از قورخانه
 چند حمل گران بسرباز خانه تحویل دادند و از وقت و عطف فراوان نیز فراهم نمودند و در روز
 دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا اتقی خان را از مقام خویش دفع دهند بلکه اگر نتوانند
 عرضه هلاک و ماریسازند پس تفنگهای خود را با سرب و بارود بینداشتند و گفتند هرگز
 شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بزل جان مضایقت نکنند یا یکتن
 نبرای بخوابد و دست و دیگر اینکه بی کمان میرزا اتقی خان اگر زنده ماند ما را زنده نخواهد گذاشت
 اکنون اگر ما را و داع جان گشتن واجب افتاده همه آنست که میرزا اتقی خان را مقتول سازیم
 و بدست پادشاه گشته شویم این گفتند از سرباز خانه میرزا اتقی خان را راه برگرفتند از سن
 سوی میرزا اتقی خان چون مردم از جان گذشتند را دشمن جان خویش یافت هر سان که
 گشت و بفرمود تا مردم در سراسر بام خانه را بجز است بایستادند و چون سربازان راه
 نزدیک کردند و تن را بر زخم گلوله از پای و آوردند اما سربازان اگر چه قوت آن داشتند
 که بسرای میرزا اتقی خان در روز دهاشمیت خوابه پادشاه را که در سرای او بود نگاه داشتند

همگی را در کنده در بنمیر کشید و پس از نظم شهر شوارع و طرق را از زحمت وزدان و راهزنان
 بر داشت و طریق کار و انیان را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت و
 چند آنکه در آن مملکت فرمانگذار بودند و مال و دیوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر وجهی ادا نمود
 و رعیت را شاد خاطر و آسوده بداشت و اهل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد و خاصه نیک
 ایرانی را که از بافته کشمیر بر زیادت قیمت یافت و هم درین سال چون روزی چند از مجلس شایسته
 ایران سپری شد و کار صدارت عظم بر میرزا تقی خان امیر نظام راست بایستاد ملک ایران بحسب
 تا تو او سپاه و بزرگان درگاه بکراه خاطر باشند لا جرم او را بشرف مصاحبت قرین غلام
 ساخت و خواهر خویش بار و زحمه بمیت دوم شهر بیع الاول با او عقد بست و شب چهارم
 چهارم ربیع الثانی او را بهرامی میرزا تقی خان فرستاد بدین حساب که با خانواده سلطنت حاضر
 کرد تمامت شایه اوگان و بزرگان او را نرم گردان و فروتن شدند

شورش سر بازان بر میرزا تقی خان و رفتن او بجناب عظماء الدوله

و هم درین سال چون میرزا حسن خان امیر نظام متوقف و آذربایجان بود و رتق و فتق لشکر
 آذربایجان را خاص خویش میداشت با ستمها برادر بکبر و تمیزی دیگر در سرشت لشکریان از
 خشونت طبع و سورت خوی او رنج و شکنجه بودند و هم داشتند که در نزد امیر نظام از برادران و کسان
 آوردند اما قریب نواست و نکایت کردند بمعنی را در دل می نهفتند و نمیگفتند و درین وقت
 که فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریز و فوج خاصه و فوج شقایق و فوج قراجه داغی و دار الخلافه
 سر بازان را که جاد داشتند چند تن از شاخگان درگاه که با امیر نظام از در خصوصت بودند
 سر بازان را در محضیان با او عهد استان میخواستند تا متفق الکلمه سر از فرمان برمان بر ماقتند
 و نخستین صاحبان مناصب مانند سر تریب و سر تنگ و یا در و سلطان را از میان خود

تواند ساخته که که طریق خودمندان بدانند و بخنجه برانند تا این مردم هر سنده را سخن او بشنود
 افتد این قزو بنام عباس قلی خان والی که نسب بابا ابراهیم خلیل خان قزلباشی جوانشیر میر سنان پسر
 آملیس عباس قلیخان حاجی علیخان حاجب الدوله و میرزا مصطفی مستوفی و نجف قلی خان
 و نبلی را برداشته بسیر باز خانه در رفت سر بازان در گرد او انجمن شدند و غوغا برداشتند عباس قلی خان
 بایشان گفت که هرگز راست نباید که یکتن با چنین کس بجای سخن کند صواب آنست که از هر
 فوج چند تن گزیده کنید و نزدیک من بنشانند تا سخنان مرا اسعنا نمایند و بخنجه پاسخ گویند
 لاجرم حاجتی از میان ایشان نبرد و وصف برزدند عباس قلیخان گفت هیچ دانسته اید
 که مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین قاجاریه چه رنجها برده اند همانا بچه هزار کس
 برافزون در جنگ روسیان و تبر و خرمان و افغانستان بدل جان کرده اند تا
 نام خویش را در تهاوت افسار و بلدان بلند ساخته اند اکنون که شمار در بیفرمانی بیرون
 شده اید بر پادشاه واجب میشود که شمار لغو ضعیف سازد و جهان را از وجود شما بیرون و از
 سوی بفرمان میرزا آقاخان اعتماد الدوله از مردم دارالخلافه و عراق بخواهد هزار کس انجمن
 اند و در دفع شما همت و همتا نهند زبانی ویران کنند و شما تهاوت شربت هلاکت بشوید
 و زنان و فرزندان شما بعباد عذاب در افتند و نام بلند از ریای بجانی باین ناسپاسی شما
 شود و مردم عراق بحق شناسی بلند آوازه گردند سر بازان گفتند باید بر پدر و در راه دولت
 جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان بر کف نهاده ایم اما نتوانیم بر خط و غضب
 میرزا تقی خان زیستن کنیم و آن رحمت و محنت از بر او دیده ایم ظاهراً میم زیرا که هرگز
 جانب برادر خود را فرو نخواهد گذاشت و بسوی ما نگردان نخواهد شد عباس قلی خان گفت این
 را بے اعتنا نیست همانا خدیوی را که خدای باری بر مردم چندین مملکت خداوندی و

از بیرون سراسی بایستادند و فریاد می افراشته کردند از بهر آنکه شاهنشاه به ایشان چنین
 و میوه قتی خان را از محل عزل فرماید و بعضی از مردم نا محرب که حسن و تسبیح امور را ندانستند بامیرزا
 قتی خان دشمن بودند بر این آتش فتنه و امن زن گشتند و جماعتی بحضرت پادشاه آمده معزول
 داشتند که از برای میرزا قتی خان شکری بزرگ را مقبول نتوان ساخت صواب آنست
 که او معزول سازید و آتش این فتنه را بنشانید ملک الملک عجم در خشم شد و فرمود بهمان مروجی
 که مرده بوده بود و میخواستند اگر مرده من بخوابم سرایان میرزا قتی خان را از مکانت بخواب
 ساقط سازم خویش من را از اوج سلطنت باطل کرده باشم پس هر روز عزل و نصب
 چاکران من بانتظار لشکریان خواهد بود بهمانا جهان را از وجود صد چنین لشکر خواهم برداشت و
 دامن خشم خویش را آلوده چنین صغیر نخواهم بست و بنوقت میرزا قتی خان اعتماد و دلخواه که خیرخوا
 پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه بود معاینه کرد که اگر میرزا قتی خان را درین سیل مخافت آفتی
 رسد بر پادشاه واجب افتد که چندین هزار کس را باتباع بگذارند و اگر از مصدر خلافت نشوری بر
 عزل میرزا قتی خان صادر شود از خشم سلطنت چتری بکا بدلاجرم هم در آن شب که شب
 سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساخته جنگ کرده
 بمحفظ و حر است میرزا قتی خان برگماشت و او را بروشته بسرای خویش آورد و مردم شهر را
 اعلام نمود تا وضع و شریف و عالم و عامی بچین شدند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند و
 آتش را بمحفظ و حر است اوپایای بردند با بدان که تاست بزرگان و امرای انجا بچین بودند
 سخن بر این نهادند که این سرایان چون گوشت اندازد و انباشد که ایشان بعضیانی که کرده
 اند کفر میکنند و مرده و خط و غضب پادشاه گردند و شرعیت کرم و حسان صواب آنست
 که خاطر برسان ایشان را از وحشت و وحشت باز آریم و ملازم حضرت بداریم و نیکار کسی

شرح حال ملا حسین شبرویه وطنیان جماعت بایده و مقامت ایشان می‌نماید از آن بگردد لشکر
 ملا حسین یکتن از مردم شبرویه است در آغاز زندگی بکسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول
 روزگاری گذشت و آن نیز و گذشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انبیا نشود و سامان خود را بنیان
 کند لاجرم از بی چاره هر روز رانی میزد و حلیتی می‌نگیخت درینوقت او را سمیع افشار که میرزا علی محمد باب
 از پوشهر بشیر از سفر کرده و بقانونی جدید و شیرعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته پس می‌توانی
 از خراسان طریق شیراز برگرفت و بعد از ورود بدان بلده بهمانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد
 و آئین او را پذیرفتا رشد اگر چه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد بحکم حسین خان نظام
 الدوله مأمور بود که در سراسر خود شمس کند. در بر وی آشنایان و بیگانه فرود بند را با بلای نهمة آسود
 نمیزبست و لاقبل خود بهر شهر و دیار مردان خود را کسب می‌ساخت و مردمان را بکیش خویش
 دعوت مینمود و طلب بهیت میکرد ملا حسین را چون بگفتار و دیدار بیازمود و در کار خویش
 استوار شناخت او را بطرف عراق و خراسان سفر کرد و فرمود تا بهر شهر و دیه در آید و مردم را
 بسوی او دعوت نماید زیارت نامه که از برای زیارت امیر المومنین علیه السلام خود تلفیق کرده
 بود بدو سپرد و همچنان تغیر سورۃ یوسف علیه السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان
 بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتی سازد ملا حسین باین برگ و ساز
 از شیراز در تگناز آمد و طی مسافت نموده وارد صفهان گشت و در اینجا ملا محمد تقی هراتی را که
 یکتن از قتها بود و نفیعت و او را یکی از پیروان باب ساخت چنانکه در مژ و محراب بی پرده
 از جلالت قدر باب سخن می‌گفت و او را به نیابت خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوٰه و السلام
 ستایش مینمود و همچنان منوچهر خان معتمد الدوله که آنوقت حکومت صفهان داشت بکلمات
 ملا حسین باب را مردی را پدید داشت و گفت تواند بود که امام غایب را وی نمایب باشد

هرگز وزیر سی اختیار نکند که برادر و فرزند خود را بر بیگانگان بی محنتی قضیت می دهند شما ازین در هر شهر
 میباشد و زحمتی که از میرزا حسن خان دیده اید باز نمایند بر ذمت من است که محل او را از
 پشت شما فرو نهد و او شما را بدید بالحدیله سر بازان را مطمئن خاطر ساخت تا بیکبار جنبش کرد
 و پیشوای بنو افتند و بگروه بنزدیک میرزا اتقی خان راه برداشتند و بدر سرای میرزا آقاخان اعظم
 الدو آمده بر صاف شدند نخستین اعتماد والد و له بمیان ایشان آمده از در بهم و امید سخنی چند کرد
 و انگاه میرزا اتقی خان بدر سرای آمده ایشان را دیدار کرد و سر بازان از در عذر و پوزش پیروز
 شده آغاز زاری و ضراحت نمودند میرزا اتقی خان عذر آنجا محبت پذیرفت و گناه ایشان
 را معفو داشت از پس آن میرزا اتقی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه
 سر بازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود قوت حشمت
 اعتماد والد و در جر است میرزا اتقی خان و محمود نیزان چنین فتنه بزرگ سرزد و ضعیف و شریف
 سخت غمگین گشت و عظمت او در تمام بلدان و مصارایران شایع افتاد و این بهتر بزرگ نزدیک
 اهل دول خارج و مردم ممالک بعیده بکرامت طبع و حصافت عقل او بر بانی استوار گشت
 بالحدیله بعد از او و میرزا اتقی خان بسرایی خویش بیوانی خواستار آمد تا شاهنشاه ایران فرمان
 کرد و اسمعیل خان فرزندش را که در تبعید این فتنه بی مداخلت نبود ما خود داشتند و معادل
 پنجاه هزار تومان از بعد از رفع حساب افتد نمودند و از پس آن بر حسب فرمان آقا بهرام میر
 دیو انخان را بدست چند تن از جوانان داده و وانکه ریان شایان نمودند و حکم بتوقف آن بلیده
 فرمودند میرزا نصر الله و بیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم لیکن داشت باز روی صد
 و عظیم و در کار میگذشت هم فرمان رفت تا او را از قم بکمالشایان تحویل دادند و امر با قاست
 کردند

تن را بنجر اسان طلب داشت تا از انجا دعوت خویش آشکار کنند و خود میتوانی از طهر
راه برگرفت و از انجا سفر خر همان نمود و بعد از ورود شهر مشهد مقدس در بلاخیان بان
ساخت و با غوای مردم پرداخت ملا عبدالحق یزدی که نمید شنخ احمد جمائی بود
و در توحید خانه صحن مقدس صاحب محراب و میز بود با غوای او از اتباع باب گشت
و در فراز میبرخی چند که با شرح انور مینوئی داشت بگفت و نیز ملا علی هفتر مجتهد نیشاپوری
که هم بر طریقت شیخ احمد بود بمکاتیب ملاقا ملا حسین از راه برفت و در مسجد نیشاپوری بگفت
نامش اول پر داخت این خبر نیز در مشهد مقدس سمر گشت حکما شنیدند بنش آمدند و غوغا بر پا
و صورت حال ایشان زده حمزه میرزا بگذاشتند حمزه میرزا این هنگام و چمن او گماند چون انچه
فرمان کرد که ملا حسین را از شهر مشهد حاضر نگاه کنند و هر کس از مردم مشهد که
او کرده چنانچه از و میترسی بخوید و باب را لعن نفرستد قرین عذاب دارند لاجرم ملا
علی هفتر را از نیشاپور مشهد آوردند و او میتوانی مسبی را مدبر میز صعود کرد و بر میرزا علی
محمد باب اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند
و در لعن باب با او موافقت کردند اما ملا عبدالحق مهر بر کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم
مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسیارند و با من مناظره آغازند اعمال شما زده چون این کلمات
بشنیدند او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سکر خویش بماند و این
عزلت را موجب سلامت شمارد و ملا حسین را بر داشته بشکرگاه حمزه میرزا بردند و شایسته
بفرمود تا او را در خیمه باز داشتند و تن قراطل بگذاشتند تا با کس طریق مخالطه مرواده بسیار
بیود تا آنگاه که مردم مشهد بر شوریدند چنانکه مذکور افتاد پس از لشکرگاه را بشاره مشهد برگشت
و در باب قدرت که یکسوی شهر مشهد است فرود شدند مردم آن بلده او را از ورود شهر دفع دادند

بالجلید ملا حسین از صفهان بکاشان آمد و در اینجا حاجی میرزا جانی که کیتن از بازرگانان کاشان
 بودند و عقیدت ارادت بدو پیوست نگاه بنزدیک حاجی ملا محمد مجتهد لیسر حاجی ملا احمد
 نراقی که امر فرد علم و عمل از تمامت فضلاء ایران برتری دارد و عباد کرد و تفسیر سوره یوسف
 و زیارت نامه که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را بقبول نیابت باب داعی گشت حاجی
 ملا محمد آن کلمات را برخواند و غلطیات آن را باز نمود ملا حسین گفت باب میفرماید که بخوبی
 که کرده بود و او را تا اکنون منقید و محبوس داشتند من بشفاعت او بر ختم و او را از قید و بند
 آزاد ساختم اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را محمور خوانند معذور باشند و از کلام
 محمد بانگ برآورند که چندین بهبودی سخن مکن نخست آنکه بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیه را حجت
 آوردن کاری با غلط کردن است و دیگر آنکه هر که بیرون این قلم است سخن کند او حجتی
 روشن باید بدین مضرخفات لا طایل و ترشایحی حاصل بغایت مرام و اصل نتوان شد و ملا
 حسین را از پیش براند چون هنوز دعوت او از نیابت باب برزیادت نبود و افرون این
 بر رومع او فتوی نکرد و بالجلید ملا حسین از کاشان بدارالخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران
 متوقف گشت و روی دل چند تن از عامه را که مترتبه بهج و رعاع داشتند با خود کرد و
 کتابی از باب بشا بنشاه مبر و محمد شاه حاجی میرزا آقاسی آورد و بود بدین شرح که اگر حکومت
 مرا بر گردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شمارا بزرگ خواهم کرد و دول
 خارج را در تحت فرمان شما خواهم داشت ملا حسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت
 او را اظهار کرد کار داران دولت او را تهدید فرستادند که از اینگونه ترساکت لب به بند
 اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را پدر و کن ملا حسین چون کار بر مرد
 نیافت خطی بجای محمد علی پادشاه فرستاد و مکتوبی بقزوين از بهر قرة العین کرد و در

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند گس فرستاده او را از در باب شهریم دادند
ملاحسین چون راه ورود شهر بسطام مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده بقره حسین
در آمد و ملا علی حسین که بادی را نیز فریفته خویش کرد و او را با خود یار کرده بجانب مازندران
بسیار گشت

رسیدن ملاحسین بشرویه مازندران و فریقین مردمان را از بهر عصبان و طغیان
حاجی محمد علی بار فروش میبگام که یکی خادم سراسی حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون بخانه
شده و بلوغ رسید یکچند روز کار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسایل فقه و اصول پس
برود و نیز زروال چندان میندخت که زیارت مکه متبرکه که بروی واجب افتاد و سفر مکه پیش
داشت از قضا در عرض راه با میرزا علی باب دو چار گشت و با او چند مجلس سخن کرده شیفته
کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر که
روانه مازندران شده در بار فروش سکون اختیار کرد و از آنسوی چون ملاحسین در خراسان
از قبل باب داعی شد کتبی بجای محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان بگیر تا در
اظهار دعوت به دست شویم و کار بر ما داریم حاجی محمد علی بتیوانی سفر خراسان را تصمیم نمود
و بعد از ورود و بهشهادت اتفاق ملاحسین کاری کرد آن هنگام که کار ملاحسین آشفته شد چنانکه
سر قوم افتاد آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روان گشت و از آنسوی قرة العین
که شرح حالش از پیش شرح رفت بعد از عراقت دم و قتل عم و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر
از قزوین با فوجی عاشق و باخته باهنگ خراسان بیرون تاخت چون در منزل بدشت
که یکفرسنگی بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسد و با قرة العین یکدیگر دیدند
و در دو چند گشت مجلس از اینگاه بگذرد و اخته پیشا مدت نبشتند و در وایح دین میرزا علی محمد باب

ناچار بجانب نیشابور سفر کرد و در آنجا جمعی از مردم عامه را با خود یاد کرد و راه سبزوار برداشت
 و سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دیر و آواره نگار بود بدو پیوست و دغل و خج اصحاب او را بسجاء
 گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و بطرف میامی رهسپار گشت نخستین تقصید آنرا رسیدن
 رسید آقا سید محمد که در یار جمند نماز جماعت میگذاشت او را و اصحاب او را بسلمی خویش
 از بهر ضیافت و دعوت کرد چون درآمدند و در مجلس او جلوس کردند نخستین خادمان ضیافت
 خانه غلیان و قهوه در آورند ملا حسین و امن در چید و حکم بحرمت غلیان و قهوه رساندند
 جاسخن ملا نعم در افتاد و بدعت باب و ترغیت و دعوت ملا حسین در طریقت او کشف
 آقا سید محمد شمشکین شد و گفت من شما را نجس دانسم میدارم و پرنیز از مجالست شما را واجب می
 شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین راه برگرفته در و فرسنگی
 یار جمند بقریه خان خودی درآمد در آنجا ملا حسین ملا علی باو الحاق شدند و طریقت او را بحق
 دانست پس از آنجا بمیامی سفر کرد و روزی چند در آن بلده توقف نمود و سی و شش تن از مردم
 میامی را با خود متفق ساخت و با علان کلمه دعوت پرداخت مردم میامی چون این بدیدند غوغا
 برداشتند و با او از در مخالفت و مبارزت بیرون شدند و چون وقت ملا حسین را نیز چون عدای
 بود بدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت پس ناچار راه شاهرو پیش رفت
 و بعد از ورود در آن بلده بسلمی ملا محمد کاظم مجتهد شاهرو درآمد و او را بکلیش خویش خواندن
 گرفت ملا محمد کاظم از اصفاسی کلمات او که با شریعت نغز و بیهوشی تمام داشت بر داشت و
 زبان بدش نام او باز کرد و عصائی که در دست داشت فرار برده بر سر او فرود آورد و بفرمود
 تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند و این هنگام خبر وفات شاهنشاه قازی در آن
 اراضی پراکنده گشت و این خبر ملا حسین قوتی دیگر بدست کرد و از شاهرو و سفر بسطام نمود

جماعتی ساخته کاشیده برایشان تا حقن بزدند و احوال و افعال ایشان را بنهب و غارت
 برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قمره العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
 بار فروش گرفت و قمره العین در اراضی مازندران با جمعی از ولایتگان خویش دیدید
 همه عبور کرد و در انخواهی مردم چند آنکه توانست همی پنج بر دانا حاجی محمد علی بعد در و دیوار
 فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان هفتانمود و دوستان خود را آگاهی داده انجن کرد و
 پس اندوژی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرو شدند
 و بدعوت مردم پر دخت هنوز هفته برگزیده بود که سیصد تن از مردم بار فروش طریقت
 باب گرفتند و طریق او را صداب شمرند ازین حدیث عموم خلق را وحشت و وحشتی تمام
 در خاطر راه کرد و خبر انجماعت از افواه سایه گشت سعید العلماء و دیگر علمائے مازندران که یکید
 ایشانرا از بهر خود بر زیادت میدانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حر است خویش برگماشتند و
 صورت حال را بکار داران دولت و سرکردگان مازندران بگماشتند شاهزاده خاخر میرزا که
 هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقتی گذاشت و کار گذاران او درین امر مسامحتی
 کردند و جماعت بابتی از بار فروش بیرون شده و سواد کوه جایی کردند و بعد از کوچ دادن
 خاخر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببار فروش نمودند سعید العلماء در پیهم شد
 و بعباستقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلماء بدو رسید محمد بیگ یاد را
 با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عمیل و شتاب طی
 مسافت گرفت و بعد از در و دیوان بلده بمنارعت آنجماعت رده بر کشید با الجمعه در
 سر میدان بار فروش نیزان جنگ و جوش شتعال یافت و بازار قتال و جدال بواسطه
 گرفت از دور به سوزگ و آهنده آلات حرب و کارد و نیزه و تیر و دانه و دانه و دانه

را می نروند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قره العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرد
بے پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برگشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان نمود
و گفت ایان اصحاب این روزگار ما از ایام قدرت شمرده میشود و امر در تکالیف شرعیه یکباره
ساقط است و این صوم و صلوة و شتا و صلاوات کاری به پرده آنگاه که میرزا علی محمد باب
اقالیم سبعة را فرود گیر و دین او یان مختلفه را یکی کند بتازه تاثیر عتی خواهد آورد و قرآن خویش را
در میان امت و ولایتی خواهد نهاده و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق ردی زمین واجب نیست
گشت پس امر در رحمت به پرده بر خویش و امدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریقی
مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که دین امور شما را اعتقابی و نکالے
نخواهد بود چون این سخن پهای بر مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگرم بیان در بردند و
جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت انشا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب ردی
کاشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مسکن خویش پیش داشتند و
جماعتی که بیدین و یکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخنان
شاد و خاطر شده یکباره سر به بیدینی بر آوردند و عمل شریع را از گردن فرو نهادند و آنگاه حاجی
محمد علی با اتفاق قره العین راه مانندان برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید اندک
اندک دل در قره العین بست و او را نیز میزبانی نمود و عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
تن در یک محل می نشستند و آن ساربانانی که مهذبتر را داشت شعری چند انشا و میکرد و بدین
شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را با ننگ حدسی تختی میکرد و وطنی مسافت
مینمود و یکی از قرای هزار جریب با اتفاق قره العین بحام رفت و با او هم بستر شد و طریق
مزاجت سپرد مردم هزار جریب چون این بدستند و از عیدت و کیش ایشان آگاهی یافتند

جماعتی ساخته کار شده برایشان تا حقن بر دهنه و مال و انتقال ایشان را بنهیب و غارت
 برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
 بار فروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از ولایتگان خویش دیر بدید
 همه عبور کرد و در انخواهی مردم چند آنکه توانست همی رنج برد اما حاجی محمد علی بعد در دوبار
 فروش خبر رسیدن ملاحسین را از خراسان هماغه نمود و دوستان خود را آگاهی داده انهن کرد و
 پس از دوزی چند ملاحسین از راه بر سید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرو شد
 و بدعت مردم پر دخت هنوز مفتی بر نگذاشته بود که سیصد تن از مردم بار فروش طریقت
 باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ازین حدیث عموم خلق را دشت و دشتی تمام
 در خاطر راه کرد و خبر آنجماعت از افواه سایر گشت سعید العلماء و دیگر علمائے مازندران که یکید
 ایشانرا از بهر خود بر زیادت میباشند جمعی از تنگنیکیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و
 صورت حال را بکار داران دولت و سرکردگان مازندران بگذاشتند شاہزاده خاں میرزا که
 هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقتی گذاشت و کار گزاران او دین امر مسامحتی
 کردند و جماعت بابتی از بار فروش بیرون شده و رسوا کرده جای کردند و بعد از کوچ دادن
 خاں میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببار فروش نمودند سعید العلماء در پیچ شد
 و لبیا سقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلماء بدو رسید محمد بیگ یاور را
 با سیصد تن تنگنیک لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عمل و شتاب طی
 مسافت گرفت و بعد از درو و بدان بلده بمنزاع آنجماعت رده بر کشید بالجمه در
 سر میدان بار فروش نیزان جنگ و جوش شتعال یافت و بازار قتال و جدال در واسه
 گرفت از دور دیر بجنگ درآمدند و آلات حرب و ضرب بکار بردند و میانه دو از دور

را می زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قره العین منبری در انجمن صحاب نصب کرده
 بے پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برگشید و چهره تابنده را که مهر درخشانده بود بامروان نمود
 و گفت بان اصحاب این روزگار ما از ایام فقرت شمرده میشود و امر در تکالیف شرعی یکباره
 ساقط است و این صوم و صلوة و شتا و صلوات کاری پیهوده آنگاه که میرزا علی محمد باب
 اقلیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را
 در میان امت و دینی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق ردی زمین واجب خواهد
 گشت پس امر در رحمت پیهوده بر خویش وادارید و زمان خویش را در مصاحبت طریق
 مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که دین امور شمار اعتقابی و نکال
 سخاوت بود چون این سخن پهای بر مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سرگرم بیان در بردند و
 جماعتی که در شریعت محدود و طریقت انشای عقیدتی و ثباتی داشتند از اراوت باب ردی
 کاشند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مسکن خویش پیش داشتند و
 جماعتی که بیدین و بدیکشش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخن
 شاد و خاطر شده یکباره سر بیدینی برآوردند و حل شریع را از گردن فرو نهادند و آنگاه حاجی
 محمد علی با اتفاق قره العین راه مانندان برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید اندک
 اندک دل در قره العین بست و او را نیز همی تنبیه و عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
 تن در یک محل می نشستند و آن ساریانی که مهاتر تر داشت شعری چند انشا و میکرد و بدین
 شرح که جمیع شمسین آفتاب قرین است و این اشعار را با ننگ حدی تغنی میکرد و طعی مسافت
 مینمود و یکی از قرای هزار جریب با اتفاق قره العین بحام رفت و با او هم بستر شد و طریق
 مزجعت سپرد مردم هزار جریب چون این بدستند و از عیدت و کیش ایشان گریختند

به سبب این معنی بر خاطر ملاحسین نقلی بزرگ انداخت و ساخت کارزار گشت و او مردی
 دلیر بود و شمشیر نیکویی زد چه سمیع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون بفرق آمد در جگر گاه مغرق
 شد و بالحد ملاحسین اسپ بزد و بمیدان تاخت و مردم از جنگ بر ساختند در اول حمله خسرو
 را با تیغ بگذرانید و مردم او را اینجا کُشدند و خستید این فتح و لی قوی کرد و از بیرون شدن از اینجا
 پیش میان گشت و در حال عنایت یافت و تا صفح شیش طبری بشتافت و همچنین است در آن ماضی
 سنگری ساز دهد و معقلی طراز کت از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران حسب
 فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بخت کیان درود و تحسنت گویند و دروغ
 محرم بتقبیل سده سلطنت قرین فرخی و مینت گشتند

قلعه ساختن ملاحسین بشهر و به اتفاق حاجی محمد علی قزوینی و جماعت بایر در مزار شیخ طبر
 ملاحسین بشهر و به سفر کردن بزرگان مازندران را بدرگاه شاهنشاه ایران بغال مبارک گفت
 و آسوده خاطر در شیخ طبری بساختن قلعه پر و خنت حصنی شمن بنیان کرد و بهروج آزاده ذریع
 اورتقاع دادند و بر بزرگان بهروج بنیانی دیگر از تنه درختها بزرگ بر آورده و مشقهها بنمودند
 و خندقی عمیق حفر کردند و از بهر فیصل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بهروج قلعه
 از بهر فکلی نشین مقرر کردند و از قلعه برای عبور بجدق راهی چند بکشدند و لذا اندرون قلعه نرسید
 خاکریزی کردند چنانکه و هزار تن مردم بایر که در قلعه حاضر بودند و همان خاکریزی نشین داشتند
 و ساخته جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز هر چند کام چاه کرده بودند و درین هر چاه
 نیزه و ضلعها از چوب و آهن نصب کردند و سران را با خار و خاشاک پوشیدند تا اگر قوی
 بدان قلعه یوشن نمودند و چون شود بچاه در افتند و تنباه شوند آنگاه از هر دیو و قریه که قریب بود
 علوفه و ازوق فراوان فراهم کردند و بدان قلعه صل داده و بزرگ برهم نهادند چون ملاحسین

تن از اصحاب باب شربت ملاک حبشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت
 چون ملا حسین حاجی محمد علی مخالفت در میان شهر را از بهر خویش بزبان کار نزدیک
 دانستند از میان جنگ رزم زنان و نهرمیت کنان بکاروان سراسر سبز میدان در
 رفتند و در اینجا از بهر مدافعت تنگداری راست کرده متحصن گشتند درینوقت عباسقلی خان نیر
 لاریجانی برسد و صورت حال را معاینه کرد و رزم آنجماعت را تقصیم عزم داد اما ملا حسین
 همه خود عباسقلی خان را بدانست و مکشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را
 نتواند ساخته کرد و در تنگنای بار فروش حمل این جنگ و جوش نتواند و اوجیلتی کشید
 و بنزدیک او پیام فرستاد که ما بهر شهر و دیکه در رفته ایم سخن جز از در شریعت نگفته ایم
 و اینکه مردم را بسوی باب میخوانیم هیچی خواهیم که ایشان از عذاب و عذاب برانیم اکنون
 که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح نمیجویند و جان مال را مباح میدانند ایشان
 را در تیه خذلان چهل میگذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته بجانبی دیگر میگذاریم و
 عباسقلی خان در پاسخ گفت که این سخن بصواب است نیکه آنست که نخستین بیرون
 مازندران دعوت خویش را آغاز کنید و ما خود را بسا از آید آگاه بدان اراضی باز نشیبه
 و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی را بر گماشت که آنجماعت را تا علی آباد کوچ داده از آنجا حرکت
 کنند لاجرم ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بار فروش بیرون شده راه بر
 گرفتند و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد رفتند بعد از مراجعت جماعت تفنگچی خسرو میگ
 قادی کلانی علی آبادی گروهی با باخو دیار کرده بطمع و طلب زر و مال از دنیال ملا حسین و
 اصحاب او شتاب گرفت و آگاه به سر راه ایشان آمده جنگ پدیدوست ملا حسین خواست
 تا او بجای منازعت و مقابلهت مراجعت دهد و خسرو میگ ضایع و طمع در سپ ملا حسین

باب برایشان فرستاده بود و مردم حدیث میگویند رُونَ مِنْ جَزِيرَةِ الْخَطَرِ اِلَى السَّيْحِ جَبَلٍ
 الزُّرَّاءُ وَيَقْتُلُونَ بِكُنُوزِ ثَمَاعِثَ اَلْفَا مِنْ الْاَثَرِ كَ وَاز جزیره خطر تعبیر بازندانان میکرد و از جبل
 روراعی گوئی که در کنار قریه شاهرزاده عظیم است حدیث مینمود بالجهد بدین سخنان مردم خود
 را در کار مقاتلت چنان قوی دل ساخت که بی ترس و بیم بر دشمنان شیری تاقتند
 و عزت مرگ و موات را ساز و برگ حیات می شناختند

ما بعد داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را بدفع لاسین و جماعت بابیه
 چون خبر اعدا و جماعت بابیه در شیخ طبری و دراز دستی ایشان در نهیب و فارت محال ازندان
 گوش نشنید و کار داران شاهنشاه ایران گشت فرمان رفت که بزرگان مازندران تسبیح لشکر کرده
 بر ایشان تبارازند و جهان از وجود آنجماعت پیروزانند بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند
 بر ذمت نهادند که هر چه در دسترا بخندمت بپای بردند و هر یک بخویشان خود مکتوب کرد و در حاج
 مصطفی خان به برادر خود آقا عبداللہ و عبدالعلی خان لاریجانی به محمد سلطان یا در و علیخان سوز
 گوئی بسواد کوه و هزار جرید کس فرستادند و در تخریق قلعه و تدبیر بابیه تخریص همیکردند و
 کار داران دولت نیز بمیز آقا می مستوفی مازندران و سعید العلماء و دیگر اکابر آن اراضی
 کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبداللہ برادر حاجی مصطفی خان هزار جریدی خوا
 تا از یکنان قصب السبق بر دلاجرم و ویست تن از مردم هزار جرید را گزیده ساخت
 پس با لشکری سورتی و نبی اعمام خود و بسیاری درآمد در انجام میرزا آقا نیز از افغانه ساکن ساری
 و سوار کرد و ترک انجمنی کرده با اتفاق تا علی آباد و براندند و از مردم علی آباد و جماعت قادی
 نیز لشکری برگزیدند و آقا عبداللہ آن لشکر را بر داشته از آب رود تا لاریجانی نمود و بقریه لاریجانی
 رفته و خان نظر خان کرالی فرود شد و در دوازده یگر با لشکر کبار قلعه شیخ طبری آمد و بساختن

ازین کار با خبر و اخت بانک دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مران ساوه دل را
 همی نوید و لو که سال دیگر میرزا علی محمد باب کا انجمنان را یکسر خواهد کرد و هفت تعلیم را تحت
 قدم خواهد سپرد و دین حق را آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد بدین ترتبات حیدت همین
 و کلمات طبع انگیز مردم بی حسب و نسب که مال و دست و جابه طلب بودند از دور و نزدیک
 بنزد او شتاب گرفتند چند آنکه دو هزار تن اصحاب یافت انگاه حاجی محمد علی را حضرت علی
 لقب نهادند و از بهر او شاد دانی بیاوخت و او را ز پس پرده نشین و او نام مردم او را کمتر دید
 کنند و حشمت او روز تا روز در خاطر با بزرگتر آید مسموع افتاد که حاجی محمد علی یکروز از بهر گرایی
 شدن و سر و تن نشستن ازین شاد روان بیرون شد و بر سپ خویش بر نشست تا بقریه
 که قریب بقعه بود در رود جماعت بابیه صف بر زدند و یا اینکه زمین همه کل و لای بود چون
 او را دیدار کردند بیکبار زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهره بزمین بسوزند و تا ایشان
 را خصص نداد و سر بر نداشتند بالجمله ملا حسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی خواند
 یکی را گفت تو منظر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری و دیگری را سید نام نهاد
 لقب نهادند بنگونه نام بسیار و ائمه هدی و اصحاب رسول صلی الله علیه آله و اوصیاء را
 بر مردم سپست پایه فرومایه بست و ایشانرا نوید همی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود پس از
 چهل روز بشیر یا کمتر زنده شود و بزیادت ازین فرمای قیامت بهشت خدای خاص با
 خواهد بود و هم دینجهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهد رسید و بعضی از ایشان
 در سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت ارد و پاستال پساخت و میعادینها که
 نزد باشد از نذران را فرود گیریم و بجانب رسی سفر کنیم و در امان جلی که در کنار شاهسراوه
 عبد اعظم است و ولزده هزار تن از مردم دار الخلافه را بخاک نکلیم و این کلمات را که میرزا علی

بلغ وستان را بسوزختند و دیوار را با خاک پست کردند و اموال و انتقال بسا و در حال
 بنهب و غارت برگرفتند و برقتند چون خبر این جلالت از جماعت بابیه در ارضی مانده
 پراکنده شد و چنین غلغله شدیدی و قتل شیخ از ایشان سمرگشت و لهامی لشکران ضعیف شد
 و هر جماعت هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد و محمد سلطان یادر لاریجانی در
 بلاد فروش بار فرو نهاد و در کمال هول و هراس سحر است آن بلده پر دخت و میرزا آقا
 در ساری خوشیتن داری همه کرد

سفر کر و شانه زاده مهدی قلخان میرزا باز نماند بفرمانشاه ایران برای تخیر فتوح طبری قلع جماعت بابیه
 چون خبر قتل آقا عبداللہ و غارت قرا در حضرت ملک الملک عجم کشوف افتاد و نیزان غضب
 شاهنشاه ایران زبانزدون گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا اطلب نمود و فرمان کرد که بدین
 طریق مازندران بسیار دو و یکتن از جماعت بابیه را زنده نگذارد اگر بفرمود نام مقتولین باشد
 را جرمیده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک بطلایای عظیم نبخت و محال پست کوه
 هزار جریب را سجای مصطفی خان قفولای داد بالجمده مهدی قلی میرزا با اتفاق جماعتی از بزرگان ازین
 در سلخ شهر محرم خمیر یرون زد و از طریق سواد کوره راه برداشت و عباسقلی خان سردار لاریجانی
 مامور شد که از راه و ماوند و لاریجانی بطرف آمل کوچ دهد و اینجا تجمیع لشکر کرده بر کاب شاهزاده
 حاضر کرد و بالجمده بعد از رسیدن شاهزاده بریز آب سواد کوه گرویی از تنگگیان هزار جریبی و جگته
 گرد و ترک بد و پیوسته شدند و از اینجا کوچ داده و تقریباً واکس علی آباد و سراسی میرزا سعید
 فرود شد و روزی چند با عدا و کار و نظم کشور و لشکر پهای برد و جماعت بابیه را هیچ محلی در دست
 نینهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکر گاه حایسی و طلایه نمیگشت
 و بعد از وقت امیری بزرگ مترک گشت و برقی عظیم مبارید و هو از ابروی سخت آفتاب گشت

سنگ و خمر و بوی پر و دشت و از چوب و علف سپنج چند بکرو و چند تن قتلگی از مردم که در اینجا
 باز داشت و خود طریق قریه افزایش داشت و بهنجست تا سده وزه از افراد جدا شود و کاسرنگ
 و بوی پر پای برد آگاه لشکرگاه کند اما از ان سوی چون شب پاسبان رفت و سفید به بدید ملا
 حسین با جماعتی از مردم خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کو دار ما براند و ایشان را
 عرض می شمشیر ساخت در میان گیر و دار با سیه با جماعت کو دار با ننگ تفنگ گویشت و آقا عبداللہ
 شد و مردم خود را بر دشته شتاب کنان راه برگرفت و همچنان از گرد راه تفنگهای خوش
 را بجانب جماعت با سیه کشاد دادند ملا حسین که بنوقت از قتل کو دار ما پر دخته بود بی ترس و
 باک بجانب ایشان تباخت از میان مردم آقا عبداللہ جوانی افغان که مروی سخت و لیس
 بود همراه بر ملا حسین گرفت هر دو جنگ درآمدند و مدتی در برابر تیغ و سپر با هم گردیدند آگاه پای
 سپ افغان بمغاک در رفت و از پشت سپ مروی زمین آمد و ملا حسین در همان تندی کشت
 شمشیری بروی براند و او را بکشت و از جانب دیگر جماعت با سیه بر آقا عبداللہ تاختند و نزد می
 صعب بدادند و میان سسی تن مردم آقا عبداللہ از تفنگی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگر
 هر میت شدند چون آقا عبداللہ از یک پای لنگ بود و به سرعت طی مسافت نمی توانست خود
 را بد رختانی در بر و با اینکه گرد آن د رختانی را حفری کرده بودند ملا حسین بهم کرد و چون برق
 خاطر خولش تن را با قاعد اللہ برزد و او را تیغ و دینمه کرد و مردم او را قریه افزایش داشتند
 و اصحاب ملا حسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتافت گرفتند و همچنان از گرد راه بفر
 قرا در رفتند و نخستین تفنگیان را عرض تیغ ساختند پس بکار اهل قریه پر دختند بر کو و ک
 شیر خواره و زمان پیرو و بر مردان فرقت رحم نکردند اما خود را کبار کبار تا سمت جانداران
 این قریه را با شمشیر و خنجر باره باره کردند اما کافا آتش بقریه زدند تا سمت خانه و سراسی و

بوفتنند و بعضی را بکشتند و از پس آن جسد ایشان را با آتش افکندند با بجهل
از تفنگچیان سواد کوهی که در سرای بیرونی شانزده جای داشتند بعضی عرضند هلاک دو
شدند و گرمی طریقی فرار پیش داشتند سلطان حسین میرزا سپهر شاهنشاهی را
فتح علی شاه داد و میرزای سپهر ظل سلطان هم در اینجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت
و میرزای عبدالباقی مستوفی نیز بقتل رسید اما حسین و مردم از پس این قتل و حرق
آهنگ سرای درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شانزده بخوابیدن داری پرداخت و
لیکن از مردم بابیه که از دیوار صعبه کرده بود با گلوله تفنگ بزریر انداخت و لیکن دیگر را که از در سورا
بدرون رفت هم بدف گلوله ساخت لکن معلوم داشت که با اینجا حجت رزم نتواند و از آنجا
دیگر سرای طایفه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف برد و کینه بجانب بیابان
همی گریخت جماعت بابیه هر چه در سرای او بیاقتند برگرفتند و بجانب محلات آن قریه هشت
بروند و با بگ صحیح و فریاد ایشان کوچه و شت لشکر شانزده از بول و هرب بعضی بجهل میرزا
بجهل جامه و بر بنداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند و بای برهنه بجانب قتل حبال و خاکها
صحاری پر کردند و شدند در میان این همه لشکر چندین از مردم اشرفی و یواری را سنگ کرده بختیتر
داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چند تن از بابیه آهنگ ایشان کردند و میتوانی حمله افکند
مردم اشرفی تفنگها بکشانند و از قضا گلوله بردمان حاجی محمد علی آمد و جراتی برداشت ناچار رو
از جنگ برگاشت مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها کشاد دادند و چند تن از جماعت
بابیه را بجاک افکندند مع القصه تا آنگاه که سپیده بزد و روز روشن شد هیچکس از سرگردان و
لشکریان نیروی آن نکردند که از قتل حبال فرو شوند و دشمن را رفع شوند بلکه از دور همی نظر
بودند و جماعت بابیه با آن قلیل مردم مال ملشی اهل قریه و اموال و انقال شانزده و سپاه

لشکران شاهزاده را بهیم برودت هوا و قایق پس را به کس پیوسته خود بهی از دست دشمن
 بیامیدند ملاحین حاجی محمد علی که اظهار چنین وقت میبردند ازین حدیث آگاهی یافتند
 پس ملاحین چون یلگ غنجان آماده جنگ گشت و چون یکپاس از شب پانزیم
 شهر صحرایی شد با اتفاق سیصد تن مردم از جان گذشته طریق مقاومت دروشت و ناگاه
 چون برق خائف و مرمر عاصف بدستاری جنگهای فراوان آب رودخانه در چنین
 سراسر سخت جبره کرد و تا قریب قریه دسکس براند آنگاه چند کس را از پیش روی خود
 روان داشت تا با به کس از لشکر شاهزاده باز خوردند می گفتند ما مردم عباسقلی خان
 سردار لاریجانی میباشیم و اینک عباسقلی خان است که از قفای مادر میرسد این همه گفتند
 و همی رفتند و ملاحین با همیاب خود از قفای ایشان بسیار بود چند لاله بفرستاد
 و نزدیک سراسری شاهزاده رسیدند حارسان سراسری نداد و او ند که کیستید و از کی می گفتند
 ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای مادر میرسد هنوز این سخن میا
 بود که ملاحین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوهها بگماشت تا اگر کسی
 از لشکران بحد شاهزاده آید دفع دهند آنگاه همیاب خود را گفت چون سراسری شاهزاده
 در قسیم فریاد و نبوه و ناله بلند کنید که در داد دروغا شاهزاده را کشتند تا به کس از مردم او
 این ندانستند ناچار هر اسناک شود و راه فرار پیش گیر و این گفت و بدر سراسری شاهزاده
 آمد و بفرمود تا با تبر و سر را بکشد و بدرون خانه در رفتند و با شمشیرهای کشید
 با حافظان سراسری در آویختند و خون بسیار کس برنخستند و آتش سراسری در زدند و
 باره بندی که در پهلوی سراسری بود هم سوختند و خانه دیگر را که از بهر مصیبت سید الشهدا
 علیه السلام کرده بودند هم آتش اند زدند و مردمی که در آنجا جای داشتند برخی را

بجانب او کوچ دهند و نیز رقم کرد که خلیل خان سوادکوهی و مردم قاری کلا با او پیوسته گردند
 ایشان چون جلالت بابیه را معاینه کرده بودند بعد از طی مسافت عباسقلی خان را گفتند
 زدم انجیامت ما را رای گیر دانسته باش که بی آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد عباسقلی خان
 گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد سنگر مردم لاریجان از تنهای ایشان است بالبد
 درین وقت مردم بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان میریختند که
 پنداری در قلعه شیخ طهری هیچکس زنده نیست و گاه گاه از در ضراعت و فروتنی سپاهی مستانند
 و طلب انامیکرند چون روزی چند بدینگونه گذشت شب دهم شهر ربیع الاول سه ساعت
 از آن پیش که سفیده صبح سر بر زندها حسین چهار صد تن پیاده نقشجی از ابطال مردم خود گذرید
 ساخت و از قلعه شیخ طهری بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه گرگ گرسنه از دروازه غری قلعه
 تا کنان لشکرگاه برآمد و خود با چند سوار بیکوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق فرار گیرد و فرست
 هلاک دو مار گردد و درین وقت مردم لشکرگاه آسوده از کمینت دشمن در جامه خواب با جامه ها
 کشوده غنوده بودند که ناگاه جماعت بابیه درآمدند نخستین باینهمای آخته بر لشکر سوادکوهی و
 هزار جریبی تاختند و در اول حمله ایشان باینهمیت کردند و نیز همیتیان را بر داشتند بمیان سپاه
 قادی در بردند و هر دو فوج را از پیش رانده بنگر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمامت
 این افواج را چون گوسفندان از گرگان رمیده باشند بنگر لاریجانی بر زدند و گیر بیا
 که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند تا ظلمت شب را روز روشن کرد و دست
 از دشمن بادی آمد و از بانگ صیحه و نعره گیر و داز بابیه چنان لشکر یا ضعیف شد که هیچکس را از هیچکس
 نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله میافکند عباسقلی خان سردار را نیز نزد یک افتاد که
 در دایه جان و جهان گوید هزار زحمت طریق سلامت بدست کرده بیکوی لشکرگاه برگشت

اورا از پیش روی همی رانده طریق قلعه شیخ طبری گرفتند از قضا ششصد تن لاشکر
شانزاده بر سر راه ایشان همی بودند چون دستند اجتماعت را متبکام مراجعت است
بی آنکه ساز عتی آغازند و تفنگی کیشاند میرج تر از برق و باد دیگر نمهند و ملا حسین و اصحاب
او چاشنگاه روز از مسافت طریق پرداخت و در قلعه خویش جای ساخت امامیه نقلی
میرزا بعد از فراز نیم فرسنگ در آن کل دلاهی دبرف برد و پیاده طی مسافت کرد و درین وقت
یکتن از مردم از نذران که بر اسی پالانی که کودن سواد بود و بدو باز خورد و او را بشناخت پس
اسپ خود را بدو داد تا بفرستد و او را در کاه و سرای رسانیده نشیمن داد و خود هم بران اسپ
برآمد و از چپ در است برقت و به کس از لشکر بر سپید او را از زندگانی و حیات شانزاده
مترده بداد و مردم را فوج فوج بحضرت او آورد و اما چون شانزاده را دیگر قوت جنگ نبود از کاه
سرمای سوار شده آنشب را در قادی کلای پای آورد و در وزیر دیگر بجانب ساری شناخت و
این غایله چنان هول معبری در مردم ماندند نذران نذخت که در آن زمستان زن و فرزندان
خود را برداشته از شهرستانها بکوهستانها فرار کردند لکن همدی قلی میرزا دیگر باره بفرار هم کردند
سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و بدو عید و عید یسی بیم و امید داد
و ایشان بجهیز لشکر و اعدا کار برآمدند از انسوی عباسقلی خان لاریجانی با لشکر خود از
لاریجانی تا قلعه شیخ طبری بتاخت و جماعت بامتیاد با محاصره انداخت و صورت حال
معروض حضرت شانزاده داشت که اینک من انیردم را حصار داده ام و حاجتی بحد و حین
ندارم اگر شمار آتماشیای این جنگ و نظاره این حرکات پسند خاطر است بدین جانب کوچ
دید شانزاده چون این شنید بیم کرد که مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از پای آسبی
بفرمود تا حسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از فاعنه و محمد کریم خان اشرفی با تفنگچیانش

بودند بعد از اصفهانی ها ملک اوزان بلشکرگاه درآمدند و از سرزنش اقران و اندوختن
 و باز پرس کار و رفتن دولت آشفته خاطر بودند بامداد مقتولین را مدفون ساختند
 تن کشتگان بایمه را سر بر گرفتند و سرهای ایشان را ببار فروش و دیگر بلدان باز
 فرستادند که بول چیست مردم از انجماعت اندک شود آنگاه عباسقلی خان صورت حال
 را بصحبت عبداللہ خان افغان بشانیزاده فرستاد و تصمیم عزم داد که دیگر باره اعداوش کرد
 بحضرت شانیزاده رود و مالانوسوی ملا حسین تادروازہ قلعه شیخ طبرسی چنان برقت که
 از اصحاب او کس ندانست او را جراحاتی رسیده در میان روز و نزهت سپید را افتاد و او را برگزیدند
 و نیز دیک حاجی محمد علی حمل دادند پس تاحسین بومیت زبان باز کرد و گفت ای مردم
 چنان دانید که من مرده ام چهاده روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر برخوام که در این
 آئین که شمار آموخته ام باز نگردد و دست از جنگ باز ندارم و دامن حضرت اعلیٰ را که
 کنایت از حاجی محمد علی باشد را بکنید آنگاه مردم را از خود دور کرد و با چند تن از خاصان
 خود گفت نقش مراد جای دفن کنید که سبکس از قلو گیان ندانید این بگفت و لب فرو
 پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر با خاک سپردند و سی تن دیگر از
 جراحات یافته گان بایمه هم در قلعه بگرداند ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعه
 بیرون شده بکرگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشانرا سر بر داشته اند پس بتوانی
 بخمر زمین پرداخته هر کس از لشکر یا مدفون بود از خاک برآوردند و سر بریدند و سرها
 ایشان را بر سر چوبهای دراز بالا کرده بر طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تها
 ایشان را در میان بگفتند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعه نمودند
 و جلای خویش تمام گرفتند

در آنجا گاه گاه تفنگی می کشاد و محمد سلطان با و نیز در لشکرگاه فریاد می بریدند و مردم را
 بیک جماعت بامیه تحریک می داد و درین وقت جمعی از اصحاب ملاحین بدو رسیدند و او
 گفتند که لشکر شما نهاده اند با ما که بر ایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این
 مردم میدان را عرض دار سازید هنوز سخن در میان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره
 پاره کردند و درین گیر و دار شتادتن از جماعت بامیه نیز مقتول گشت از پس این وقایع
 ملاحین که بر سر راه نزمیتیان کمین نهاده بودند بمیان لشکرگاه را ندیدند و از کیم خان اشرفی
 و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سگری از بهر خود کرده
 مواضع نهادند که چنانکه زنده باشند بهر میت نشوند و از آتشی که جماعت بامیه کرده بودند و
 در لشکرگاه روشن می نمود درین وقت ملاحین و اصحاب او دیدار شدند و میرزا کریم خان آقا محمد حسن
 را خطاب کرد که هم اکنون آن سوار را که دستار بنر بر سر دارد و دگران باش این بگفت
 و تفنگ خویش را بکشتن و این خود ملاحین بود که بعد از کشتن تفنگ دست بر سینه
 او آمد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را را داد و این گلوله نیز بر شکم او آمد و با این دو
 جراحت صعب از بسبب نیفتاد و بشتاب طریق فرار گرفت الا آنکه اصحاب خود را امر
 به رجعت داد و باینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله می باریدند و جماعتی از اصحاب او را خاک
 می افکندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته می راه برد تا بقلعه شیخ طبرسی رسید باینکه بهر لشکر
 شما نهاده را تاب دنگ نیاوردند هر کس بطرفی گریخت الا آنکه عباس قلی خان لاریجانی با
 نچاه تن و عبد الله خان افغان با ستن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه
 بودند چون صبح طلوع شد میرزا کریم خان را اشرفی بر سر دیواری برآمد با گاه اذان در داد
 تا اگر از لشکرمان کسی در آن حوالی باشد فرستد و عباس قلی خان و چند تن دیگر که متبزه و فرست

نگارست که از پیش روی قلعه چون درختانی پدیدار بود و هولی عظیم در دل او جای کرد
 روانند انت که ب سنگری و حوضی در آن قلعو اوراق کند لاجرم از اینجا عبور کرده بکفر سنگ
 برانسوئی تر بقریه کاشت درآمد در اینجا دو ساعت از شب گذشت با عباس قلی خان دیدار
 کرد و سه روز در اینجا توقف نموده بفرمان کردن سپاه پرداخت و جماعتی از بی جا عتبه بدو
 انگاه کس بفرستاد و انگاری محکم در برابر قلعه شیخ طبرسی برآورد و در روز چهارم بالشکرمای
 کینه توز بکنار قلعه آمد و هر جانبی بجماعتی سپرد وادی خان نوری و میرزا عبداللہ نوائی را از بهر
 طلایه لشکر بداشت و صبح گاه سنگرمای را استوار کرد عباس قلیخان لاریجانی و نصر اللہ خان بنی
 و حاجی مصطفی خان را با جمعی اشرفی و سورتی و لشکر دود و آنکه و بالارستانی و جماعت کرد و دیگر
 نامور بمحاصره ساخت و هر یک را بجانبی از قلعه برگاشت و فرمان کرد تا بمحضر خندق و پیرایه دهن
 بر زنند و بروج محکم آورند و جماعت بایمیه را از دخول و خروج قلعه خود دفع و بند پس لشکریان
 بکار درآمدند و بر جماعت محکم افراخت کردند چنانکه از فرزانان بدو ج ساخت قلعه بایمیه را هدف
 گلوله می ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه و شوار افتاد چون کار بدینجا رسید حاجی
 محمد علی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر
 ساخت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه بدرگ و شتاب بودند و در
 وقت شامزاده از کارزاران دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده چنپاره و
 قورخانه لایق بدو فرستادند و کین از مردم هرات التی از بار و تعبیه کرد که آن را آتش
 زده بجانب قلعه روان میداشت و بمقصود فراع مسافت را قطع کرده بمیان قلعه فرود
 آمد و خانهائی که جماعت بایمیه از چوب و خس و خاشاک پرده افته بودند آتش در میزد
 بدین صنعت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد و از جانب دیگر گلوله توپ و چنپاره در میان

شکر شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری بقلعه شیخ طهری برای جنگ جماعت بایه
شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شیخون جماعت بایه و شکستن عباس قلی خان و
و لشکران آگاه شود و با لشکر ساخته از شهر ساری بیرون ناخست و با هنگ قلعه شیخ طهر
راه بریده در سرخه کلاهی جای کرد و روز دیگر از آنجا کوچ داد و چون پنجمی راه پیمود و مکتوب
عباس قلی خان با چند نیزه سمر از جماعت بایه بدو آوردند و عباس قلی خان از بیم آنکه مبادا لشکر
شاهزاده هر سنگ شوند و از گرد او پراگنده گردند هیچ از جلالت بایه و بزمیت خود یاد نکرد
لاجرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن سمرنا چنان دانست که فتح قلعه شیخ طهری و
قطع طایفه بایه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و قطع
بایه بنام عباس قلی خان براید تا بیل قراسو و علی آباد چون برق و باد و پی براند در آنجا عبد الله
خان افغان از راه برسید و میرزا عبد الله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این خبر
تن با اتفاق شاهزاده بکنایه آورده پرده از راز برگرفتند مهدی قلی میرزا بر جای سر دشت
و کار را دیگرگون یافت و خست کس فرستاده بنده و از دق خویش را که از پیش روی
میرفت سر بر یافت پس سران سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه
کرد و بجانب کیا کلا که در انشب بود بنده گان پاه بعضی قامت را بر حرکت ترجیح نهادند و عجله تعمیل در حرکت
عاقبت سخن برین نهادند که این لشکر از جماعت بایه هر سنگ شده اند اگر این حرکت
جلو نگیند و لشکر را در هم شکستند کی کف خاطر از نذران راجحت فرمان آرند لاجرم با لشکر
در خور این جنگ آهنگ ایشان باید کرد پس شاهزاده چهار روز در کیا کلا اوتراق کرد و با لشکر
ساخت و در پنجم از آنجا کوچ داد و با سپاه سواره و پیاده بکنار قلعه شیخ طهری آمد و بدینها
شکستگان را سوخته و بعضی را زخمی و جانمندان معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها

جعفر قلیخان از جای برآمد و دوتن را با گلوله بجاک افکند و دوتن را نیز مردم او کشتند
 باینهمه جماعت بابیه هم نکرند و با شمشیرهای کشیده برآوردند و چند خشم شمشیر بروی
 فرو آوردند جعفر قلیخان را دیگر مجال بمالد نماند و خود را در میان خندق سرچ در انداخت جماعت
 بابیه از پس او آهنگ برادرزاده او طها سب قلیخان کردند و یک نیمه سر را دریا تیغ بریدند
 و درین گیر و دار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند نگرگ همی گلوله باریدند تا مباد
 از لشکرگاه کسی بدو ایشان ید با یحیی یار قتل طها سب قلیخان جراحت جعفر قلیخان مردم بابیه از بیرون
 بیرون شده قلعه خویش برگرفتند و وقت بوقت جعفر قلیخان را در میان خندق یافتند و او را زخم تبر
 نیز بر پهلوی زدند بگذشتند هنگام گذشتن ایشان میرزا عبد الله و مردم او از برج خود دوتن دیگر را
 از انجماعت بزخم گلوله مقتول ساختند میرزا ان نعلش ایشان را برگرفتند و بر پشت بند بعد از عبور
 بابیه میرزا عبد الله جعفر قلیخان را از خندق برگزیده ببلشکرگاه برد خویشاوندان او حجت
 او را مریم کردند و بعد از دو روز در اینجا ب ساری کوچ دادند تا در اینجا نیک مداوا کنند و بعد
 قلی میرزا چون این بشنید و خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ داد و کس بفرستاد
 تا او را ببلشکرگاه مر حجت دادند ازین شدن و آمدن زحمتی و تعب بدو رسید که هم در آن
 شب در گذشت

خشم گرفتن شاهنشاه ایران ب بزرگان مانند مران از بهر مساحت ایشان در تخریب قلعه و تخریب
 چون مدت محاصره قلعه شش طبری بمبار ماه کشید و جلالت بابیه و کار مبارزت و مناجزت
 سر و ض کار داران دولت افتاد آتش خشم ملک الملک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود
 ما چنان دانسته بودیم که سپاه بابی اگر اه بمیان آتش و لب شتاب گیرند و از جنگ نترسند
 و نبرد شیر و تاب نشوند اینک روزگار درازست که با جماعت تاب از طریق مقام

قلعه نگر مرگ میارید حاجی محمد علی چون این بید از قلعه شیخ طهرسی که نشیمن داشت
بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهای که کرده بودند جا گرفتند
چنان که جمعی را از توپ و همپاره آسیبی نبود و در وقت جعفر قلخان بالا رستانی هزار چرا
باشکرگاه آمد و بر حسب امر شاهزاده جانب غنی شیخ طهرسی را نزد یک بقعه بنیان برج
کرد و در مدت سه روز برجی عظیم برآورد و چنانکه لشکریان در سه ماه مانند آن نکرده بودند
روز چهارم هنگام باد که مردم لواز کار سنگر باشکرگاه مراجعت کردند تخته میاسایت
شاهزاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کار سنگر را بسپارید هر چند تو را سپاه جنگ
دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لوطی بفرموده اند و لب
پسج ماکول و مشرب و بیالوده اند چندان مهلت فرماید که وقایف نفس را زمانه از
در آسایش و آرایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند آنگاه مراجعت
کنند شاهزاده از آن عجز کرد و طبع داشت پذیرفت ارشد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر
گیرند سربازان را که نیروی باز پس شدن نبود هر کس گوشه میگریخت و بهیسانه پهلوی بخار و
خاره میبندید و خواب میرفت جعفر قلخان و میرزا عبداللہ بزحمت فرزندان باسی و پنج تن
سربازان از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان
نیز بعد از ورود در برج هر کس به پشت افتاد و نبود جماعت باسیه که از دور نزدیک نگران
بودند چون قلت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند و ویست تن مرد کار از تن
از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش افکندند میرزا عبداللہ که هنوز کوت
فرسود و خواب نبود حالتی تنگ نویشت بکشود و دو تن از باسیه را بجاگ افکند ایشان
را بگریه و اندیشه بین کرده بجانب برج جعفر قلخان حمله بردند و از گرد راه بیرون برج درآمدند

از جنگ او برآورد و بران برج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فریاد برداشت
 که ای لشکر سرعت کنید محمد صالح خان را برادرجعفر قلیخان با چند تن بالا رستاقی
 خود را بیاسی برج برسانند اما مهدی قلی خان میرزا چون دین یورش بسیار کس از
 لشکر را معرض هلاک می نگریست بفرمود تا طبل مراجعت بنواختند میرزا کریم خان
 و محمد صالح خان نیز باز پس شدند اما چون اینکار با انجام نزفت سران سپاه شرم زو
 بودند و واجب کردند که روز دیگر انکار کام کنند و دیگر باره یورش قلعہ برند دین وقت
 مکشوف افتاد که علف و آذوقه قلعہ گیان تنگیاب شده است و کار برایشان سخت افتاد
 و روزی چند برنگذر دو که انجماعت از شدت مجامعت تباہ شوند و اگر نه پناه آیند پس
 ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از انسوی نیز چون خبر که حاجی
 محمد علی آورده بود کذب و دروغ برآمد عقیدت اصحاب او را قوی با دید شد و از ان
 تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند اما باینهمه بیکیس را نیردی سخن نبود چه اگر از
 کسی مخالفتی هتاهل میرفت حکم حاجی محمد علی سردار بنیان زبان بر میگرفتند لاجرم جماعت
 باینجه بجان آمدند و در هنان از پی چاره دامن چاره برزدند نخستین آقا رسول که میکن از
 بهران آن جماعت بود و از خوشستن سی تن مرد جنگی داشت از شانه زده امان طلبید و
 و مهدی قلی میرزا و از اینها داد پس از قلعہ بیرون شده بلشکر گاه در رفت و مطمئن خاطر
 گشته باز قلعہ شد و بیوفائی مردم خود را برداشته روانه لشکر گاه گشت چون راه نزدیک
 کرد و میکن از مردم لاریجانی بجا آمدن شانه زده او را هدف گلوله ساخت و بجاک در انداخت
 و دیگر تنگیان بسوی مردم او تنگها بکشت و دزد جمعی را مقتول ساختند چند تن که زنده
 ماندند بسوی قلعہ مراجعت کردند جماعت باینجه گفتند شما مرد شده بدو بجانب دشمن

می سپارند و درین مقاتلت روز بهما طلت میگذازند همان بزرگان مازندران بقای این قتل
 و فقرت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بهر قوام خویش تن آتش این احد و ثور را دامن نهند
 این پس چنان می انگارم که خدای محکمت مازندران را نیاموده است و بکفر مسامحتی که درین
 ستیزه آویز رفته است تمامست مرد مازندران را با جماعت بابیه عرض تیغ تیز خواهم داشت
 مقریان درگاه از بهر شفاعت جبین خراعت بر خاک نهادند از جانب تو او سپاه فتح قلعه و
 قلع بابیه را ضمانت کردند این هنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افشار فرمان کرد تا بجانب
 مازندران رهسپار شود و فخص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار چه
 برند یا جماعت بابیه در کار زار استوار هیچ باشندغ المقصود بعد از ورود و سلیمان خان به مازندران
 لشکریان ترک سرو جان گفتند و اطراف قلعه را ویر کرد و پاره بردند و از دوسوی بحفر
 کردن زمین نقب در بردن بقلعه درآمدند و با یکدیگر مواضع کردند که چون نقبها را از خندق
 و خاکریز بگذرانند آتش در زنند و آن هنگام تمامست لشکر بیکار یورش بر بند باجملا از طرف
 غربی یک نقب را بزریر برج و خاکریز در پاره آتش زدند چنانکه پنجاه فاع فت و خندق و خاکریز
 با خاک بیست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود چون با برج و خاکریز نارسائی داشت
 بعد از افرخته شدن زبانی شاخته نیار و اما لشکریان شیو جنگ نبوختند و از چهار سو
 یورش در آوردند جماعت بابیه از بجانب که برج و باره بزریر آمدن شند و هر کس از لشکر
 نزدیک شد بزرخم گلوله و ضرب تیغ دفع می دادند میرزا کریم خان اشرفی بجانب قلعه حمله برد
 علمدار او بزرخم گلوله بجاگ گفتند میرزا کریم خان دست بپایزد و خود علم برداشت و بر فراشت
 و دلیرانه پای برج برفت و بیج از باران گلوله بیم نکرد و مکتن از بابیه سرتنگ را از مشقب برج
 ببردن و او را هادف گلوله ساز و میرزا کریم خان دست فرابرد و گلوله گاه تنگ را بگرفت و

قلعه درآمد و حیو زنان حمل افکند و از تفهای ایشان یکتن دیگر مدون شد میرزا عبد اللہ بن
 و دہشت زده بر خاست و نخستین آن دو تنه درخت را بگردانید و بمیان خندق در افکند جماعت
 بایہ چون معبر یافتند باز شدند اما این سہ تن کہ بمیان قلعه بودند با شمشیر ہائے کشید و جنگ
 درآمدند و چند کس از تنگی جان را بر اجحت کردند و یکتن از ایشان مذمذمان بر سرچ قلعه عروج کرد
 و بانگ ہی برداشت کہ برج اگر رقم بشاید قلعه در آید جماعت بایہ از بیرون قلعه ہی و لولہ
 مے افکند و تفنگ می کشادند و یکتن از تنگی جان اشرفی را نیز ہدف گلولہ ساختند و از انجمت
 نیز چند تن بر خیم گلولہ جان بداد اما آن یکتن کہ بر فراز برج شد کس را بدو دست نبود و ہر کہ
 عزم صعود میکرد با شمشیر و نیمہ می ساخت و بایان امر یکتن از مردم طاش مشتی زیر گرفت
 و آہنگ او کرد و بدو دست یافته از پایش درآمد و دو تن دیگر را کہ در میان قلعه بودند
 ہم بقتل آوردند از پس این واقعه دیگر در قلعه شیخ طہری برگ درخت و علف زمین
 و استخوان و چرم ہمہ پر درخت شد درہا فرار شد و گشت ناچار جماعت بایہ از درہا
 بیرون شدہ زینہار طلبیدند مہدی قلی میرزا بعد ناسہ بدیشان رقم کرد کہ چون تو بیت
 و انابت کنی در اندہ بجماعت اشاعہ شریک سوسی نشوید از مال و جان در امان خواہی
 بود و خاتم بران رقم نہاد و سران سپاہ نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشت و آسیبی نیز
 برای حاجی محمد علی نفرستاد و بفرمود تا بر مکیوی لشکر گاہ از بہر منزل ایشان خیمہ چند
 بر افراشتند حاجی محمد علی با اینکه قرشے سبب نبود دستار سی سبز بر سر بستہ و اخل
 نسب شمرودہ مے شد با بجل از قلعه بیرون شد و بر ہب شاہزادہ بر پشت و دو
 و چہادہ تن از جماعت بایہ کہ باقی باندہ بودند با شمشیر ہائی کشید و در کاہ و طے
 مسافت نمودہ در خیمہ ہائیکہ برائے ایشان کردہ بودند فرو شدند و آن شب را

اکنون قتل شما واجب افتاد پس همه را با تیغ بگذرانیدند از پس این واقعه رضا خان پسر
 محمد خان امیر آخوند شاه متبرور که جماعت بایه پیوسته بود بهم زمینهار جوی گشت و از
 شاهزاده امان یافته باد و سه تن از مردم خود بملشکرگاه درآمد شاهزاده اورا بهادی خان نور
 سپرد تا نزد خویش بدار جمعی دیگر از بایه بالشکری که در سنگار بودند بطریق رفیق و مدار پیش
 داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق قرار برداشتند و بمراج و ساکن
 خویش گریختند و هم درین ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج که با
 قلعه قریب بود در رفتند و جماعت بایه نفرس کردند پس بجانب آن بیج چون باران بهار
 گلوله از شنگاف تنه درخته بگذاشت و بر شاهزاده عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحتی کرد اما بیج از
 جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریص لشکر و تمهید سنگر استوار بود از پس این واقعه علف
 و از وقعه جماعت بایه یکبار به نهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود و بخت
 علف زمین هر چه یافتند بخورند و چند آنکه درخت در قلعه بود پوست و برگ آنرا قوت کردند
 و چند آلات داد و ات چرم داشتند نیم چوش سها ختم بلع نمودند و هر چه استخوان در قلعه
 بود بپختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسب ملا حسین را که بزخم گلوله مرده بود و از سبک
 حشمت ملا حسین آنرا با خاک سپرده بودند برآوردند و گذاشت کنده آن را با استخوان
 بقسمت بردند و باین همه دست از ستیزه آویز کوتاه نکردند چنانکه لشکریان در طرف مغرب
 قلعه شنج طبری از هر خود قلعه کرده بودند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت
 و دو تنه درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند میرزا عبداللہ نوائی و جمعی
 از سرباز بندی و جماعت اشرفی و بالارستانی در آن قلعه جاے داشت یکشب بعد از فرد
 شدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود ناگاه دو تن از بایه

بصبح آوردند و زدیگر شاهزاده حاجی محمد علی و چند تن از بزرگان ایشان را بشکرگاه
 طلب داشت بعد از آمدن ایشان مجلس شکستن ناما رخن از مذہب بمیان آمد
 با آنکه بعضی از عقاید خود را می نهفتند آنچه بزرگان ایشان میرفت مرند شرمی و واجب
 القتل بودند اگر چنانچه از او حکم بر قتل ایشان نراند اما لشکریان و سمران سپاه از بس سنج
 برده بودند و مردم ایشان عرض تیغ گشته بود و پنهان بیم آن بود که هر یک بشهرے رفته
 مردم را اغوا کنند دل بر قتل ایشان نهادند و ناگاه پنجمن شده آهنگ خیمهها ایشان
 کردند و در وقت مهدی قلی میرزا نیز چون پشت و روی اینکار را نگریست بکلم شریعت
 و پشتوانی دولت قتل ایشان را واجب دانست پس بغیر مودت آنجماعت را حاضر کرده
 بر صنف بدستند و فرمان کرد تا یک یک را شکم را بدیدند و بسیار کس بود که از شکم
 علف سبز فر میخست بالجملة تمامت آنجماعت مقتول شد الا عدوی قلیل که بمیان
 درخت آنها در گریختند رضاخان پسر محمد خان میرآخور و چند تن دیگر که در منزل
 نادری خان نوری بودند بهم بدست تفنگیان سورتی و لاریجانی تباہ گشتند و بیست تن دیگر
 از جماعت بابیه که از پیشین امان یافته در شکرگاه جاے داشتند بهم جان بسلامت
 نبردند پسر ملا عبدالحق نیز عرضة ہاک گشت آنگاہ شاهزاده حاجی محمد علی و چند تن از
 از سمران با او مجبوس داشت و خود بر قلعه شیخ طبر سے آمد و از بند سہ کہ بہ استحکام قطع
 بکار برده بودند شکستی گرفت و آن بر جہاد خاک نیز با و چاہا و راہا را مہایت کرد و اسلحہ و تفنگ
 و اموال فراوان کہ در آن قلعه نہا شتہ بودند برگرفت و ہر چہ را مالکی بود مسترد ساخت
 و آنچه از خانہ میرزا سعیدہ بردہ بودند باز داد و اموال خود را کہ در دواکس بنارت رفته
 بود بدست کرد و ہمچہ مہول الممالک بود نیز مضبوط ساخت و از آنجا بار فروش

خاصه و فوج بهادران و دو فوج بهادران و دو فوج افشار آرد می بجانب بهارت تصیم عزم
 داد و میرزا موسی آشتیانی برادرزاده صاحب دیوان که وزارت او را داشت نیز در
 رکاب او کوچ داد و شانهزاده تالقند قلندر با دو برادر و از انجا بشهر نواز قدسیله هزاره بی آنکه
 جنگ جوئی بر آید طریق فرار سپردند و موافقی ایشان غنیمت لشکر بایگشت و خندان
 اسپ توپخانه بدست شد از بهر حمل توپ سپرده توپچیان آمد از پس اینواقع مهدی خان
 سرسنگ از قبل شانهزاده میرزا بزرگ خان قرایی از جانب یار محمد خان مامور سفر داران
 شده صورت حال را معروض درگاه شانهزاده داشتند و شانهزاده با اتفاق یار محمد خان
 طریق بهارت پیش گذشت بالحد طی طریق نموده در دو فرسنگ غوریان را راضی شیش فوج
 شدند و چون شیشادختستان و بیشه پیوسته است از بهر لشکرگاه اختیار کردند تا شیک
 دران زمستان از قلعت حطب در عقب نباشند و ششمه الدوله از نیمه محرم تا آخر
 ربیع الثانی در شیشادختستان کرد و یار محمد خان معادل پنج هزار تومان زر مسکوک و هزار خود
 غلبه بان قرض پیشگاه ششمه الدوله فرستاد تا لشکر بایان بدان معاش گردند و وقت
 خبر را مورث من سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بتنخیر ملک خراسان مسموع افتاد
 پس حمزه میرزا مراجهت بخراسان را تصیم عزم داد و یار محمد خان جبار خان را بهر اسواران
 رکاب او ساخت و شانهزاده از شیشادختستان کوچ داد و تبرت حیدریه آمد و از انجا حده و حسام
 السلطنه را بنیشاپور باز داشت و راه نیشاپور برداشت و روز دهم جادی الاول وارد نیشاپور
 شده و روز بابرادر خود حسام السلطنه بود در اینوقت حاجی میرزا علی خان خونی نیز در آنجا
 طهران بر رسید و منشور طلب داشت حمزه میرزا و لشکر او را بدار الخلافه برسانید و بحیان
 تشریف حکمرانی خراسان را بنام سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بنام و لاجرم ششمه الدوله

و مکر و قیال سال دوم جلوس نشاء ایران ناصرالدین شاه قاجار مطابق یکم تیرماه و بیست و شصت و پنج هجری
 در سال یکم تیرماه و بیست و شصت و پنج هجری مطابق سی و نهمین ترکمنی چون دو ساعت دو روز
 و قیقه از شب چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی برگزیدشت آفتاب از حوت بحال تحویل
 جلوس نشاء ایران سلطان ناصرالدین شاه قاجار جشن عیدیه میامی بردادین هنگام
 کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند بالجملة ازین پیش مرقوم افتاد که حمزه امیر
 حشمة الدوله از ارک مشهد مقدس آهنگ سفر هرات کرد بعد از بیرون شدن از محله
 ارک با اتفاق یار محمد خان راه برگرفت و اما راضی جام براند چون هنگام آمدن یار محمد خان
 سمرقان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان در اراضی جام اسیر گرفته بودند این وقت
 لشکر حشمة الدوله و افغانان بهادر خان را با یکصد تن تفنگچی در قلعه فرمویون حصار دادند و حشمة
 دوم و پنجم را در انجا روز بروز بهادر خان زینهار جست و از وقت شکیان راحل داد و امان
 یافت درین منزل قربان علی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که بصواب دید کارداران دولت
 نشور نشاء ایران را بجزه میرزای آه و بدست مردم سالار گرفتار شد او را محبوس
 داشتند و هر نامه که با او بود بگرفتند جو مشور بادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت
 بالجملة قربان علی ناگاه از محبس بگریخت و خطو نشاء ایران را بجزه میرزا آه و بدست شکیان
 آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شاد خاطر آمدند آنگاه
 حشمة الدوله آهنگ هرات کرد و در میان لشکر ایران کار ببوک و مکر افتاد فوج گزلی و
 قزاقانی سر به بی فرمانی برداروند و گفتند ما هرگز سفر هرات نخواهیم کرد و چهار عراده توپ به دست
 از راه نیشابور و بجانب عراق رهپار شدند حشمة الدوله در چنین وقت مقاومت با لشکر
 خود را از طریق صواب بعید دانست و لاجرم ایشان را بجال خویش گزشت و با فوج

و براند چون مرتضی قلیخان در امضای حکم کارداران دولت مساعدت کرد از حکومت
 شاپور در قمر دولی عدولت یافت و چراغعلی خان از انجار بسیار شده بنیر و آرد و ششمه الدوله
 را در سبزوار دیدار کرد و معروض داشت که بر حسب فرمان بشکرگاه حسام السلطنه محبت
 فرامی دهیم از قبل حسام السلطنه بکنندرخان سردار برسید باشد که سپاهیان را بدینشاپور
 باز برد اما لشکریان چون در توقف خراسان و اراضی بهرت زحمت فراوان برده بودند
 طریق نافرمانی گرفتند و شمشیر و ریحیل زده راه دار الخلافه پیش داشتند و حمزه میرزا نیز
 ناچار راه برگرفت و چراغعلی خان با اتفاق بکنندرخان سردار روانه نیشاپور شد و حضرت حسام
 السلطنه پیوست اما حسام السلطنه سیلخان در چیزی را رخصت کرد که با اراضی خود رفته
 پیچ کند و بجانب کلات بسیار شود و خود از راه سروالیت نیشاپور بجانب مشهد مقدس
 کوچ داد و در عرض راه از جانب یار محمد خان افغان عبدالجبار خان بانهز سوار افغان و هزار
 بنیر و حسام السلطنه شتافت و ملازم رکاب شد بالجمله بعد از ورود چاران که تاشهر مشبه شت
 فرسنگ مسافت است کشف افتاد که سواران ترکمان محال تربت و اراضی قرائی را
 بمعرض غارت در آورند ناچار هزار و دویست تن فوج قرائی که در لشکرگاه بودند برل حفظ اهل
 و مال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند کوچ دادن اینجا محنت تربت و بیرون شدن
 حشمة الدوله از خاک خراسان سالار و اهل مشهد را در طریق طغیان قوسی دل ساخت
 بالجمله حسام السلطنه بصواب دید خوانین خراسان مکتوبی بجای میزد الماشم میرزا حسن که از علماء شهر
 بودند فرستاد که اگر چراغعلی خان از زحمت اشترای اسوده خواهد بود او را روانه مشهد دارم
 تا پیغام کارداران دولت را بایشان بگذارد ایشان دستور می دادند و چراغعلی خان
 با پنجاه سوار روانه مشهد شد چون بنیم فرسنگ شهر رسید بخبر از تن سوار

از پیشاپور بسبزوآرآمد و از آنجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در غره رجب وارد و در الخلافه
طهران گشت و بعد از روزی چند بر حسب امر کارداران دولت مأمور بمحکومت آذربایجان
گشت و میرزا محمد سپهر میرزا قلی آشتیانی توأم الدوله که اکنون بمقرب پدرنا مودست
پوزارت آذربایجان مختار افتاد و ملتزم رکاب او گشت و شانه زاده ابن بهنگام مقرب بخت
الدولت گشت و نشان مشک و حمایل میر توأمی یافت و بعد از ورود به تبریز ملک آذربایجان
را بنظم کرد و فرضی خان ایل یکی غلامه یون را که تقدیم خدمت تقاعدی داشت و او را معجز
فرمود و چون بعد از عزل بهب و غارت بازگمان پزدخت شانه زاده بادولست تبریز
بهاوردان بدانجانب تاخت و فرضی خان و شاه پنگ خان و روشن خان و سلیم خان
را ماخوذ داشته محبوبان تبریز فرستاد و قلع ایشان را با خاک پست کردند
مأمور شدن چراغ علی خان بمملکت خراسان برای استمالت

حسن خان سالار و مراجعت ادبی نیل مرام بدر بار شهریار
کارداران دولت چنان صواب شمرند که یکتن مرد زبان و ان مشهده مقدس رسول فرستادند
تا با سالار داعیان آن بلده سخن کنند و ایشان را از طریق طغیان و عصیان بگرداند تا در میان
جان مال جماعتی بگینا تباہ نشود و میرزا قلی خان امیر نظام پنج علیا بگفتند که پیش تصدیق او بود و اختیار کرد
و بر حسب امر شاهنشاه چراغ علی خان با یکتن ملازم خود و یکتن مردم جعفر قلی خان کرد و شادلو
آهنگ راه کرد و فرمان رفت که هر جا با شتمه الدوله دو چار شو و او را بشکرگاه حاکم السلطنه
مراجعت دهد تا باتفاق یکدیگر بمملکت خراسان را مسخر دارند و همچنان سالار را مطمئن خاطر
کرده بدر بار کرد و نیز حکمی بمیر تقی قلی خان حاکم شاهپور که بعد از ورود چراغ علی خان بشاهپور
او را همراه کن تا با سلامت طریق خراسان سپرد و با لجه چراغ علی خان مشاب کنان تابشاهپور

بمعرض بیع و شترخی و آوردند پس صواب آنست که کارداران دولت از من کردگار
 بگیرند و حکومت خراسان را بمن گذارند چون یکسال سپری شود تواند شد که بحضرت شهریار
 ره پیاشوم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضامند کار بمبارزت خواهد رفت و بدانچه خدا
 خواهد و خواهد بود و از پس دور و نزدیک حاجی میرزا ششم و حاج میرزا حسن را نیز طلب کرد
 با چراغ علی خان گفت پیغام خویش را بهم با علمای بلد بگذار چراغ علی خان آن سخنان تکرار
 و ایشان چنانکه از سالار آموخته بود پاسخ دادند و روز یکشنبه از مردم خراسان قصدت چنانچه
 کردند و بخوابگاه او تا ختن پیچ آوردند و در جیب مردی که هماندار او بود در مداخلت بیرون شدند
 چپ تن در میان مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا ششم خود بمیان انجمن آمده
 مردم را پراگنده ساختند چراغ علی خان چون کار بدینگونه دید از در چاره بیرون شده با رجب
 مردی گفت که اگر سالار چپند سر سپ از بهر پیشکش حضرت شهریار انفاذ دارد و عریضه
 نیکه نکار کند من این لشکر را از چنانران بجانب خجوشان کوچ دهم و خواستار شوم تا کارداران
 دولت یکسال این مملکت را بسالار بگذارند و از پس یکسال او را اجتناب بدین بار فرمایند
 مردی این سخن را با وروشت و هم در آن شب سالار را دیدار کرده آگهی داد و صحیح گاه
 چپ کس از سران قبایل پانزده تن سوار چراغ علی خان را بروشته بسلامت از آن بلد
 بیرون شدند و بعد از یکفر سنگ مشایعت مراجعت نمودند چراغ علی خان یکتن از
 ملازمان سالار را تا بلشکرگاه با خود برد و از آنجا خطی بسالار نوشته بدو سپرد که من از در کتاب
 سخن نمیکنم شما صاحبگاه ازین اراضی لشکر کوچ خواهد داد اما با تنگ شهر شهید میرسد شما
 ساخته جنگ باشید اما از انسوی حسام السلطنه ده روزه در چمن کو باغ او تراق گردانید
 که مردم قلعه شما را در زمام مطمن خاطر ساخته بدرگاه آرد چه از بسا قتل و قهر می مردم

و پنجهزار تن پیاویده و نه عراده توپ باستقبال او بیرون شد و مردم مشاهد ازین پذیره
 شوکت خویش را نمودار کردند و چراغعلی خان را بشهر درآورده و رجوار سالار بجای او اندر
 دیگر سالار و اطلب داشتند مجلس را از مردم بیروخت و با او گفت میز اتقی خان با من مکتوب
 کرده که سخن چراغعلی خان سخن من است اکنون کمون خاطر او را با من بگوی چراغعلی خان عرض
 کرد که امیر نظام میفرماید و دو مان دیرینه خود را بر بادیده بیهول و هرب بر شین طریق
 درگاه شانهشاه گیرند و پنجهزار تومان اینک از دولت ایران در وجه خویش و دندان و عشیرت
 شما برقرار است بی کم و کاست مقرر میدارم و بر زیادت ازین سپهر نامی شما هر یک بمنصوب
 و مرسومی معلوم نامیدار می سازم اما شما نخستین باید بسفر که کوچ دهی و بعد از مر حجت از که
 معطله الا انکه حکومت خراسان با تو تفویض نخواهد شد و یکجای از بلدان و امصار ایران فرما گذار
 تو آلی گشت و اگر این سخنان را از من پذیرفتار نشوی آلی تبار خویش را در معرض هلاک و
 خواهی داشت سالار در جواب گفت که من از این جنگ و جوش هرگز باز روی سلطنت
 نبوده ام بلکه خواستم بالشکر خراسان بطهران دست یابم و حاجی میرزا آقاسی را که هیچ این
 فتنبه بود با تیغ بگذرانم آنکه همیشه می از گردن در آوریم و قرآن مجید بدست کرده بحضرت
 شانهشاه روم شانهشاه اگر بکشید یا بخشد رو باشد اکنون که بدان آرزو فیروز شدم و کارها دیگر
 گون شد از خدمت شانهشاه ایران و مودت با میرزا اتقی خان اگر اسی ندارم لکن امر
 نتوانم بجانب طهران کوچ داد چه این مردم که از بهر امید می بر سر من انجمن شده اند و
 نباشد که بدست این لشکر بگذارم و بگذرم تا نام من بینگ براید وزن و فرزندان این
 سپهره مراب بدیاد کنند و دیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذارم و راه
 خلافت بروا شتم نخست مراب تیغ یاره یاره بکنند آنکاران و فرزند مراد بازار ترکمان

و نیز جمعی چون این بنشیند شما و خاطر شده بنزدیک سلیمان خان آمد و نیز کلماتی از سر تا سر نهاد و او را آورد و در دست
 از مردم سلیمان خان را بدین ده کتار تسلیم نمود و خانوار از اشراف کتار نیز داد و بزرگان فرستاد و سلیمان خان چون کتار
 را مفتوح داشت از مردم خود حارس و حافظ در آنجا نگهداشت و خود مراجعت بدرو و جز
 نمود و حسام السلطنه رسول او را شما و خاطر ساخته باز فرستاد و فرمان کرد که سلیمان خان در ظاهر
 مشهود حاضر لشکرگاه شود و چو اعلی خان را از آنجا روز دهم رجب روانه دار الخلافه نمود و خود
 بالشکر از چمن قهقه حرکت کرده تا کنار مشهود برآمد مردم شهر چون این بدینستند چندان که
 لشکر سواره و پیاده حاضر بود ساخته جنگ شده از دروازه بیرون تاختند ازین سوسی شش
 صد تن سرباز از جغخیران و هزار تن سوار و دوهزاره توپ که بر مقدمه لشکر بودند با مردم
 شهر روی در روی شدند و جنگ بر پیوستند حسام السلطنه چون کار بدینگونه دید بفرمود
 تا دوهزاره توپ دیگر بجزر لگا تاختند و تا چهار ساعت این مقاومت بدر از کشید در
 پایان امر سربازان هم کرده حمله افکندند و لشکر شهری را که افزون از دوهزار سواره و
 پیاده بودند بزمیت کردند و از قفای ایشان چنان دلیرانه تاختند که بسیار از مردم خویش
 را بخندقی شهر در آن خستند و مجال آن نبود که دروازه شهر را استوار کنند زمانی دراز
 دروازه بالاخیابان فراز بود و چون لشکریان اندک بودند رواندشتند که بشهر در شوند
 بالجمعه و ولایت تن تفنگی از مردم شهر در آن حر لگا بدست لشکریان میرشد حسام السلطنه
 از بهر آنکه وحشت خاطر مردم شهر را مرفع کند بفرمود تا تفنگ ایشان را مأخوذ داشته است

و السلامت رخصت مراجعت بشهر دادند

رسید شاهزاده حسام السلطنه و محاصره نمودن شهر

مشهود مقدس را و مقابل او با سالار و مردم آن بلد

بیرون شده بدانجا سیفناقی گرفته بودند و از جانب سالار لوزباشی مادی طرفیه دیو زباش
 حسن شاه دزی با چهار تن از لشکری و شخاچی حارس حافظ بودند حسام السلطنه مرد حسین نام را
 بقلعه شاهان در رسول فرستاد باشد که ایشانرا مستال بدارد و مردم شاهان در از فرمان گشتند
 و حسین را بگشتند و سرور از برای سالار بمشهد فرستادند و دیگر حسام السلطنه فرمان کرد تا
 جعفر قلینان سرتیب پسر اسکندر خان سردار با فوج نصرت و سه عاده توپ و سواره دره و جرج
 و شاهیسون بر گشتند و پیادگان را ردیف سواران ساخته تا کنن رقلعه بتاخت و جنگ در
 انداخت بعد از گیر و دار بسیار چهار صد تن از مردم شاهان در و مشهد و صد تن سرباز مقتول
 شد آنگاه مردم شاهان در نهر میت شدند و شکریان از مسگرهای ایشان گذشته کنار برج
 که مشرف بقلعه و در ظاهر قلعه بود بر سیدند و آن برج را بهورش گرفته بمیت و شش تن
 شخاچی که حارس آن برج بود مقتول ساختند و از آنجا دمان توپها را بقلعه کشت و ند قلعه گیان
 را پاشی صطبار از کار شدند و ناچار بنزدیک جعفر قلینان آمده خواستار شدند که او را با صد تن بمان
 بدرون برده قلعه را بپارند از نیمه راه باغواهی مخدین پشیمان شده دیگر باره بر بستند این
 نه کام حسام السلطنه لشکریان را بجا حصاره قلعه باز داشت و خود باز داشت و خود باز لشکرگاه غمد و چون گشتند
 از آن شب که شب سیم جرج پسی شد مردوزن از قلعه بیرون به یکسوی برفتند و اموال و ثقال ایشان
 بهره لشکریان گشت یوزباشی حسن خان شاهان دزی و یوزباشی مادی سر کرده شخاچی را که دران گیر و دار گرفتار
 شدند حسام السلطنه بفرمود تا بر دهن توپ بسته آتش در زدند و از آنجا لشکر را بخش داده بچمن قهقه فرود
 شد و آنجا فرستاده پلیمانی را بر جزی بریدند معروض داشت که سلیمانی چون بر حسب فرمان سفر کلات پیش رفت در
 معروض نه اصفا نمود که بعضی از بزرگان کلات با سالار مواضع نهاده اند که مهر علیخان پسر محمد علیخان کلاتی
 با خود دارند و کلات را بر مردم سالار سپارند سلیمانی بتوانی بطرف کلات تا ختن برده باز چنگان یکی از قلاع کلات

تج بر کشید و نفس گسته بر سر راه فوج ترشیزی آمد باشد که آنجماعت را بسنگر خود مرعبت
دهد مردم سنگر ایلمانی از بیرون تا محنت او چنان فهم کردند که راه فرار برگرفت و آشفته خاطر
و بجل بنه و آغز و ق و کار فسرار پر دختند تو بچه نیز به راسته گشت و از غایت بیشت
بسته سرب بار و دواژ و نه بتوپ در انداخت و هم درینوقت سالار از کار فوج مرعبت
پر داخته بسنگر سامخان حمله آورد و توپچیان چند که ماشه نهادند و آتش در زدند هیچ توپ کشت
نشد لاجرم سنگر سامخان نیز پایمال حمله سالار گشت و بنه و آغز و ق لشکر بدست مردم شهر
افتاد و همچنان صد تن از فوج ترشیزی و سمر دلاقی و خوانی و خبوشانی را مردم سالار اسیر
گرفتند و دعوای عاده توپ بجانب شهر مرا حبت کردند از آنسوی چون حسام السلطنه ازین قصه
آگاه شد از لشکرگاه با جماعتی از سواران نامدار و فوج مراغه و چند عاده توپ شتاب
زده راه برگرفت و وقتی رسید که کار سنگر را پر داخته بود و ازین بر زیادت سودی
نکرد که سپاه شهر را از دیدار او بفرمان غنیمت قانع شدند و عویمت لشکرگاه را فسخ دادند
آنکه حسام السلطنه و دعوای عاده توپ و دیگر را که در سنگر بجای بود حمل داد و با سامخان ایلمانی
و مردم او مرا حبت بلشکرگاه کردند و آتش را بحفظ مامن و نظم طلبانیه ابھیج آورد چون آنجا
سرازمشرق بر زد سالار دیگر باره اعدا و کار کرد مردم شهر از نظر فرور پیش چنان دلیر شدند
که گدایان بمرزن و مزدوران باز آمد هر یک کاروی دو شنه بدست کرده مانند بطل
رجال کاهه و قتال و حبس شدند با لعل سالار با این مقدمه و عده از شهر بیرون تاخت
و بجانب سنگر بالا خیابان و سرب شتاب گرفت و بختی با تفنگ زدم داد و چون راه
نزدیک کرد و آگاه با تمامت لشکر یورش داد مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب
بودند چون کوه پابر جای بزیستند و هیچ توپ و تفنگ نداشتند تا آنکه سالار با پانزده

چون حسام السلطنه لشکر ترکمان و سپاه شهر ری را به حمایت کرد از کنار باغستان و درختها
 مشامد کوچ داده و در خواجہ ربیع که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شد و میانه شمال مغرب
 شهر او تراق کرد و در پیکار و زور برابر دروازه بالا خیابان و دروازه سراب لشکریان سنگری
 محکم بر آوردند فوج مخبران و فوج ماکوئی با چهار عراده توپ بدروازه بالا خیابان جاے کردند
 و جعفر قلیا سرتیب پسر کند خان و ابا فوج قزاق و فوج مرغه و چهار عراده توپ بدروازه سراب
 سکون جست سامخان ایلمانی با لشکر عفرالو و خراسانی و فوج ترشیزی و چهار عراده توپ بدروا
 نوقان رفت و در سیمصد ذراع دور از دروازه سنگری را بست کرد و ساخته جنگ بنشست
 اما مردم شهر همه روز از شهر بیرون شده مضامید و دوزرهای مروانہ میکردند گاهی قزاقان و لشکرا
 بهر میت میکردند و گاهی شکسته شده از دروازه ارک پائین خیابان برک و شهر میزدند چون هر روز کایدنیکو رفت
 در غره شهر شبان سه هزار تن سوار بجوار از سر حسن بعد دسالار رسید و بشهر درآمد و هم در آن روز
 سپاه شهر چند انکه سواره و پیاده بودند با اتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان
 بیرون شدند بجانب شرقی سنگر سامخان تا ختن بودند ابو الفیض خان برادر سامخان و
 میر حسن خان تیموری که سنگر سامخان را قزاقان بودند با سواران ترکمان دو چار شدند و
 بگیر و دار درآمدند سالا چون قزاقان را با ترکمانان مشغول داشت با تمامت سپاه شهر ری
 بجانب سنگر سامخان راه برگرفت و سواران سپاه را بفرمود تا از اسب بزیار آمد و با اتفاق
 پیادگان با شمشیر های کشیده حملہ درگشتند و از سر برج و باره شهر توپچی و شمشاچی و تفنگچی چون
 باران بهار آتش آهین مبارک دیدند بالجمہ سالا چون پلنگ غضبان نخستین بسنگر فوج ترشیزی
 حملہ افکند و در اول پورش فوج ترشیزی را از میان سنگر بهر میت کرد و سامخان ایلمانی
 که از سیمصد ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معاینه کرد

خون آمار کردند رزمی چنان صعب برفت که کار بر مردم لشکرگاه مشکل افتاد و حسام السلطنه
چون این بدید کس بسنگر با فرستاد و جماعتی از سربازان را از بهر مدد لشکرگاه آورد
سالار فرمان کرد تا سپاه پیادگان از جانب جنوب و طرف مشرق لشکرگاه از میان
باغستانهایورش افکندند و سواران لشکر از سوی شمال بسنگر تا ختن ورود حسام السلطنه
نیز بفرمود تا سوار با سوار و پیاده با پیاده روی در روی شدند و جنگ پیوسته کردند و در
سرباز مخبران جلداتی کردند و بر میسر لشکر سالار یورش بردند و دیگر سربازان را غیرت
جنبش کرد و بهمدستی مخبران از جای درآمدند و همگروه بفرنگی شهری تا ختن برده ایشان
را بهر محبت کردند و از جانب دیگر سواران نیز بر سواران شهری غلبه جستند هنگام غروب
آفتاب سپاه سالار یکباره طریق فرار برداشته و لشکریان از فتای آنجا محبت شافته
پانصد کس اسیر گرفتند و مراجعت با سنگر کردند بعد ازین فتح هم در آن شب صدام
السلطنه بفرمود تا حسین با شایخان با فوج مراغه در کنار باغستان شهر سنگری برآرد و او را
یکسرب و مبلغی زر عطا داد و با وعده توپ در آنجا نشین فرمود و چون صبح روشن شد بجات
همه روزه سالار با سپاه از شهر بیرون شد و راه لشکرگاه پیش داشت ناگاه حسین با شای
خان از سنگر خویش توبی کش داد و گلوله توپ در سواران را با خاک پست کرد و سالار چون
بر سر راه سنگری جدید و لشکر از نو بدید از آهنگ میبازدت فسخ عزیمت داد و باز شهر
شده تار و پود و پنج دیوچ از شهر برنگرد و جز از لیس دیوار قلعه و فر از باره رزم نداد و از بهر سرعت
و دعت میش و علف و آنوقت لشکر در ظاهر گرفت که موقوفات قبله رضوی علیه الصلوة
و السلام و غزاین و دغانی که در آن صحن مبارک سلاطین سلف و بزرگان مقدم بودیت
هناده بودند مانع و داندخت کین از مردم بی نام دستان مردی را که مشهور به باقر علی

هزار تن لشکر جبار بعد فراع مسافت برسید این هنگام فوج مخبران و ما کوئی بنوا
 و مان توپ و تفنگها را کشاده داشتند بر خم نخستین از لشکر شهر را افزودن از صد تن
 بجاگ در افتاد و لاجرم مردم شهر بهم برآمدند و روی بر تافتند پس لشکر از سنگر بیرون
 شد و از قلعے ایشان تا دروازه بالا خیابان بشتافتند و هر که را یافتند با خاک پست
 کردند بعد از این بزمیت مردم شهر تاده روز از هر مبارزت بیرون نشدند چون شب
 سیزدهم شهر رمضان برسید سالار با لشکرے ساختن با هنگ بخون بیرون بخت
 سلطانخان افغان را بادو است سوار از پیش بفرستاد که از لشکر حسام السلطه فحسی
 کرده خبرے آرد سلطانخان چون بلشکرگاه نزدیک شد پیش قراولان او را دید
 کردند و تفنگهاے خویش بکشادند نخستین سلطان خان از اسپ در افتاد و مردم او بزمیت
 تمام حصد او را برگرفته باز پس گریختند سالار چون این بدید دانست که با لشکر آگاه
 شبی چون نتوان بر دنا چار بمیان شهر بر رفت و چند روز دیگر بود آنگاه با لشکر شهر
 و ترکمان از نو پیمان نهاد که هم کرده بجانب لشکرگاه تا ختن کنند و اگر همه سر داده اند
 اینکار یکسر کنند و صبح گاهے سه عراده توپ حل داده با تاسست سواره و پیاده از
 شهر بیرون شد و در برابر لشکرگاه آمد از باد آتا فرو شدن آفتاب چون پلنگ
 آشفته رزم ہی داد و از خان توپ و تفنگ روز روشن بزرگ تیر برآمد هنگام فرو
 شدن آفتاب سالار بزمیت شد و بجانب شهر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از آن
 پیش که خورشید بر آید با هنگ سبزه از شهر برآمد و امر روز را همچنان تا شامگاه رزم
 داد و رزم سالار تصمیم عزم داد که دیگر روی از رزم بر نشابد تا نظرد بیند از باد و کمر است
 کرد و بکار زار در آمد از دوسوی مردان جنگ با هم گیر و دار در دادند و چهرتا با خاک

الکون که مراد قنده از برای تهمین لشکر بدست نیست اگر خردانه موقوفه چیز بخواهم و باها
 و در چنین وقت این ولایت را بقرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست و اگر نه
 من یکتن بنشینم سرخوش گیرم و طریق سلامت سپرم علمای بلد بعضی سخن ادرا صواب
 بشمزدند و گروهی را نیروی جواب نبود لاجرم سالار انباشتهای غلات و حبوبات را بعلوفه
 لشکر بادل کرد و قنابل ذهاب و دفعه و دیگر ادوات و اوانی زمین و زمین را بر گرفته بدار
 ضرب فرستاد اما نام السلطان ناصر الدین شاه را بر درمخ دنیا نقش کرد و بر ترکمان و دیگر مردم
 اجری و مواجب کرد و اگر چه ما خود او معادل نیست و دو هزار تومان زر مسکوک برآمد اما بدین
 حساب که او کرد بسیار از بدایع و وایع عرضه غارت شد و عاقبت بوخاست این عمل قرین
 نداشت گشت بالجمله هر چه از موقوفات بر میگرفت اداسی آن دین را بر ذممت علمای محبوس
 می نهاد و از این سببلی محتوم بخاتمی چند گرفته بخدم می سپرد

ما مورد آشتن کارداران و دولت ایران جماعتی از سپاهیان بخدمت حاکم السلطنه برای فتح خراسان
 چون خبر ترکمان سالار و غلبه او بنگر ساسان ایلمانی معروض درگاه سلطانی افتاد شاهنشاه
 ایران فرمان کرد تا لشکری جدید از دار الخلافه راه برگزیده و ببلشکه گاه حاکم السلطنه پیوسته شود تا
 بصواب دید میرزا تقی خان امیر نظام عباس قلی خان سپهر ابراهیم خان باکویه با فوج خوئی و
 و علیخان قراکوز با فوج همدانی و حسنعلی خان سمرقند و سی با فوج کروسی و جماعتی از سواره
 چلبیان و قراواخی و کلیانی پیچ سفر کردند و عبد العلیخان سمرنگ توپخانه با چهار عراده توپ
 و دو خمپاره با ایشان راه برگرفت و فرمان شد که انجمت را بحدودیت مصحاح خان تهر
 طے مسافت کنند و همچنان حکم رفت که چرخ علیخان زنگنه با این سپاه را برگزید و در خراسان
 نیز نگران باشند هر چمن و جلا دانی که از مردان جنگ دیدار کند همه روزه نگار کرده انفاذ

نازک بود و این وقت بفرمان سالار باقر سردار لقب داشت و بر چند تن از مردم مرو فرستاد
 بود بفرموده تا بصحن مبارک درآمد و مروی از ملازمان خود را گفت که در خانه حرم مرا در شکم
 ما آنچه در آنست ما خود داریم آن مرد در جواب گفت که من در آستانی که ملایک پاسبانی کنند
 این جسارت نتوانم کرد و خسارت دو جهانی نتوانم انداخت باقر سردار این کلمات نامسمو
 افتاد بمیتوانی خنجر کمبشید و از جای خدش کرده چنان برسینه آخر دزد که از پشتش سر بدر کرد
 در حرم حرم بیفتاد و جان بداد آنگاه به باب خزانة شتاب گرفت و با پاشنه پای در
 خزانة را در هم شکست و هر چه در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد بفرار باز
 رفت ناگاه از لشکرگاه حسام السلطنه توپي کشاد یافت گلوله توپ برسینه وی آمد چنانکه
 یک نیم تن او را برود و زخم گلوله برسینه وی باز زخم خنجرى که برسینه ملازم خویش زد و بیک نشان
 افتاد مع القصد سالار با چنین کرامتی ارجمند هیچ پند نگرفت و از خدا ام بقعه مبارکه و علمای
 بزرگ آن بلده یمیناک بود از قضا درین وقت حاجی میرزا اسکری امام جمعه مکتوبی بحسام السلطنه
 فرستاد و در رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد او را بکا دیدند و مکتوب او را ماخوذ داشتند
 سالار بردند درین وقت سالار مواضع بعضی از اعیان را نفرس کرد و بفرموده امام جمعه را ماخوذ
 داشتند و تسلیم بعضی از لشکریان مردمی نمودند تا مگر آن و سے باشند و معاود چهار هزار
 تومان زر مسکوک از او بمصادره گرفتند و حاجی میرزا با شتم را بنزد لشکر جامی بازداشتند و
 میرزا صادق ناظم حضرت رضو علیه الصلوٰه و السلام حاجی میرزا عبد الوهاب شرف جامی میرزا کیم کیل و میرزا
 محمد تقی متولی را بدست و لیجان در خنجرى محبوس داشت و چون از ایشان پیر وخت جامی
 دیگر از علمای بلد مسجد گوهر شاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خویش را با این هول و هراس
 در انداخته ام و این همه رنج و تعب بر خود روا ساخته ام همیلاز بهر آسایش مردم این شهر

از دروازه ارک مشهور بیرون شده بجانب چناران راه برگرفتند تا هر دیه و قریه که در تحت فرمان حسام السلطنه است اگر توانند بمعرض نهیب و غارت در آورند و سربازانی که در سنگر دروازه سرباب جاسی داشتند هم در آن شب کمر دسوار را دیدار کردند و این خبر بحسام السلطنه آید و شاهزاده بغیر مودت اسامخان ایلتغانی با سواره که در لشکر گاه بود از دنبال ایشان راه برگرفتند و وقتی بدیشان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را بمعرض نهیب در آورده یکصد و پنجاه تن مردوزن اسیر گرفته بودند لاجرم اسامخان از گرد راه جنگ پیداست و مردان جنگی چون پلنگ خشم کرده در هم افتادند و چشم و خسار را با خاک و خون آلودادند زمین کارزار از گرد سوارا بری آتشبار برانگیخت و هوا می معرکه از شمشیر مردان آتش آیدار بر آهت بعد از کشتش و کوشش فراوان نصرت اسامخان را افتاد سپاه سالار پشت با جنگ داده روی بغیر انهدان چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گریخت اسامخان اسیران چناران را را ساخت و مقصد تن از مردم شهر و دوست تن از ترکمانان را اسیر گرفت و ایشان را بر داشته بدرگاه حسام السلطنه آورد شاهزاده بغیر مودت آلات حرب و ضرب شهری را گرفته را ساختند و حکم دادند و دست تن ترکمانان را و پیش روی او سر برگرفتند و از پس این فتح دیگر سواران سالار را بیرونی بیرون شدن از شهر و زرم دادن با سپاه حسام السلطنه بدست نشد لکن از پس دیوار قلعه سنگر سپاه حسام السلطنه را هدف گلوله توپ و تفنگ می ساختند و گاه بانهنگ جنگ بر سر سنگر می افتادند و با سربازان در می آمیختند و خون یکدیگر می ریختند سالار با مردم خویش یکسال هنوز بر زیادت از اینگونه جلالت بهی کرد و همه روزه قانون مناجرت و مبارزت تازه همی داشت مع القصد اینوقت حسام السلطنه و سران سپاه سخن نهیادند که سنگر را پیش ببرند و مار پیچید و با

درگاه پادشاه دار و پا داشت عمل پیکس پوشید و مانند بالجد از وار الحما را راه خراسان پیش
داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ رفتند در آن اراضی کشتوف افتاد که جماعتی از
ترکمانان چند روز از آن پیش بر تو اخل باز رگمانان تاخته اند و مردم قافله را اسیر ساخته اند و
شتران بارکش اسیران را را داده اند و در عباس آباد نمیشی آن شتران بخار لشکرگاه آمد و نمیت
لشکریان شد پس از عباس آباد راه برگرفتند و طی مسافت کرده در حین قهقهه فرود شدند
و بفرمان حسام السلطنه روز دیگر که پنجم ذیقعدة الحرام بود در نیم فرسنگی شهر کوه سنگی نزول کردند
و هم در آن روز سالار بامردم خود از شهر بیرون شده خویشانش را نمودار ساخت و بی آنکه
منزاعی انگند با شهر مراجعت کرد و پس از چند روز دیگر که مصهام خان و لشکریان از کوه
سنگی کوچ داده و در برابر دروازه ارک فرود شدند حسان سالار مجال نگذاشت که ایشان
پیش از شمال باز و اندک بتوانی با البطل رجال و سه عراوه توپ از دروازه نوقان بیرون شد
و در برابر لشکر جدید صف رست کرد و گلوله توپ و شخال بر ایشان بیارید و جنگی صعب
به پیوست و چنان بود که از لشکر حسام السلطنه موبدیشان شکل می توانست رسید و قورخانه
ایشان از دنبال بود با اینهمه لشکریان مردان بکشیدند و از هنگام زوال خورشید رزم دهند
تا آنگاه که دو ساعت از شب سپری شد لشکر خراسان را بشکستند و از دنبال ایشان
ناگهان خندق بتاختند و از اینجا باز پس شده انشب را بآباد کردند و صبحگاه بدشکرگاه حسام
السلطنه پیوسته شدند و بر یکسوی لشکرگاه او اوراق کردند و روزی چند برنگذاشت که دیگر باره
سالار آهنگ گیر و دار کرد و با سوار و پیاده شهری از دروازه نوقان بیرون شده و زنجی
بآباد لشکر حسام السلطنه بهدستی سپاه مصهام خان ایشان را بشکستند و از تفاهای هنرمندان تا
کنار خندق شهر تاختند و دیگر در شب نهم شهر ذیقعدة چهار هنر از تن سواره شهری و ترکمان

این قصه عباس علی خان سرتیپ پاکوید را با شش عراده توپ و دو هزار تن سرباز
 نامبردار مامور برداشت و سامخان ایلمانی را با سولران زغفرانو و سوار عاتقی و آذربایجانی نیز
 بگماشت تا در زمان بجانب میل ایاز ترک تازکیر دند و آنشب را پوشیده با دوا نموده روز
 دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دو چار شدند و از گور راه بکارزار در آمدند و دشت دوره از
 بانگ توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نمره مردان جنگ پر و لوله شد بعد از
 دو ساعت گیر و دار محمد شیخ و ترکمانان را پای صطبار بلغزید و پشت با جنگ و اوند سامخان
 و دیگر لشکریان یکصد تن را سر بر گرفتند و سیصد کس از انجماعت را اسیر کرده ب لشکرگاه
 نمودند حسام السلطنه این قصه عریضه کرده با سیصد و پنجاه سوار از ترکمانان بصحبت مهبطی
 بیگ تفنگدار روانه درگاه پادشاه داشت شاهنشاه ایران مهدی قلی بیگ را بمقبض
 مفتخر ساخت و حسام السلطنه با سمران سپاه مورد الطاف سلطانی فرمود و فرمان کرد
 تا حاجی یوسف خان سرتیپ فوج قراوغی و توکل خان سرسنگ با فوج خمسه و چهار صد تن
 سوار کلیانی و سه عراده توپ و پانصد بار توره خانه طریق خراسان برداشتند و طی مسافت
 کرده ب لشکرگاه حسام السلطنه پیوستند شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر نوقان
 نیز از نو بنیان سنگری کردند و باستیانی بلند بر آوردند چنانکه میان کوی و بازار شهر دیدار
 بود و یک توپ سجده پوندر فرار باستیان صود و اوند تا در بنکام بکار باشد و از آنسو
 سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر در برابر سنگری که خندق سنگری رست
 کردند و تفنگچیان زبردست نشین ساختند و همه روز حسن خان سالار و پسرش امیر سلطانخان
 که ثانی بهمن و هفتیاریا بودند از بهر کارزار بیرون شدند و بالشکر حسام السلطنه از دوست
 مصاف برافزون رزم دادند و بیشتر وقت از باده و تاشا مگاهه و لیران سپاه بکار عرب

گفتند ما را با شهر قریب اندازند نخستین مصمصام خان را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم
 خود در برابر دروازه نوقان بنیان سنگری کرد و هم در انشب لشکر بساختن سنگری درخت
 صحرگاه که مردم شهر این بدستند جماعتی از مردان دلیر بگردیدند از شهر بیرون شده بر سر سنگر
 حمله بردند از انسوی حسام السلطنه با دویست سوار جماعتی از سربازان و چهار عراده توپ بجد
 لشکری که در سنگر بود رسید و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد مردم شهر را بر حمایت و اورد
 دیگر همچنان صحرگاه سپاه سالار از شهر بیرون شد و تا شبانگاه تا پنج و تیر و توپ و تفنگ بکا
 جنگ بودیم ساعت پس از افول مهر با شهر مر اجبت کردند و دیگر نیز مردانه بکوشیدند
 و کاری نتوانستند بر آرزو کرد و این هنگام از تخریب سنگر یابید شد و با بختی منکوس در شهر
 جای گرفتند پس حسام السلطنه بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خان را با فوج
 مراغه در آنجا جای داد و مصمصام خان و عباسعلی خان و لشکری که از طهران رسیده بودند بفرمود
 تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده قریب بدر وازه پائین خیابان فرود شد
 و عبد العلی خان با شش عراده توپ با ایشان او تراق کرد و چون منزل ایشان
 تا لشکرگاه حسام السلطنه و مسافت بود و گاه متددین این دو
 لشکرگاه را سواران سالار کمین میکشاند و رحمت میدادند حسام السلطنه حکم کرد
 از دروازه بالا خیابان تا پائین خیابان جای جا برجهای ساختند و هر برجی را جعبه از تفنگی
 خراسانی نشین دادند تا بر ابطال سالار تکرناز محال افتاد و هم درینوقت از میرحسن خان حبیبی
 سرخی شتاب زده بر سید و کشوف داشت که سه هزار سوار برآورد از ترکمانان مرو بجد و سالار
 و مردم مشهد در میرسند و اینک از قراول خانها عرض راه در گذشت در ارض میل باز که
 شش فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جای دارند حسام السلطنه بعد از صفای

کار سگواران همی کرد و در پاترود هم محرم ششصد تن سوار افغان بحکم بای محمد خان والی بهرات
 از خراسان مشرفی برسید و بلبشکرگاه پیوست حسام السلطنه اجازهت کرد و اسواران افغان
 که پیش بجا زمت رکاب رسیده بودند مرا حجت بهرات کردند بعد ازین وقایع چون حسام
 السلطنه با اسکندر خان قاجار و ولوک که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی داشت
 و همه روز بکار و اربان دولت شگایت اومی نگاشت بر حسب فرمان شاهنشاهی ایران و
 دارالخلافه طهران گشت و بجای او محمد ناصر خان قاجار و ولوک که بنهنگام پیشک قاسمی
 و بر راست سر دار و پیشکار خراسان شد و سر بازان قزوین و فوج ششم تبریزی و سوار
 توپ و دو لیست تن سوار از طهران رهپار شدند از اراضی سرجام وارد قلعه عسکریه شدند
 و روز چهارم صفر خیر و دودار بحسام السلطنه آوردند شاهنواز خطی بدو فرستاد و دوروزه
 دران اراضی او تراق کرده لشکر را از رحمت راه آسوده بدار تا روز سغد هم صفر جماعتی از
 لشکریان شمسار پذیره نموده بلبشکرگاه درآوردند وقتی این حکم بمحمد ناصر خان رسید که بسجرا
 کرده کوچ همیداد و ازینسوی سالار از رسیدن او آگاهی یافته با گردی از لشکر جنگ او شانت
 بهمان سلطان جمال الدین ثانی بود که از هزار کرت او بختن و گریختن و عزیمت و همیمت
 ماندگی و خستگی نداشت بالجد تا قلعه عسکریه که یکفرنگ مسافت بود بی اندیشه مخافت بخان
 برفت و از گرد راه بالب گفته و دل تفته جنگ در انداخت محمد ناصر خان قاجار که نیز خو
 کرده کارزار بود لشکر خویش را بر صغ کرد و عجب اسقلی خان سرتیب سپهر محمد زکی خان بهرد
 نوری که فارس میدان و حارس مردان بود و اتفاق حید علیخان سرتنگ فوج تبریزی خسته
 معاف شدند از دور ویه بانگ توپ و تفنگ و غره مردان جنگ بالا گرفت حسام السلطنه
 در لشکرگاه خویش ناگاه اصغای بانگ توپ کرد و صورت حال را تقرر نمود و میتوانی

ضرب بودند و یکدیگر را کمان و کماندی بستند و می نشستند این وقت حسام السلطنه بدان شد
 که کار محاصره را نیک تر استوار کند تا مردم شهر هیچ جانب بیرون نتوانند شد پس پنجاه تن
 از شمشاخچیان مهدیقلی خان برادر محمد خان قرایی را با جماعتی از سربازان کردسی و سهندانی
 و خوشی مامود داشت تا قلعه خضر بیگ را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت
 فرو گرفتند و در آنجا شمشین کردند و به وزیر دیگر فرمان کرد تا چرخ علی خان و عبدالعلی خان بنهرنگ
 توپخانه و دو فوج سرباز کارآموزده و دروازه پائین خیابان راه قلعه عسکریه پیش داشتند
 و حسام السلطنه از طریق کوه سنگی راه برگرفت سالار چون این بدست توپ تفنگچی خود را
 برداشت از شهر بدرشت و چون پلنگ غضبان سر راه بر حسام السلطنه پلست و جنگ
 پیوست روی دشت از گرد و دود خان چنان گشت که دوست از دشمن پدیدار نبود درین وقت
 چرخ علی خان و عبدالعلی خان سر تنگ توپخانه و دو فوج سرباز ناگاه از تفاسی سپاه سالار
 سر بدر کردند و از دمان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان باریدند و عبدالعلی خان سر تنگ
 با صولت نهنگ آهنگ جنگ همی کرد چند آنکه در میان جنگ آوران نامبردار گشت
 مع الفقه چون سالار خویش را در میان دوشکبر آریافت ناچار بمیان ارک گریخت
 و حسام السلطنه بی دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در آنجا عبدالباتی خان افغان سپهر
 شمس الدین خان سردار را با چهار صد تن سوار و دولیت تن سرباز قرایی بجز است
 باز داشت و باز گشت و حکم داد تا از چار سوی محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال
 سوچن و سر جام دارد و سرانیز تحت فرمان آمد و دلفرمود در لشکرگاه بازار دحام و بسایین
 و ایامین بنیان کردند و چون غره محرم رسید از بهر سو گواهی سید شهید حسین بن
 علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تا روز عاشورا

بفرموده لشکر نشستند چو فعلی خان و علیخان فرکوزلو و عبدالعلیمان سرنگ جماعتی از سربازان
 با چهار عزاوه توپ بسیار شدند حسام السلطنه نیز با گردی از دنبال ایشان تجماع کرد و قتی سینه
 که هنوز آلات ضرب افراخته و آتش حرب افروخته بود لا جرم از قفای لشکر سالار بانگ گشت
 و ابر برداشتند و از دمان توپ او تفنگ تنگ گمباریدند بسیار کس در آن حرب گاه حاضر
 و مجروح گشت محمد باقر خان شاهسون افشار نیز زخم گلوله برداشت و بعد از سه ماه درگذشت
 بالجمله امیر اسلخان سپه سالار در آن گیر و دار چون شیر جم و گرگ اجل بقدم عمل در بین دشمن
 همی تاخت و ابطال رجال را بجاک همی انداخت چند اندک بدلیری و دلاوری گشت عباس
 قلیخان در بخیزی نیز جلادتی نکمال نمود با اینهمه لشکر حسام السلطنه منقرض گشتند و سپاه سالار
 را تا ارض بابا قدرت نهیمیت همید اندکگاه شایزاده بفرموده تا محمدناصر خان در قلعه عسکرت
 روزه اقامت کند آنگاه بملشکرگاه آید و خود مراجعت شود و این قسم سربازان
 قرائی را بهبه یقلی خان قرائی تقوی بعض فرمود تا در اخذ منال دیوان و هم سربازان
 نیکو معمول دارد و او نیز نیکو خدمتی کرد و هزار و دویست تن سرباز قرائی را بنظام کرده بر
 حسب حکم بملشکرگاه محمدناصر خان پیوست بالجمله روز بیستم شهر صفر محمدناصر خان از عسکریه
 کوچ داده از جانب جنوب شهر آنگ که کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آنوقت که در کوه
 سنگی مقام کرد سالار پیاپی مردان جنگ و دستپاری توپ و تفنگ با او رزم همید
 حسام السلطنه بعد از در و دیکوه سنگی محمدناصر خان را بملشکرگاه خویش طلب داشت و عبا
 تبریب را بحفظ و حریت آوردی او باز گذشت

تمت